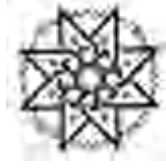




ملک الشعراء بہار

شروین وکیلی



داد سخن - ۱

ملک الشعراء بهار

شروین و کیلی

فروردین هزار و سیصد و نود و دوی خورشیدی

پیشش به مادرم؛ آذر دخت

و به یاد پدرم؛ انوشیروان



ملک الشعراء بهار

(مجموعه‌ی داد سخن: جلد نخست)

نویسنده: شروین وکیلی

www.soshians.ir

https://telegram.me/sherwin_vakili

شابک: 978-600-8055-82-2

شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۶۶۳۹۸

شیوه نامه

کتابی که در دست دارید هدیه ایست از نویسنده به مخاطب. هدف غایی از نوشته شدن و انتشار این اثر آن است که محتوایش خواننده و اندیشیده شود. این نسخه هدیه ای رایگان است، بازپخش آن هیچ ایرادی ندارد و هر نوع استفاده ی غیر سودجویانه از محتوای آن با ارجاع به متن آزاد است. در صورتی که تمایل دارید از روند تولید و انتشار کتابهای این نویسنده پشتیبانی کنید، یا به انتشار کاغذی این کتاب و پخش غیرانتفاعی آن یاری رسانید، مبلغ مورد نظرتان را به حساب زیر واریز کنید و در پیامی تلگرامی (به نشانی @sherwin_vakili) اعلام نمایید که مایل هستید این سرمایه صرف انتشار (کاغذی یا الکترونیکی) چه کتاب یا چه رده ای از کتابها شود.

شماره کارت: ۸۳۸۳ ۹۴۴۹ ۳۳۷۸ ۶۱۰۴

شماره حساب نزد بانک ملت شعبه دانشگاه تهران: ۴۰۲۷۴۶۰۳۴۹

شماره شبا: IR30 0120 0100 0000 4027 4603 49

به نام: شروین وکیلی

همچنین برای دریافت نوشتارهای دیگر این نویسنده و فایل صوتی و تصویری کلاسها و سخنرانی هایشان می توانید تارنمای شخصی یا کانال تلگرام شان را در این نشانی ها دنبال کنید:

www.soshians.ir

(https://telegram.me/sherwin_vakili)

۷	پیش‌گفتار
۱۳	بخش نخست: کیستی بهار
۱۳	گفتار نخست: تبارنامه‌ی بهار
۱۸	گفتار دوم: دوران کودکی
۲۵	گفتار سوم: پایگاه دانایی بهار
۴۳	گفتار چهارم: هم‌نشینان و مخاطبان بهار
۶۱	بخش دوم: چیستی بهار
۶۱	گفتار نخست: بهار و دین
۷۷	گفتار دوم: بهار و سیاست
۱۵۵	گفتار سوم: بهار و ادبیات
۲۱۹	پیوست نخست: آثار بهار
۲۲۵	پیوست دوم: سالشمار زندگی بهار
۲۳۵	کتابنامه

پیش‌گفتار

تاریخ شعر معاصر پارسی، یکی از ایدئولوژیک‌ترین بخشهای تاریخ‌نگاری جدید ما محسوب می‌شود. شاید چنین برداشتی غریب بنماید، اما به راستی به این نتیجه رسیده‌ام که انبوه متونی که درباره‌ی سیر تحول شعر پارسی در دوران مدرن نوشته شده‌اند، کمابیش به سنتی فرقه‌ای و شبه‌دینی شباهت دارند که با پیش‌داشتهایی نقد ناشده و کمابیش مقدس پنداشته شده، تاریخی ایدئولوژیک و تحریف شده از زبان پارسی را رقم زده‌اند. تاریخ شعر نو، مانند هر تاریخ دیگری، شبکه‌ای از رخداد‌های مهم، شخصیت‌های تاثیرگذار، منشهای نوظهور و نهادهای تکامل‌یابنده را در خود جای می‌دهد، که به شکلی بسیار تحریف شده و نارسا و سطحی، گلچین و تفسیر شده‌اند.

بازخوانی این تاریخ، و نقادانه نگریستن به این که چرا فلان رخداد مهمتر از بهمان رخداد قلمداد شده، و چرا داوری درباره‌ی فلان شخصیت چنین است و درباره‌ی بهمان چنان، ضرورتی است که دیر یا زود باید جسورانه با آن روبرو شد. این مجموعه از کتابها را با این انگیزه می‌نویسم که از سویی برخی از مدارها و مسیرهای نادیده‌انگاشته شده در این سیستم فرهنگی پیچیده را روشن و شفاف سازم، و از سوی دیگر موضع خویش را درباره‌ی نقد شعر معاصر پارسی در بستری جامعه‌شناختی و تاریخی استوار سازم. برای این

مقصود، پرداختن به شخصیتها و چهره‌های نامدار یا گمنامی ضرورت می‌یابد، که لازم است از نو کلیت آثارشان بازخوانده و بازاندیشیده شود، و در زمینه‌ی اجتماعی‌شان نگرینسته شوند. شاید که به این ترتیب نقش و ردپایشان در ادبیات امروز ایران زمین از نو فهم گردد و داوری درباره‌شان منصفانه‌تر و درست‌تر از آب در آید.

به عنوان نخستین چهره از این گروه، ملک‌الشعراى بهار را برگزیده‌ام. چرا که هم شایسته‌ی لقبش هست و هم نسبت به موضع اجتماعی و فرهنگی‌اش همدلی فراوان حس می‌کنم. از سوی دیگر، درازای عمر بهار و حضورش در بزنگاه‌های تاریخی مهم، او را به شاه کلیدی تبدیل کرده که اگر خوب شناخته شود، زنجیره‌ای از شاعران و ادیبان و فعالان اجتماعی دیگر را گرداگرد خویش به خوبی خواهد شناساند. محتوای این کتاب نخست در حلقه‌ی ادبی سیمرغ ارائه شد، که گروه پژوهشی نقد شعر معاصر در انجمن زروان است. بعدتر در همایش «ملک‌الشعراى بهار: سه نسل در خدمت فرهنگ ایران» که روز پنجشنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۹۵ در دانشگاه کاشان برگزار شد، بخشی از آن ارائه شد و پاره‌هایی از آن نیز در قالب یادداشت‌هایی در روزنامه‌ها و مجلات انتشار یافته است.

بهار در زمینه و زمانه‌اش

ملک‌الشعراى بهار را برخى آخرين شاعر بزرگ کلاسيک و برخى ديگر نماينده‌ى شعر سنتى و محافظه‌کار در زمانه‌ى مدرن دانسته‌اند. يعنى دو ديده‌گاه درباره‌اش وجود دارد که از دو سو، او را واپسين حلقه از زنجيره‌ى باشکوه و ديرپا و فاخر به شمار مى‌آورد، يا او را وصله‌ى ناچسب در زمانه‌ى نو و شرايطى دگرگون شده قلمداد مى‌کند. اديبان سنت‌گرا و نويسندگان نوگرا که اين دو ديده‌گاه را نمايندگى مى‌کنند، در اين زمينه توافق نظر دارند که ورود تجدد به ايران به گسستى همه‌جانبه و فراگير در ساخت و محتواى شعر پارسي انجاميده و شکافى عميق ميان شعر نو و کهن، و سبک قديم و جديد را پديد آورده است. تفاوت تنها در آنجاست که سنت‌گرايان بزرگداشت ميراث ادب پارسي را از دست فرو نمى‌گذارند و نوگرايان اغلب به خوارداشت آن اشتغال دارند. طبيعى است که در اين ميان شخصيتى مانند بهار که بر لبه‌ى اين شکاف ايستاده، به اين شکل با برداشتهائى يکسره ناهمساز و ناهمگون رويارو گردد.

بهار آخرين ملک‌الشعراى ايران است. يعنى نقطه‌ى فرجامين بر خطى درخشان است که در شعر پارسي درى با رودکى آغاز مى‌شود و بزرگانى مانند عنصرى و فرخى و نظامى و منوچهرى و حافظ و سعدى را در خود جاى مى‌دهد. بهار در ضمن در تاريخ معاصر ايران نيز جايگاهى يکتا و برجسته دارد و در فرآيند رسوخ تجدد در نهاده‌ى ايرانى نيز نقشى به سزا ايفا کرده است. از اين رو دو ديده‌گاه متعارض ياد شده اگر به خود بهار بنگريم، هر دو درست مى‌نمايد.

در این نوشتار سرِ آن داریم تا با نگاهی جامعه‌شناختی و از چشم‌انداز نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده به ملک‌الشعرای بهار و یادگار ادبی و اجتماعی‌اش بنگریم و تصویری که از او در منابع و متون شکل گرفته را محک بزنیم. هر شخصیت تاریخی زندگینامه‌ای دارد که می‌توان همچون متنی بدان نگریست و الگوهای چفت و بست شدن‌اش با زندگینامه‌های دیگران، و چارچوبِ اتصالش با رخداد‌های تاریخی و جریان‌های اجتماعی را واریسی کرد. درباره‌ی ادیبان این بخت وجود دارد که گفتمانِ پدید آمده از ایشان نیز به موازات این روند بررسی و تحلیل شود. یعنی در کنار بافتاری که از کردارها و فراز و نشیب‌های زندگی یک فرد بر می‌آید، ادیبان و شاعران شبکه‌ای نمادین نیز از خویش به یادگار می‌گذارند که آن را نیز می‌توان در پیوند با گفتمان‌های دیگر واریسی کرد و ساختار و چارچوب و محتوا و سوگیری‌های درونی‌اش را به شکلی عینی تجزیه و تحلیل کرد. بهار از سویی یک شخصیت تاریخی تاثیرگذار و مهم بوده، و از سوی دیگر ادیبی بلندمرتبه محسوب می‌شود. در مقام شخصیتی تاریخی با زندگینامه‌ی مردی روبرو هستیم که فعال سیاسی، سازمان‌دهنده‌ی انقلابی، رهبر حزب، روزنامه‌نگار، استاد دانشگاه، و نظریه‌پرداز ادبی بوده است. از سوی دیگر اگر به متن‌های بازمانده از بهار بنگریم، با انبوهی از اشعار، ترجمه‌ها، یادداشت‌ها، مقاله‌های روزنامه‌ای، نامه‌ها و کتاب‌های تحلیلی روبرو می‌شویم که در میانشان گذشته از دیوان حجیم و مهم اشعار، نخستین و مهمترین اثر سبک‌شناسی ادبی مدرن زبان پارسی و یکی از معتبرترین تاریخ‌های جنبش مشروطه را هم می‌بینیم.

برای بررسی شخصیتی با این حد از پیچیدگی، به نظریه‌ای منظم و دستگاہ نظری استواری نیاز داریم که شاخص‌ها و متغیرهای تعیین کننده را در بافت جامعه‌شناختی زندگینامه‌ی فرد مشخص سازد، و همزمان گرانیگاه‌های معنایی و گره‌گاه‌های نمادین نهفته در متن‌های به جا مانده از وی را نیز نشان دهد. شاید به خاطر غیاب همین دستگاہ نظری و مبهم بودن چارچوب تحلیلی نویسندگان ارجمند پیشین بوده که پژوهش‌های

موجود درباره‌ی بهار در نهایت به یکی از دوقطبی سنتی-مدرن گراییده و آن تصویر ناسازگاری که در ابتدای سخن گفتیم را تداوم بخشیده است.

اگر از منظری سیستمی زندگینامه‌ی تاریخی و متن زبانی بازمانده از بهار را تحلیل کنیم، به شبکه‌ای از شاخصها دست می‌یابیم که از سویی درجه‌ی نوگرایی و پویایی در سبک و بیان و محتوای سخن بهار را نشان می‌دهد و از سوی دیگر جایگیری بهار در متن تاریخ عصر مشروطه و پس از آن را مشخص می‌سازد. دعوی این نوشتار آن است که بسیاری از پیش‌داشتهای رایج درباره‌ی ورود تجدد به ایران اگر با محک نقد آشنا شوند و از مقام دوقطبی‌های بدیهی پنداشته شده خلع شوند، چندان نمی‌پایند. در این معنا چه بسا تمایز مرسوم و مشهور میان ادیبان نوگرا و ادیبان سنت‌گرا اصولاً ربطی به سنت و نوگرایی نداشته باشد، و به شاخصی برون‌زبانی مثل موضع‌گیری سیاسی‌شان مربوط باشد. یا شاید شکاف سهمگینی که میان شعر کهن و شعر نو مفروض گرفته شده، لبه‌هایی چندان تیز و تمیز نداشته باشد و در اینجا با گذاری نرم و تدریجی روبرو باشیم و پیوستگی را بیش از گسست ببینیم.

در این نوشتار زندگینامه و اشعار بهار در این چارچوب مورد نقد و تحلیل قرار خواهد گرفت. همه‌ی پیش‌داشتهای و کلیشه‌هایی که چهره‌های تاریخ و ادبی را به امری آشنا و بدیهی و ساده بدل می‌کنند، در این روند مورد نقد و واسازی قرار خواهند گرفت، و متغیرهایی روشن و شفاف مانند الگوها و ارتباطهای غالب در شبکه‌ی نمادهای متنی یا کنشهای اجتماعی محورِ داوری قلمداد خواهند شد. بر این مبنا آنچه که همچون امری بسیط و یکپارچه مدرنیته یا تجدد خوانده شده، یکپارچگی و همگنی خویش را از دست می‌دهد و به امری پیچیده، چند رگه، واگرا و شاخه شاخه بدل می‌شود که از جریان یافتن تاریخ ایران زمین (در سراسر قدمت و قامت تنومندش) در رگهایی نوزاد و کاریزهایی نوپدید ناشی شده‌اند. یعنی دوقطبی ساده‌انگارانه‌ی دوران سنتی / دوران مدرن که به آدم سنتی / آدم متجدد و در نهایت شعر کهن / شعر نو تعمیم یافته، می‌تواند

در خاستگاه و ریشه و همچنین در فرجام و شاخ و برگ مورد نقد و واسازی واقع شود. در این نوشتار چون محور بحث مان بهار است، به ریشه و آغازگاه‌ها نمی‌نگریم و همین پیش‌درآمد کوتاه را برای بیان نقدی که به قالب مرسوم فهم ورود تجدد به ایران داریم، بسنده می‌بینیم.

در چرخش تاریخی ساختهای نهادین جامعه در عصر مشروطه و در دگردیسی بافت نمادین و معنایی ادب پارسی در دوران معاصر بهار شخصیتی کلیدی و اشعارش متونی تعیین‌کننده محسوب می‌شوند. از این رو با نگرستن به آنچه از او به یادگار مانده و تحلیل آن در زمینه و زمانه‌اش، بخت واسازی خوشه‌ای از پیش‌داشته‌ها و باورهای مرسوم و بدیهی انگاشته شده فراهم می‌آید، که چه بسا زیر تازیانه‌ی نقد و در نور پژوهشی عینی به واژگونه‌ی خویش بدل شوند.

بخش نخست: کیستی بهار

گفتار نخست: تبارنامه‌ی بهار

نام اصلی آن کسی که بعدها با نام بهار شهرت یافت، محمدتقی صبوری بود. او در سال ۱۲۶۵ خورشیدی در محله‌ی سرشور مشهد به دنیا آمد. پدرش میرزا محمد کاظم صبوری، ملک‌الشعرا‌ی آستان قدس رضوی بود و مادرش زنی از تبار اشراف گرجی بود که در دوران شاه عباس صفوی به ایران کوچیده و بازرگانانی دولتمند از میانشان ظهور کرده بودند. نیای سوم این زن که افراسیاب گرجی نام داشت، اسلام آورده و به تجارت پرداخته بود و هم خودش و هم نوادگانش تعصبی در دین اسلام داشتند که به نواده‌ی دختری‌شان، یعنی مادر بهار نیز به ارث رسید.

میرزا محمد کاظم صبوری، پدر بهار، نواده‌ی میرزا احمد صبوری کاشانی بود که در دوران فتحعلی شاه شاعری نامدار محسوب می‌شد و به سال ۱۱۹۲ درگذشته بود. خود این مرد از نوادگان امیر غیاث‌الدین نامی بود که در دوران شاه عباس دوم صفوی از سرداران بزرگ و خوشنام ایران محسوب می‌شد و به همین دلیل حکومت کاشان را به او داده بودند. این غیاث‌الدین از کردان دنبلی بود و خاندان خودش در خوی ریشه داشتند.^۱ خاندان ضرابی در کاشان از نوادگان مستقیم او هستند و بنابراین خویشاوند خاندان بهار محسوب می‌شوند. ناگفته نماند که خاندان غیاث‌الدین هم نسب خود را به برمکیان و پیش از آن به فرزندان خسرو انوشیروان می‌رساندند. دلیل این که محمدتقی صبوری نام بهار را برای خودش و روزنامه‌هایش انتخاب کرد، همین است و در این کار به معبد بودایی نوبهار که کاهنان اعظمش برمکیان بودند اشاره دارد. او بعدتر بر همین مبنا با نام بهار شهرتی بیشتر یافت و نام خانوادگی فرزندانش نیز بهار باقی ماند. در دوران خودش، بسیاری او را به نام ملک نیز می‌نامیدند که اشاره به منصب ملک‌الشعرایی‌اش داشت.

در خاندان بهار چندین شاعر نامدار دیگر نیز پرورده شده‌اند. فتحعلی خان صبا که ملک‌الشعرا دربار فتحعلی شاه بود، از نوادگان امیر غیاث‌الدین و خویشاوند پدر بهار محسوب می‌شد. این فتحعلی خان برادری داشت به نام میرزا محمدعلی خان ضرابی که وزیر لطفعلی خان زند بود و خود پسری داشت به نام میرزا احمد صبور که ندیم و همدم و کاتب عباس میرزا بود، و در جریان جنگ‌های ایران و روس در تالش شهید شد. میرزا احمد صبوری هم طبعی روان و زبانی گشوده داشت و دیوان او که چهار هزار بیت شعر

^۱ شاید برای علاقمندان به علم‌الانساب جالب باشد که بدانند خاندان وکیلی طباطبایی تبریزی که من بدان تعلق دارم، از راه چند ازدواج با خاندان کردان دنبلی آذربایجان و خوی مربوط هستند و بنابراین خویشاوندی دوری با خاندان بهار دارند. بگذریم که این سطح از خویشاوندی را به نظرم بخش عمده‌ی خانواده‌های ایرانی با هم داشته‌اند و دارند!

داشته، گویا در آتش‌سوزی خانه‌ی پدری بهار از میان رفته باشد. اما از او اشعاری در تذکره‌ها نقل شده که دو نمونه‌اش چنین است:

باز از دم جان بخش صبا صفحه غبرا	شد تازه‌تر از ساحت این گلشن خضرا
گوئی که به برکرده زمین خلعت اکسون	گوئی که بپوشیده جهان کسوت دیبا
بیزد به جهان باد همه عنبر اشهب	ریزد به زمین ابر همه لؤلؤ لا لا
چون روی بتان، رهزن دین لاله سوری	چون چشم نگار، آفت جان نرگس شهلا
آراسته روی، چمن از سیزه بدان سان	کز باغ جنان برده گرو عرصه دنیا
مانا که جبین سوده به خاک در خاقان	کاید همه دم باد بهاری فرح افزا....

و

چیست آن دریای نورانی که عقلش گوهر است	رشحه‌ای ز امواج فیضش صد چو بحر اخضر است
فیض آن بی متتها و جود آن بی غایت است	لطف آن شادی فزا و طبع آن جان پرور است
گاه جودش، نوح را بر کوه جودی رهنماست	گاه لطفش، خضر را بر آب حیوان رهبر است
غرقه‌ی دریا نه جز زهر فنا نوشد، ولیک	هر غریقی را در آن، شهد بقا در ساغر است
صد هزاران ماهی سیمین بر و زرین پیشیز	اندر آن بینی که‌شان از ماه انور پیکر است
از نم فیضش هزاران لاله و گل بردمید	کاین سپهر نیلگون ز آنها یکی نیلوفر است
قطره‌ها گاه تلاطم زان به روی چرخ ریخت	کاندر او این زیور و زیب از نجوم و اختر است
زنده روح کائنات از طبع روح‌افزای آن	راست همچون جسم از جان و عرض از جوهر است
گوهر هستی چرا بنخشد جهان را رایگان	زان که دریای وجود احمدی را گوهر است

محمد کاظم صبوری سومین نسل از فرزندان این میرزا احمد صبوری بوده است. او در زمان خود شاعری چیره دست و مشهور بود. در حدی که بعد از مرگ محمود خان ملک‌الشعراى صبا (نوهى فتحعلی خان صبا) که سرکرده‌ی شاعران دربار ناصرالدین‌شاه بود، از او دعوت کردند تا به تهران برود و منصب ملک‌الشعراىی شاه قاجار را بر عهده بگیرد. اما او نپذیرفت و در مشهد ماند و از اینجا معلوم می‌شود که پدر بهار مردی متدین و پایبند به آستان قدس رضوی بوده است. دیوان صبوری به چاپ رسیده و در آن قصیده‌هایی بلند و موزون یافت می‌شود. از این دست:

صبحدم باد صبا با نفس غالیه بار	آمد و نامه‌ای آورد ز فرخنده بهار
نامه‌ای، بخ بخ، کز خط عبیرآمیزش	شد هوا غالیه‌افشان و صبا غالیه‌بار
نامه‌ای روح‌فزا چون دم جان‌بخش مسیح	نامه‌ای نافه‌گشا چون خم گیسوی نگار
نامه‌ای حرف به حرفش شده از روح رقم	نامه‌ای سطر به سطرش شده از راح نگار
صاحب نامه همان صاحب رنگین‌رخ دوست	کاتب نامه همان کاتب مشکین‌خط یار
غرض، آن نامه بیاورد و در اسپرد به رعد	تا خطیب‌آسا خواند به همه اهل دیار
رعد بوسید مر آن نامه و بگشودش مهر	ریخت زآن، خرمن خرمن، به زمین مشک تثار
سپس از حمد خدا، خواند به آواز بلند	راست چونان که بیچید صدا در کهسار
کایها الناس! بدانید سراسر که منم	نزهدت روضه‌ رضوان و مرا نام بهار...

و

سوی ما دیگر به ناز آن دلنواز آید، نیاید	عمر بود و رفت، عمر رفته باز آید، نیاید
در عراق آمد دلم، کامی نجست از وصل جانان	ماه عالم تاب من جز از حجاز آید، نیاید
نشکفد دل تا نبیند از دهانش یک تبسم	یا رب از باغ مراد این غنچه باز آید، نیاید

هر که از سرّ دهانش یافت رمزی، بست لب را این حدیث اندر زبان اهل راز آید، نیاید

آنچنان کز نشئه می، قامت آن سرو بالا سرو از باد صبا در اهتزاز آید، نیاید

هر که محراب دو ابروی تو دید، ای قبله جان سوی مسجد دیگر از بهر نماز آید، نیاید

این شعرها چیره دستانه سروده شده‌اند، اما چه از نظر محتوا و چه در سبک و شور با آنچه بعدتر در آثار بهار می‌بینیم یکسره تفاوت دارند. در واقع خاندان بهار، از جمله پدرش، شاعران چیره دست مکتب بازگشت بودند و زبان خراسانی را با کامیابی در زمینه‌ای از مضمونها و آرایه‌های ادبی به کار می‌گرفتند که کمابیش مندرس و تکراری شده بود. تنها با مرور اشعار صبا و صبوری است که می‌توان گسست عمیق ادبی در شعر بهار را درک کرد و فاصله گرفتن چشمگیر او از سنت ادبی روزگارش را فهمید. آنچه که معمولاً درباره‌ی بهار نادیده انگاشته می‌شود، آن است که او را با شاعرانی مقایسه می‌کنند که گاه یکی دو نسل بعد از خودش آمده بودند و سخت زیر تاثیر نوآوری‌های او و سایر شاعران مشروطه‌گرا قرار داشتند. در حالی که بهار را باید با نسل پیش از خود و معاصرانش مقایسه کرد، که شاعرانی نیرومند و مسلط بر ادب پارسی بودند، که از نگاهی کاملاً سنت‌گرا به ادبیات می‌نگریستند و به خصوص بخشی از جنبش ادبی مکتب بازگشت محسوب می‌شدند. اگر در این زمینه‌ی تاریخی درست به بهار نگریده شود، داوری دقیقتری درباره‌اش ممکن می‌گردد. در این حالت، بی‌اغراق باید وی را به عنوان پایه‌گذار شعر نو به رسمیت پذیرفت.



گفتار دوم: دوران کودکی

محمدتقی صبوری که بعدها بهار نام گرفت، از کودکی نشانه‌های نبوغ را به تمامی داشت. بهار در چهار سالگی به مکتب رفت، در پنج سالگی آموزش به شیوه‌ی قدیم را زیر نظر پدرش آغاز کرد و در شش سالگی خواندن قرآن و متون پارسی را فرا گرفته بود. در هفت سالگی نزد پدر خواندن شاهنامه را آموخت و در همین سن نخستین شعر خود را سرود:

تہمتن بپوشید ببر بیان بیامد به میدان چو شیر ژیان

سه سال بعد، وقتی که به همراه خانواده‌اش به غرب ایران سفر کرده بود، در برابر کوه بیستون شعری به شوخی سرود که بیتی از آن چنین است:

به بیستون که رسیدم یک عقربی دیدم غلط نکنم از لیفند فرهاد است

گذار از شعر تقلیدی ساده‌ی نخست به لحن طنزآمیز و عامیانه‌ی دومی در سه سال، آن هم در زبان کودکی خردسال بسیار چشمگیر و جالب توجه است. بماند که در هر دو شعر عناصر تاریخی و اساطیری ملی چیرگی دارد و فضای ذهنی بهارِ کودک را باز می‌نمایاند.

بهار در سن چهارده سالگی به مکتب ادیب نیشابوری اول رفت و خواندن دروس عربی را به شیوه‌ی قدمایی آغاز کرد. میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری از دانشمندان و بزرگان مکتب قدیم بود که در عرفان دستی داشت و با ادیب پیشاوری که همزمانش بود رقابتی داشت و از زمره‌ی شاگردان و مریدانش می‌توان از ایرج میرزا یاد کرد. ادیب نیشابوری بر خلاف ادیب پیشاوری هوادار مشروطه بود و شاگردانش را نیز با این جنبش آشنا می‌کرد. بهار دنباله‌ی تحصیل نزد او را نگرفت، اما احتمالاً علاوه بر پدرش از او نیز در زمینه‌ی وطن‌پرستی

و مشروطه‌خواهی تاثیر پذیرفته است. استاد ادیب نیشابوری کسی بود به نام صیدعلی خان درگزی که مدتی حکمران درگز بود و بعد از این مقام کناره‌گیری کرد و به مشهد رفت و انجمنی ادبی تاسیس کرد. بهار در این انجمن هم حضور می‌یافت و تا حدودی با این مرد هم نسبت شاگردی پیدا کرده بود. چنان که در سال ۱۲۹۰ در آخرین بیت قصیده‌ی بلندی که برای جشن عروسی پسر او سروده، وی را استاد خویش می‌نامد.^۲

بهار با هوش تند و تیزی که داشت در همان زمان اندکی که نزد ادیب بود، عربی را به خوبی فرا گرفت و در ادبیات عرب دستی گشاده یافت. یک سال بعد، در حالی که هنوز نوجوانی بیش نبود، به مقام ثقة‌الکتاب آستان قدس رضوی در آمد و از همین جا می‌توان حدس زد که با کتابخانه‌ی آن سامان پیوندی نزدیک داشته و کتابخوان پیگیری بوده است. وصیت پدرش به او این بود که بازرگانی پیشه کند و شاعری را به عنوان حرفه رها کند، و خوشبختانه بهار این درخواست را نادیده انگاشت. در سال ۱۲۸۲ محمد کاظم صبوری درگذشت و بهار در سوگ او قصیده‌ی غرایبی سرود، که فخامت و وزانتش و به خصوص سرودن ماده‌ی تاریخش به راستی از جوانی هجده ساله بعید می‌نماید:^۳

شمسه‌ی ملک سخن را تا افول آمد پدید جامه‌ی شب شد سیاه و دیده‌ی مه شد سپید

چون صبوری آسمان دیگر نبیند در زمین زآن که چون او در زمانه دیده‌ی گردون ندید

...

رونق بازار شعر از این عزا درهم شکست قامت اهل سخن یکسر از این ماتم خمید

خامه در سوگش زبان ببرید و اندر خون نشست نامه از مرگش سیه پوشید و پیراهن درید

^۲ بهار، ۱۳۸۷: ۲۰۸-۲۰۵.

^۳ بهار، ۱۳۸۷: ۴۳ و ۲۷.

سر به درگاه رضا بنهاد و از روی رضا
 با دل دانا و رای روشن و بخت سعید
 خواست تا پورِ دل افگارش بهار داغدار
 مصرعی گوید پی تاریخ آن فحل وحید
 هاتفی از بقعه ناگه سر برآورد و سرود
 «مر صبوری را به این در گر بود روی امید»

اندکی بعد، مظفرالدین شاه قاجار بعد از دریافت شعری از او وی را به لقب ملک‌الشعرا نواخت. بهار لقب را پذیرفت و قصیده‌ای در ستایش پیامبر اسلام سرود و آن را به آستان قدس هدیه کرد. این کارها و آن موقعیت برای جوانی هفده ساله بی سابقه بود. از این رو بدگویان و حسودان از گوشه و کنار سر بر آوردند و ادعا کردند که بهار این شعرها را از گوشه و کنار دزدیده و آثار پدرش، یا یکی از دوستان پدرش (بهار شیروانی) را به اسم خود منتشر می‌کند. بهار در همین هنگام شعر زیبایی سرود با این مضمون:^۴

آتش کید آسمان سوخت تنم، دریغ من ز آب دو دیده بیخ غم برنکنم، دریغ من

...

همچو گلی شکفته رخ در چمن نکوئی‌ام کآمده باد مهرگان در چمنم، دریغ من
 زاغ و زغن به بوستان نغمه‌سرای روز و شب من که چو بلبلم چرا در حزنم دریغ من

بهار پذیرفت تا برای رفع هر شبهه‌ای مورد آزمون قرار گیرد. به این ترتیب ادبای آن دوران دشوارترین امتحان‌ها را از او گرفتند. در ادبیات کلاسیک پارسی، دشوارترین آزمون آن است که چهار کلمه‌ی بی‌ربط به کسی بدهند و بعد از او بخواهند فی‌البداهه رباعی معناداری با آن بسازد. به شکلی که هر کدام از کلمه‌ها در

^۴ بهار، ۱۳۸۷: ۲۹.

یک مصراع بیاید. این کار از سویی به دلیل ضرورت حضور آن چهار کلمه سخت است و از سوی دیگر خود رباعی هم با وزن مشخص و شمار ابیات اندکش دشوارترین قالب برای سرایش فی البداهه است. بهار از تمام این آزمونها سر بلند بیرون آمد و در هفده سالگی مقام خود را به عنوان شاه شاعران کاملاً تثبیت کرد. برخی از این آزمونها و نتایجش را پسر بهار برای ما ثبت کرده است. مثلاً در نوبتی برای آزمون توانایی شاعری بهار به او چهار کلمه‌ی گل رازقی، سیگار، لاله و کشک را دادند و او در اندک زمانی این رباعی را سرود:^۵

ای برده گل رازقی از روی تو رشک در دیده‌ی مه ز دود سیگار تو اشک

گفتم که چو لاله داغدار است دلم گفتمی که دهم کام دلت، یعنی کشک

آزمون دیگر آن بود که با کلمات چراغ، نمک، چنار و تسبیح رباعی بگوید که حاصلش این بود:

خرقه و تسبیح مرا دید چو یار گفتم ز چراغ زهد ناید انوار

کس شهید ندیده است در کان نمک کس میوه نچیده است از شاخ چنار

و در نوبتی دیگر با چهار کلمه‌ی خروس، انگور، درفش و سنگ:

برخاست خروس صبح، برخیز ای دوست خون دل انگور فکن در رگ و پوست

عشق من و تو قصه‌ی مشت است و درفش جور تو دلا صحبت سنگ است و سیوست

آشکار است کسی که بتواند با آن چهار کلمه‌های بی‌ربط فی البداهه این رباعی‌ها را خلق کند، تا چه مایه بر زبان پارسی مسلط و در زمینه‌ی تصویرهای ذهنی و دایره‌ی دلالت کلمات خلاق بوده است. در واقع با مرور شعرهای بهار در دوران جوانی و نوجوانی تردیدی برای پژوهشگر باقی نمی‌ماند که در اینجا با نابغه‌ای

^۵ بهار، ۱۳۷۶: ۳۲۲-۳۲۳.

در زمینه‌ی ادبیات و زبان روبروست. استعدادی همچون بهار را در میان معاصران و پسینیانِ او هیچ نمی‌بینیم و در میان گذشتگان نیز تنها معدودی با این ویژگی متمایز شده‌اند.

بدخواهان همچنان تا سالها در نبوغ بهار تردید روا می‌داشتند و به بدگویی درباره‌ی او مشغول بودند. بهار در ۱۲۸۶، یعنی زمانی که ۲۲ سال داشته و استادی خود را با شعرهای آبدار فراوان اثبات کرده بود، همچنان در معرض این بدگویی‌ها قرار داشت. طوری که وقتی برای عید قربان این سال تهنیتی سرود و برای والی خراسان فرستاد، سخن‌چینان به والی گفتند که این جوان بیست و دوساله قادر به گفتن چنین شعری نیست و این ابیات را از دیوان پدرش صبوری دزدیده است. پس والی خراسان از بهار خواست تا شعر تهنیت عید غدیر این سال را هم با همین وزن و قافیه بسازد. بهار در مقدمه‌ی شعرش ماجرا را نوشت و شعری بسیار استوار با همین شرایط برای غدیر خم نیز سرود.^۶

بهار، شاید برای نمایاندن اقتدار و تسلط خود در زبان پارسی قدیم، در سال ۱۲۸۳ که هنوز نوجوانی بیش نبود، در مسمطی به استقبال خم‌ریه‌ی مشهور منوچهری دامغانی رفت:^۷

انگور شد آبستن، هان ای بچه‌ی حور
برخیز و به گهواره فکن بچه‌ی انگور

چندان‌ش مهل کز دم دی گردد رنجور
کآمد دی و افسرد دم ماه و دم هور

بر کرد سیه‌ابر سر از کوه نشابور

وآراست ز خوارزم سپه تا در بلغار

در هر باغ از برف و شاقی و نقیبی است
بر هر شاخ از زاغ خروشی و نعیبی است

^۶ بهار، ۱۳۸۷: ۱۲۲.

^۷ بهار، ۱۳۸۷: ۳۶.

شمشاد حبیبی و سیه زاغ رقیبی است وز برف شبانه به سرِ سرو نصیبی است

گویی به صف بار ملک‌زاده خطیبی است

دستار فرو برده به کافور و به زنگار...

بهار در ۱۲۹۵ با خانم سودابه‌ی صفدری ازدواج کرد و شش فرزند از این وصلت زاده شدند که عبارتند از: هوشنگ، ماه‌ملک، ملک‌زاد، مهرداد، چهرداد و پروانه. چنان که از خاطرات پسرش مهرداد بهار بر می‌آید، مردی خشک و رسمی بوده و انضباطی شدید را در خانه برقرار می‌کرده و فرزندانش با وجود آن که سخت دوستش داشته‌اند، او را پدری صمیمی و همراه با بازیهای کودکانه‌ی خود نمی‌یافته‌اند.

بهار مردی مردم‌دار بود و تقریباً با همه‌ی نامداران و مشاهیر ادبی و سیاسی دوران خویش دوستی و مراوده‌ای داشته است. به سفر کردن علاقه داشت و هر فرصتی را برای سفر غنیمت می‌شمرد، اما جالب آن که بر خلاف بسیاری از معاصرانش نه به اروپا سفر کرد و نه به سرزمینهای دوردست دیگر. بلکه تمام سفرهایش به درون ایران زمین محدود می‌شود. بهار به کوهنوردی نیز علاقه‌مند بود و بخشی از وقت خود را به گردش در دامنه‌ی البرز و کوههای اطراف تهران می‌گذراند. تا جایی که من دیده‌ام، قدیمی‌ترین روایت از کوهنوردی در کوههای درکه قصیده‌ایست مفصل از بهار که در ۱۳۰۵ سروده شده است.^۸ شعر مشابهی را درباره‌ی دامنه‌ی البرز و منظره‌ی کوه دماوند در ۱۳۰۷ سروده^۹ که آن نیز نخستین روایت از کوهنوردی در مسیر دماوند است، در دوران مدرن.

^۸ بهار، ۱۳۸۷: ۳۳۳-۳۳۶.

^۹ بهار، ۱۳۸۷: ۳۵۵-۳۵۷.

بهار در سنین نوجوانی به فعالیتهای سیاسی روی آورد. ابتدا عضو حزب سوسیالیست‌های خراسان شد و به سرعت سلسله مراتب را تا رهبری این سازمان طی کرد. او پیوندهای با همفکرانش در قفقاز و جنوب روسیه برقرار کرد. بهار زندگی پر فراز و نشیبی را طی کرد و به موقعیتهای اجتماعی چشمگیری دست یافت و بارها به نمایندگی مجلس رسید. هم یکی از مقتدرترین سیاستمداران ایران بود و هم سالهایی را در تبعید و زندان گذراند. او در زمینه‌ی ادبیات نیز به همین ترتیب مردی سخت موثر بود. او در ۱۲۹۴ نخستین انجمن شعر نوی ایران را تاسیس کرد و یک سال بعد فراغتی یافت و مدیریت روزنامه‌ی ایران را بر عهده گرفت.

بهار سالهای پایانی عمر خود را در شهرت و محبوبیت بی‌نظیری گذراند. او در این سالها باز به نمایندگی مجلس ملی برگزیده شد. اما کمی بعد از ورود به مجلس، سلامتش به خاطر ابتلا به سل رو به زوال رفت و برای درمان به سوئیس سفر کرد. او در لوزان سوئیس بستری شد و همان جا قضیه‌ی لُزَنیه را در فراق وطن سرود.^{۱۰} در ۱۳۲۸ از سفر به میهن بازگشت و استاد رسمی دانشگاه تهران شد. بهار در ۱۳۳۰/۲/۲ در منزل مسکونی‌اش در خیابانی که به نام خودش شهرت یافته بود، درگذشت و در گورستان ظهیرالدوله به خاک سپرده شد.

^{۱۰} بهار، ۱۳۸۷: ۵۸۹-۵۹۲.

گفتار سوم: پایگاه دانایی بهار

چنین می‌نماید که بهار در زندگی طولانی‌اش به هر مناسبتی از کسانِ گوناگون چیزهای مختلف آموخته باشد. در واقع گذشته از آنچه که بهار نزد پدرش و در خانه آموخت، نشانی از تحصیل رسمی در زندگینامه‌اش دیده نمی‌شود. می‌دانیم که علوم قدیمی را در سنین خردسالی یاد گرفته و شاهنامه را از پدرش آموخته است. همچنین خبر داریم که مدت کوتاهی زبان و ادبیات عرب را نزد ادیب نیشابوری می‌خواند و باز درباره‌ی آموزشی که نزد هرتسفلد در زبان پهلوی دید خبرهایی داریم. اما در تمام این موارد موقعیت او بیشتر به آموزنده‌ای تفننی شباهت دارد و نه دانشجویی رسمی که موظف به یادگیری چیزی باشد و در آزمونی برای دریافت مدرکی شرکت کند. در واقع چنین می‌نماید که بهار با وجود دریای دانشی که گرد آورده بود و مهارت و قدرتی که در کاربست‌شان از خود نشان می‌داد، هرگز در هیچ آزمونی شرکت نکرده باشد. تنها چیزی که شبیه به آزمون درباره‌اش رخ داده، تحدی‌هایی است که بر سر برتری شعری در نوجوانی داشت و آن سرودن فی‌البداهه‌ی رباعی‌ها را به سختی می‌توان به آزمونی رسمی یا مرسوم تشبیه کرد، چرا که در دوران سنتی نیز به ندرت و تنها هنگام دعواهای شاعران در دربار نمود می‌یافته است و در ضمن بهار آخرین کسی است که با این شیوه برای تثبیت در جایگاه ملک‌الشعرایی آزموده شده است.

تمام کسانی که به بهار چیزی آموزاندند، دوست یا خویشاوند او بودند. تنها کسی که در این میان می‌توان او را استاد قلمداد کرد، ادیب نیشابوری است که دلبستگی شدیدی به شعر کلاسیک و اصول ادب

ستی داشت. وقتی بعدها بهار از تجدد ادبی سخن گفت و روزنامه‌ی نوبهار را منتشر کرد، میانه‌اش با ادیب نیشابوری به هم خورد و استاد او را طرد کرد. بهار در این میان شعری سرود که می‌توان آن را یکی از نخستین بیانیه‌های شعر نو و نقد شعر سنتی محسوب کرد. این شعر قصیده‌ایست به مطلع:^{۱۱}

تا به چند اندر پی عشق مجازی چند با یار مجازی عشقبازی

و در آن بهار این بیتها را آورده است:

چون بهار از شاهد معنی سخن گو نز بت نوشادی و ترک طرازی

بهار در همین شعر بدخواهان و بدگویان خویش را با زبانی تند هجو کرده و بیتهای پایانی شعرش چنین است:

زین کلام پارسی گفتند بر من آنچه گفتند اندر آن گفتار تازی

عیب دیبا گوید آن مردک و لیکن عیب خود بیند گه دیباطرازی

آنکه نازد بر ستوری ژنده‌پالان چون کند با حمله‌ی مردان غازی

خصم من خرد است و آری خرد دارد صعوه را اندیشه‌ی چنگال‌بازی

او در اینجا به ادیب نیشابوری و هوادارانش کنایه زده است. چون تعبیر «بت نوشادی» و «ترک طرازی» را ادیب در شعری به کار برده بود و بهار نوبتی در ریشخند او گفته بود که شهرهای نوشاد و طراز امروز خارج از مرزهای ایران و زیر سیطره‌ی روسها قرار دارند. ادیب هم در مقام پاسخ به همراه شاگردانش بهار را شعر دزد می‌دانست و می‌گفت او از دیوان بهار ترک شیروانی برگرفته است. این بهار شیروانی شاعری بود از دوستان

^{۱۱} بهار، ۱۳۸۷: ۳۳-۳۴.

ملک‌الشعرای صبوری (پدر بهار) که پایان عمرش را در خانه‌ی او گذرانده و در همانجا درگذشته بود. ادیب می‌گفت بهار شعرهای نغز خود را از دیوان بهار شیروانی که در خانه‌شان به امانت مانده وام می‌گیرد و گواه می‌آورد که در همین قصیده تعبیر «زین کلام پارسی» از بهار شیروانی است که گفته بود:

زبان ترکی و این گونه پارسی گفتن تبارک‌الله این معجز است، نی سخنا

با این وجود بهار بعدها که به قدرت و شهرتی دست یافت هرگز به خرده‌گیری و طعن ادیب نپرداخت و احترام او را همواره نگه می‌داشت. تا آن که قصیده‌ی دماوندیه‌اش در نوبهار منتشر شد و ادیب نیشابوری آن را خواند و چندان خوشنود شد که سپر انداخت و به مقام والای شاعری بهار اعتراف کرد.^{۱۲} البته بیت‌های آغازین شعر دماوند بهار نیز به راستی شاهکاری است که هیچ یک از شاعران نو بعد از آن نتوانسته‌اند در وصف کوه‌های ایران چیزی همتای آن بسرایند:^{۱۳}

ای کوه سپید پای در بند	ای گنبد گیتی، ای دماوند
از سیم به سر یکی کُله خود	ز آهن به میان یکی کمر بند
تا چهر بشر نبیندت روی	بنهفته به ابر چهر دل بند
تا واره‌ی از دم ستوران	وین مردم نحس دیومانند
با شیر سپهر بسته پیمان	با اختر سعد کرده پیوند
چون گشت زمین ز جور گردون	سرد و سیه و خموش و آوند
بنواخت ز خشم بر فلک مشت	آن مشت تویی، تو، ای دماوند

^{۱۲} پروین گنابادی، ۱۳۵۶: ۵۰۷-۵۰۸.

^{۱۳} بهار، ۱۳۸۷: ۲۸۶-۲۸۸.

از گردش قرن‌ها پس افکند	تو مشت درشت روزگاری
بر ری بنواز ضربتی چند	ای مشت زمین بر آسمان شو
ای کوه نیم ز گفته خرسند	نی، نی، نه تو مشت روزگاری
از درد ورم نموده یک چند	تو قلب فسرده‌ی زمینی
وآن آتش خود نهفته میسند	شو منفجر ای دل زمانه
افسرده مباش، خوش همی خند	خامش منشین سخن همی گوی
این پند سیاه‌بخت فرزند	ای مادر سر سپید، بشنو
بخروش چو شرزه شیر ارغند...	بگرای چو اژدهای گرز

بهار نیز به ارزش این شعر آگاه بود و با این وجود به استعداد و توانایی خود غره نشد و ادب را از یاد نبرد.

وقتی که دماوندیه را در روزنامه‌اش به مسابقه گذاشته بود، شرطی برای شرکت کنندگان قایل شده بود:^{۱۴}

که اندر عالمش ثانی نباشد	بگفتم چامه‌ای بهر دماوند
کم از پنجاه ارزانی نباشد	کرا بهتر از آن گوید ز دینار
که گوینده خراسانی نباشد	ولی یک شرط باشد اندر این کار

و این شرط را برای آن گذاشته بود که ادیب نیشابوری تحدی‌اش را به خود نگیرد و به خاطر ناتوانی در

پاسخ گفتن شعر بهار آزرده نشود.^{۱۵} این احترام مقام استاد از کسی که در واقع استادی نداشته و تحصیلات

منظمی نکرده و در سنتی دانشگاهی یا مکتبی رشد نکرده، بسیار نامنتظره است.

^{۱۴} بهار، ۱۳۸۷: ۱۰۶۹.

^{۱۵} پندری، ۱۳۶۷: ۴۷.

شاید به خاطر همین دور بودن از فضاهاى آموزشى مدرن بود که دایره‌ی دانایی بهار در زمینه‌ی علوم سنتی محدود بود. او بی‌شک کتابخوان قهار و دانش‌اندوزی مشتاق و نابغه بوده است. اما پایگاه اصلی دانایی او حوزه‌ای که در آن تبحر و احاطه‌ی کامل داشت، ادبیات کهن پارسی بود. کتاب سبک‌شناسی او از این رو تا به امروز بی‌رقیب و تازه مانده که هنوز کسی پیدا نشده که به قدر بهار متون پارسی را در کلیت تاریخی‌شان به دقت و درستی بشناسد. بهار به جز پارسی زبان عربی را نیز به خوبی و در حد ادبا می‌دانست، هرچند تنها زمانی اندک آن را نزد ادیب نیشابوری آموخته بود. با این وجود نشانه‌ای از بزرگداشت شاعران عرب یا علاقه به این زبان در آثار او دیده نمی‌شود و در مقابل گاه طعنی هم در کلامش می‌توان یافت:^{۱۶}

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب روشن نموده شهر به نور جمال خویش

می خواند درس قرآن در پیش شیخ شهر وز شیخ دل ربوده به غنج و دلال خویش

می داد شیخ درس «ضلال مبین» بدو با آن دهان کوچک غنچه مثال خویش

دختر نداشت طاقت گفتار حرف «ضاد» و آهنگ «ضاد» رفته به اوج کمال خویش

می داد شیخ را به دلال مبین جواب و آن شیخ می نمود مکرر مقال خویش

گفتم به شیخ: راه ضلال این قدر مپوی کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش

بهرتر همان بود که بمانید هر دوان او در «دلال» خویش و تو اندر «ضلال» خویش

گذشته از زبان عربی، او با زبانهای دیگری تسلط نداشت. یعنی بر خلاف برخی از همگنانش هیچ یک از زبانهای اروپایی را نیاموخت و هرچه در این زمینه می‌دانست به طور غیرمستقیم و با واسطه‌ی راویان

^{۱۶} بهار، ۱۳۸۷: ۱۰۸۵.

ایرانی فراچنگ آورده بود. با این وجود چنین می‌نماید که با زبان انگلیسی و فرانسوی آشنایی مقدماتی‌ای داشته باشد. این را از آنجا در می‌یابیم که شمار زیادی از فابل‌های فرانسوی و شعرهای شاعران رمانتیک را از این زبان به پارسی ترجمه کرده است. ترجمه‌هایش بسیار دقیق و درست است و سخت به اصل متن وفادار است. البته بعید نیست که یکی از دوستان فرانسه‌دان او ترجمه‌ای از متن را در اختیارش گذاشته باشد، ولی حال و هوای ترجمه‌اش طوری است که بعید است کسی تنها به واسطه‌ی ترجمه‌ی کسی دیگر و بدون نگرستن به متن اصلی چنین برگردانی به دست دهد. این ماجرا درباره‌ی شعر درینک‌واتر انگلیسی هم نمود دارد که در مراسم جشن هزاره‌ی فردوسی قصیده‌ی بلندی به زبان انگلیسی برای حاضران خواند و بهار فی‌المجلس آن را به شعر نوی پارسی برگرداند و مایه‌ی حیرت و تحسین حاضران شد. این متن را هم قاعدتا یکی از حاضران برایش ترجمه کرده، اما باز ردپای اصل متن انگلیسی را در کار بهار می‌توان یافت.

بنابراین بیشتر چنین می‌نماید که بهار نیز مانند بیشتر ادیبان روزگار خود با زبانهای اروپایی آشنایی‌ای داشته باشد، اما به خاطر اقامت نکردن در غرب در استفاده از آن روان و چیره دست نبوده باشد. بهار بر خلاف بسیاری از معاصرانش همین آشنایی مقدماتی را دستمایه‌ی لاف و گزاف قرار نداد و هرگز جز چند اشاره‌ی رندانه در شعرهایی، درباره‌ی زبان‌دانی‌اش، حتا در مورد عربی و پهلوی که آنها را بسیار خوب می‌دانست، دعوی‌ای نداشت. بر همین مبنا هم نویسندگان بعدی که گاه در صدد فرو کاستن از ارج و جایگاهش هم بوده‌اند، او را به ندانستن زبان متهم کرده‌اند. در واقع با مقایسه‌ی ارجاعهای بهار به اسامی اروپایی و آثاری که به پارسی برگردانده، با اصل متون، روشن می‌شود که او بی‌شک از نیما بیشتر با زبان فرانسه آشنا بوده، و احتمالاً در حد دکتر حمیدی شیرازی انگلیسی را می‌دانسته است.

مهمترین خصلت بهار اشتیاق و عطش سیری‌ناپذیرش برای دانستن و آموختن بود. بهار در سال ۱۳۰۰ تازه فرا گرفتن زبان پهلوی را آغاز کرد و یکی از پنج ایرانی پیشتاز در این زمینه بود. دیگران عبارت

بودند از مینوی و پورداوود و کسروی که همراه با او به خانه‌ی هرتسفلد می‌رفتند و درس می‌گرفتند،^{۱۷} و پنجمی هم صادق هدایت بود که در هند این زبان را آموخته بود. بهار نخستین شاعر پارسی دوران جدید است که زبان پهلوی می‌دانسته است.

هرچند بسیار غریب می‌نماید، اما انگار که بهار حتا پیش از آشنایی با هرتسفلد هم با زبانهای کهن ایرانی و حتا پهلوی آشنایی‌ای داشته است. او در «آینه‌ی عبرت» که در بیست سالگی و در مشهد سروده، می‌گوید:^{۱۸}

درگه گشتاسپ شه دین کرد پیدا زردهشت کرد یزدان را جدا از دیو و دوزخ از بهشت

گفت بیداد و دروغ و ریمنی زشت است زشت راستی جو در منشت و در گوشت و در کنشت

پارسا مرد آنگه ورزد مهر و داد و کار و کشت راستی و ورزش و دادند درهای بهشت

پنج‌گه باید نماز آورد پیش اورمزد

کرد باید دوری از اهریمن و خونی و دزد

برخی از این عناصر مانند نمازهای پنج‌گانه‌ی زرتشتی یا اهمیت کشت و کار را ممکن است بهار از دوستان زرتشتی‌ای که در خراسان داشته آموخته باشد. اما کلیدواژگانی دینی مانند ریمنی در آن هنگام چندان بین فرهیختگان رایج نبوده و به خصوص بازی بهار با کلمات پهلوی مَنیشن و کُنیشن و گُوشن و برگرداندن‌شان به منشت و گُوشت و کُنشت تکان دهنده است. اینها در واقع تحریفی از شکل اوستایی گفتر، اندیشه و کردار نیک (هووَخت، هومَت، و هوورشت) هستند. کمی بعد بهار همین بن‌ورزیدن را در قالب

^{۱۷} بهار، ۱۳۷۳: ۱۸۷-۱۸۸.

^{۱۸} بهار، ۱۳۸۷: ۶۶.

ورزش به کار گرفته که باز کلیدواژه‌ای دینی است که در این شکل در زنده‌های پهلوی دیده می‌شود و در زبان اوستایی هم ریشه‌ی همسانی دارد. گذشته از این صورتبندی دین زرتشتی از دید بهار آن هم در بیست سالگی بسیار بسیار پخته می‌نماید. این که کسی در سال ۱۲۸۵ اصول این دین را داد و مهر و ورزیدن (آباد کردن گیتی) بداند و بگوید زرتشت دیو را از یزدان و بهشت را از دوزخ جدا کرد، نشانگر دید بسیار عمیق سراینده است، که آن هم در اواخر قرن نوزدهم و نزد جوانی بیست ساله در مشهد بسیار بسیار غریب می‌نماید.

نکته‌ی دیگری که نشان می‌دهد گویا بهار پیشاپیش به شیوه‌ای با زبانهای باستانی ایران آشنایی داشته، در همین شعر «آیین‌ی عبرت» یافتنی است. بهار هنگام شرح ظهور دولت ساسانی گزارشی دقیق از کارنامه‌ی اردشیر بابکان را به دست می‌دهد^{۱۹} که در آن هنگام تنها به زبان پهلوی وجود داشته و تازه سی سال بعد توسط احمد کسروی به پارسی برگردانده شد. گزارش بهار بسیار دقیق و درست است و در هیچ منبع دیگری به این شکل وجود ندارد، مگر در کارنامه‌ی اردشیر بابکان که در آن زمان تنها به زبان پهلوی وجود داشته و نسلی از شرق‌شناسان که آن را به زبانهای اروپایی برگرداندند هم‌نسلان بهار بوده‌اند.

اما به هر صورت در زندگی‌نامه‌های او این ریزه‌کاری‌ها نادیده انگاشته شده و فرض بر آن است که او نخستین بار نزد هرتسفلد زبان پهلوی را از پایه آموخت. بهار در زمانی که شاگردی هرتسفلد را می‌کرد، سی و پنج سال داشت و سابقه‌ای درخشان به عنوان روزنامه‌نگار و رهبر حزب و نماینده مجلس و ملک‌الشعرا را در پشت سر خویش داشت که وزنه و سنگینی‌اش معمولاً مردمان را سکون و رکود و غرور گرفتار می‌سازد و از یادگیری بیشترشان جلوگیری می‌کند. اما در مورد بهار هیچ نشانی از این عارضه نمی‌بینیم و او تا آخرین

^{۱۹} بهار، ۱۳۸۷: ۶۸-۶۹.

روز عمر همچنان ذهنی چالاک و پوینده داشته است. این پویایی ذهنی وقتی نمایان تر می شود که به دشواریهای زندگی شخصی بهار در این دوران نیز توجه کنیم. بعد از آن که سید ضیاء به قدرت رسید، بهار را همراه رهبران سیاسی دیگر تهران زندانی کرد. بهار چند ماه بعد از این حبس خانگی آزاد شد و دقیقاً در همین هنگام بود که دوره‌ای فشرده از مطالعه و تحقیق را بر زبان پهلوی آغاز کرد.

وقتی به اندوخته‌ی دانایی بهار در اشعارش بنگریم و آثارش را از این زاویه تحلیل کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که او بی‌شک یکی از داناترین مردان روزگار خود بوده است. سبک‌شناسی او نشان می‌دهد که تقریباً تمام متون پارسی و عربی موجود و شناخته شده در ایران آن روزگار را در سراسر گستره‌ی تاریخی‌اش خوانده و حتا وقتی به مرزی مانند زبان پهلوی رسیده از آن نیز گذر کرده و متون پهلوی موجود را نیز به این اندوخته افزوده است. گذشته از ادبیات پارسی که او استاد بی‌نظیر آن بود، دانش بهار در زمینه‌ی تاریخ نیز به راستی چشمگیر است.

بهترین شاهده‌ی که پختگی دید او در زمینه را نشان می‌دهد، همین شعر بلند و زیبای «آینه‌ی عبرت»^{۲۰} است که در ۱۲۸۵ سروده شده است و از چند نظر بی‌همتاست. نخست آن که بهار در این منظومه‌ی طولانی که بیش از ششصد بیت دارد، کل تاریخ ایران را مرور کرده است و این اولین بار است که شاعری خطاب به شاه مانند معلمی سراسر دو هزار و پانصد سال تاریخ کشور ایران را گواه می‌گیرد. دوم آن که گفتیم این اولین شعری است که ملک‌الشعرا با این لحن در سرزنش و هشدار به شاه می‌نویسد و بعد در مجله‌ای منتشرش

^{۲۰} بهار، ۱۳۸۷: ۶۳-۹۳.

می‌کند. سومین دلیل اهمیت این شعر که اینجا به کارمان می‌آید، آن است که می‌توان با خواندنش به پایگاه دانایی بهار پی برد.

باید توجه داشت که بهار در زمان سرودن این شعر تازه بیست ساله داشته و مشیرالدوله پیرنیا که نخستین کتاب تاریخ مدرن ایران باستان را به پارسی نوشت و آثار شرق‌شناسان را به ایرانیان معرفی کرد، در این هنگام جوانی سی ساله بوده و هنوز به نوشتن تاریخ خود دست نبرده بود. محتوای «آینه‌ی عبرت» امروز برای ما آشنا و بدیهی می‌نماید. اما باید توجه داشت که نخستین کتابی که به فارسی منتشر شد و تاریخ کوروش و کمبوجیه را توضیح داد، «تاریخ ایران باستان» به قلم پیرنیا بود که در سال ۱۳۰۶ یعنی حدود بیست سال بعد از شعر بهار چاپ شد.

بهار در ابتدای این شعر مرز جغرافیای ایران را مشخص می‌کند و آن را «از آنسوی دجله تا بدین سوی هرات» می‌داند. یعنی به روشنی درچارچوب ایران زمین می‌اندیشد و بعد از این هم همیشه سراسر پهنه‌ی ایران زمین را در نظر دارد و نه تنها کشور ایران را. او تاریخ ایران را از خاستگاهی اساطیری آغاز می‌کند و کیومرث را اولین شاه می‌داند و با ترتیبی شاهنامه‌ای پیش می‌آید تا به بیوراسپ می‌رسد و او را به خاطر استبداد ملامت می‌کند و گوشه‌ای به شاه می‌زند که به او مانند نشود. بعد همچنان طبق سنت قدیم ایران هخامنشیان را در بهمن و دو دارا خلاصه می‌کند و به اسکندر می‌رسد و از اینجا به بعد از سنت تاریخ‌نگاری قدیم ایرانی فاصله می‌گیرد. او برخلاف روش مرسوم در آن دوران، اسکندر را پیامبر و جهانگشایی دادگر معرفی نمی‌کند. بلکه «پور فیلیپ» را «اسکندر منحوس» می‌نامد که ترجمه‌ای از همان «گجستک اسکندر» پهلوی است. بهار او را نماینده‌ی کبر و نفاق می‌داند و می‌گوید کشور از او «بی‌مقدار و خوار» شد. بعد از «نهضت اشکانیان» و «رایت ساسانیان» سخن می‌گوید. او در این شعر از «سیاکزارِ ماد»، «شاهزاده‌ی پارس،

کوروش» سخن می‌گوید و روایت کسنوفون از خویشاوندی این دو را نقل می‌کند. او تصویر روشن و دقیقی درباره‌ی کوروش دارد و می‌گوید:^{۲۱}

شيوه‌ی قانون‌گزاري او به عالم گسترید	کوروش آيين‌های نیک آورد در کشور پدید
نيز او ایجاد کرد آيين چاپار و برید	جاده‌ها افکند و در فرسنگ‌ها خرسنگ چید
نقشه‌ی تنظيم و تقسیمات لشکرها کشید	در نخستین جنگ چون بی‌نظمی لشکر بدید

كلده و آشور و لیدی را گرفت اندر نبرد

مر يهودان را بدان آزادی و خشنود کرد

او همچنین بر خلاف مورخان یونانی می‌داند که کمبوجیه بود که مصر را گرفت، و نه کوروش. منبع او در این نقل‌ها باید کتابی فرانسوی بوده باشد، چون نامها را به صورت خوانش فرانسوی (کامبیز، ماندان، اسمردیس) نقل کرده است. بهار در این شعر از این شخصیتها یاد کرده است: بطلمیوس، آنتیوخوس، اشک اول، اروان پنجم، ساسان، بابک، اردشیر بابکان، شاپور، خسرو پرویز، شیرویه، یزدگرد، آرمیدخت، پوران‌دخت، حضرت محمد، عثمان بن عفان، عمر بن عبدالعزیز، هارون‌الرشید، امین، مامون، طاهر، یعقوب لیث، عمرو لیث، اسماعیل سامانی، محمد خوارزمشاه، چنگیز، اوکتای قآن، هلاکو، مستعصم، سربداران، طغایمور، آل کرت، آل مظفر، شیخ ابواسحاق، شاه شجاع، تیمور، بایزید، شاه‌رخ، شاه صفی، شاه اسماعیل، بابر، سلیمان عثمانی، شاه طهماسب، شاه اسماعیل دوم، شاه عباس، صفی‌شاه، شاه عباس دوم، شاه سلیمان، شاه سلطان حسین، نادرشاه، تهماسب قلی‌خان، نادرشاه، محمد شاه هندی، کریمخان زند، آقا محمد خان،

^{۲۱} بهار، ۱۳۸۷: ۶۶.

فتحعلی‌شاه، عباس‌میرزا، محمد شاه، ناصرالدین شاه، امیر کبیر، مظفرالدین شاه، و در نهایت خود محمدعلی‌شاه.

اصولا این که بهار در بیست سالگی تاریخ ایران را به این دقت می‌دانسته، جای شگفتی دارد. قضیه وقتی اعجاب‌انگیزتر می‌شود که شعر طولانی‌اش را یک بار مرور کنیم و ببینیم در هر دودمان به یکی دو شاه مهم بیشتر پرداخته و درباره‌شان ریزه‌کاری‌هایی دقیق و درست را نقل کرده است. به عنوان مثال انتقال قدرت از اشکانیان به ساسانیان را با دقتی عجیب از روی کارنامه‌ی اردشیر بابکان نقل کرده (که در آن هنگام به پارسی ترجمه نشده بود) و تاریخ فتوحات شاه اسماعیل صفوی و نادرشاه افشار و تیمور را از روی تاریخ‌های درباری هر دوره گفته است.

در همین شعر می‌توان دید که بهار مردی رک‌گو و دلیر است و در شادباش به شاهی تازه بر تخت نشسته و مستبد، بی‌پروا پدران‌ش را مورد انتقاد قرار می‌دهد و خشونت آقامحمد خان در کور کردن مردم کرمان و دسیسه‌های منتهی به قتل امیر کبیر را با تندترین لحن سرزنش می‌کند. در عین حال سخن بهار از جنس افتخار به گذشتگان و تهییج ساده‌ی غرور ملی نیست، بلکه آشنایی با گذشتگان را مقدمه‌ای برای دگرگون شدن و نیرومند شدن ایرانیان در زمانه‌ی اکنون می‌داند.

جسارت و بی‌پروایی و داوری درست او گاه چشمگیر است. یعنی وقتی درباره‌ی حمله‌ی اعراب سخن می‌گوید، موضعی می‌گیرد که از ملک‌الشعرا‌ی آستان قدس دور از انتظار است. در بحث حمله‌ی مغول به درستی تفرقه‌ی سرداران خوارزمشاهی را علت اصلی می‌داند و وقتی به تاریخ نزدیک به عصر خود می‌رسد، بی‌مهابا زندیان را می‌ستاید و آقا محمد خان را به خاطر خشونت و خست‌اش نکوهش می‌کند و ماجرای امیرکبیر را با دقت و امانت نقل می‌کند و ناصرالدین شاه را خام و نادان و مادرش مهدعلیا را به تلویح خائن و دست‌نشانده‌ی روسها و انگلیس‌ها می‌داند، و اینها پدربزرگ و مادربزرگهای شاهی هستند که مخاطب او

قرار گرفته است. بهار شعر خود را با مرور نام صدراعظم‌های قاجاری به پایان می‌برد و داوری‌اش را درباره‌ی ایشان نیز می‌نویسد و باز معلوم است که او برای این داوری از سویی سنجهی عینی منافع ملی را در نظر دارد و از سوی دیگر چندان در جریان و مطلع است که معمولاً درست ارزیابی می‌کند و حکم می‌دهد.

این دانش و تبحر بهار در تاریخ در سراسر زندگی‌اش با او بود و چنین می‌نماید که مطالعه‌ی تاریخ یکی از شاخه‌های اصلی خودآموزی او بوده باشد. شعر «آیینی عبرت» در کل نخستین تاریخ‌نامه‌ی منظوم مدرن در ادبیات پارسی است و اولین شعر بلندی است که در دوران معاصر سروده شده و در آن از هخامنشیان یاد شده است. دقت نظر بهار در این شعر به خصوص وقتی بیشتر جلب نظر می‌کند که ببینیم شاعر مشهور و مهمی مانند عارف قزوینی، پنج سال بعد از این وقتی غزل «پیام آزادی» را به مناسبت پیروزی مشروطه‌خواهان بر استبداد سرود و در مجلس دموکرات‌ها به آواز خواند، خطای فاحشی کرد و طبق تاریخ سنتی اسکندر را در برابر داریوش سوم هخامنشی شخصیتی مثبت قلمداد کرد. اشتباهی که در این شعر از بهار سر نزنده است. عارف سروده بود:

بنوش باده که یک ملتی به هوش آمد	پیام دوشم از پیر می فروش آمد
هزار شکر که مشروطه پرده‌پوش آمد	هزار پرده از ایران درید استبداد
بین که خون سیاوش چه‌سان به جوش آمد	ز خاک پاک شهیدان راه آزادی
سکندر از پی تخریب داریوش آمد	هخامنش چو خدا خواست منقرض گردد
زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد...	برای فتح جوانان جنگجو جامی

بهار در مطالعه‌ی تاریخ همچنان کوشا بود و در اشعار دورانهای بعدی‌اش مدام به داده‌های دقیقتر و ریزتر درباره‌ی رخدادهای تاریخی بر می‌خوریم و برداشت عمیقتر و حدسهای درست‌تری را از او درباره‌ی سیر تاریخ معاصر ایران می‌شنویم. بهار در ۱۳۰۴ شعر «جزر و مد سعادت» را سرود و در آن شرحی به نسبت

دقیق از جنگهای داریوش بزرگ را به روایت هرودوت گنجانده است. او در همین شهر به درستی پایتخت اشکانیان را اشک‌آباد نامیده^{۲۲} و این شهری است که امروز به اشتباه عشق‌آباد خوانده می‌شود. موضع‌گیری او درباره‌ی حمله‌ی اعراب به ایران را هم در همین شعر می‌توان دید:

روز دگر ز نیزه‌گزاران بادیه جست آتشی به مکنم شیران نیستان
سالی دویست بر سر این آسیای دهر از خون بیگناهان شد جوی‌ها روان
ناگه به فرّ ایزدی از بیشه شد پدید یعقوب لیث، شیر بیابان سیستان
آزادی عجم را بنیان نهاد و کرد سهم عرب برون ز دل قوم آریان

با این وجود استادی و احاطه‌ی بهار تنها به ادبیات و تاریخ محدود نبود و علوم دیگر را نیز کمابیش در بر می‌گرفت. بهار از دومین نسل ایرانیانی است که با نظریه‌ی تکامل داروین آشنا شد. نخستین نسل به اندیشمندان صدر مشروطیت و فعالان سیاسی دوران ناصری مربوط می‌شود که تا حدودی با این نظریه آشنا بوده‌اند. بی‌گمان بهار نخستین کسی است که این نظریه را در حوزه‌ی ادبیات پارسی به کار گرفته و به ویژه در عرصه‌ی شعر به نوعی انتخاب طبیعی باور داشته و آن را در نوشتارهای خود بیان کرده است. بهار در میانسالی خودانگاره‌ی خود را در شعری صورتبندی کرده که خواندنش تا حدودی میدان دانایی او را مشخص می‌سازد:^{۲۳}

چو من نیکخواهی کم آید به دست سخن گستر و ثابت و باوفا
وطنخواه و بیدار و با تجربت نویسنده و ناطق و پارسا

^{۲۲} بهار، ۱۳۸۷: ۳۲۱-۳۲۰.

^{۲۳} بهار، ۱۳۸۷: ۳۲۴-۳۲۷.

به کار سیاست صدیق و دلیر	گریزان ز زرق و فریب و ریا
برون ز اختصاصی که دارم به شعر	ببستم ز هر علم طرفی جدا
ز اصل لغات و ز اصل خطوط	ز اصل ملل کامدند از کجا
ز گفتار داروین و سرّ حیات	ز تبدیل و از نشو و از ارتقا
به ویژه که در شعرم اغراق نیست	صریح است و پاکیزه و جان‌فزا
به لفظ ار به کس اقتفا کرده‌ام	به معنی نکردم به کس اقتفا

به این ترتیب می‌بینیم که او خود حوزه‌های دانایی خویش را گذشته از ادبیات، تا مرزهای زبانشناسی، خط‌شناسی، تاریخ ملل و تمدن‌ها، و زیست‌شناسی تکاملی تعمیم می‌داده است.

بهار شعر دیگری دارد در وصف خویش، که به سال ۱۳۰۱ در قالب چهارپاره سروده و در آن نیز

غلبه‌ی نگاه زیست‌شناسانه بر فهم‌اش از زندگی نمایان است:^{۲۴}

از بر این کره‌ی پست حقیر	زیر این قبه‌ی مینای بلند
نیست خرسند کس از خرد و کبیر	من چرا بیهده باشم خرسند؟

شده‌ام در همه اشیا باریک	رفته تا سرحد اسرار وجود
چیست هستی؟ افقی بس تاریک	وندر آن نقطه‌ی شکی مشهود

...

^{۲۴} بهار، ۱۳۸۷: ۲۹۷-۲۹۸.

خلق را کرده طبیعت ز ازل

به دو قانون پلید ارزانی

سرّ تاثیر وراثت اول

رمز تاثیر تعلم ثانی

روح من گر ز نیاکان من است

ای خدا پس من بدبخت که‌ام؟

وگر این روح و خرد زآن من است

بسته‌ی بند وراثت ز چه‌ام؟

یک نیا عابد و عارف مشرب

یک نیا لشکری و دیوانی

پدرم شاعر و من زین سه نسب

شاعر و لشکری و روحانی

ردپای دانش او درباره‌ی برخی از این مضمونها را در شعرهایش می‌توان بازجست و بر این مبنا می‌توان داوری کرد و پذیرفت که او در زمینه‌هایی که ذکر کرده، به راستی از داناترین ایرانیان روزگار خود بوده است. یکی از عناصری که در ارزیابی حوزه‌ی دانایی بهار باید مورد توجه قرار گیرد، حافظه‌ی شگفت‌انگیز اوست. شاگردانش بارها نقل کرده‌اند که او هرگز از روی یادداشت درسی را نمی‌داد و تمام متونی را که بدان‌ها ارجاع می‌کرد، چه نظم و چه نثر، در یاد داشت و همه را از بر می‌خواند. این میراث سنت آموزشی سنتی بهار است که کودکان را از سنین پایین به حفظ کردن شاهکارهای ادبی و زبانزدهای مهم وادار می‌ساخت. بهار تا پایان عمر روشها و فنون کهن تربیت و تقویت حافظه را همچنان به کار می‌بست. ذبیح‌الله صفا نوشته که بهار هر از چند گاهی که فراغتی می‌یافت یا در راهی می‌رفت و تنها بود، شعر گذشتگان را که در خاطر داشت برای خود می‌خواند و مرور می‌کرد تا آنها را از یاد نبرد. این کار را همه‌ی ادیبان سنتی می‌کردند و نامش را تتبع نهاده بودند که در ضمن می‌توانست خواندن و پژوهش در کتب گذشتگان نیز باشد. خود بهار می‌گوید:

من خود از اهل تتبع بوده‌ام جانب تقلید ره پیموده‌ام وز تعب فرسوده‌ام
لیک در هر سبک دارم من سخن پیرو موضوع باشد سبک من سبک نو، سبک کهن^{۲۵}

بهار با وجود آن که به طور مستقیم با آثار ادیبان اروپایی برخورد نکرده بود، از مجرای ترجمه‌های معاصرانش در جریان شعرهای فرنگی قرار داشت و مضمون دو تا از شیواترین شعرهایش را از ایشان وام ستانده است. یکی از آنها شعری است که به حق دیرزمانی در کتابهای درسی قرار داشت:

جدا شد یکی چشمه از کوهسار به ره گشت نا گه به سنگی دچار

به نرمی چنین گفت با سنگ سخت کرم کرده راهی ده، ای نیک بخت

جناب اجل کش گران بود سخت زدش سیلی و گفت: دور ای پسر

نشد چشمه از پاسخ سنگ، سرد به کندن در استاد و ابرام کرد

بسی کند و کاوید و کوشش نمود کز آن سنگ خارا رهی برگشود

ز کوشش به هر چیز خواهی رسید به هر چیز خواهی کماهی رسید

برو کارگر باش و امیدوار که از یأس جز مرگ ناید به کار

^{۲۵} بهار، ۱۳۸۰، ج. ۲: ۲۳۷-۲۳۸.

گرت پایداری است در کارها

شود سهل پیش تو دشوارها



گفتار چهارم: همنشینان و مخاطبان بهار

بهار در عمر طولانی خود با طیف وسیعی از رجال و سیاستمداران و اهل ادب و فرهنگ همنشین بود. او طیف وسیعی از بزرگان و نامدارانِ گوناگون را در هر طیف سیاسی و فرهنگی به خود جذب کرده بود و مرجعی بود که نخبگانِ ایرانی برای سه نسل پیاپی از او حساب می‌بردند و اندرزهایش را اجرا می‌کردند. این نفوذ و فره‌مندی تا حدودی دستاورد خلق و خوی آرام و مهربان و حسن سلوکش با مردمان بود، و تا حدودی در نبوغ وی برای مدیریت روابطش با مخاطبانش مربوط می‌شد.

شاید بتوان گفت که نبوغ بهار در زمینه‌ی خبرنگاری و مدیریت رسانه‌ها به قدر استعداد ادبی و شعری‌اش چشمگیر و درخشان بوده است. بهار نخستین شاعر ایرانی است که به اهمیت رسانه‌های عمومی جدید پی برد و به جای آن که شعر خود را در انجمنهای ادبی یا دربارها و مجالس‌های اشراف به مخاطبان عرضه کند، جمعیتی بسیار بزرگتر را هدف گرفت و برای انتشار افکار و اشعارش روزنامه و مجله منتشر کرد. به این ترتیب یکی از دلایل کامیابی بهار و شهرت باورنکردنی‌اش در میان تمام طبقات جامعه، استفاده‌ی ماهرانه و هوشمندانه‌اش از مطبوعات بود. این که ملک‌الشعراي آن روز ایران، که در ضمن در سنین جوانی وکیل مجلس هم شد و بعدتر به وزارت فرهنگ هم دست یافت، در تمام این مدت روزنامه‌نگار و مدیر نشریه‌های گوناگون هم بوده است، بسیار مهم و معنادار است. بهار با وجود آن که در دستیابی به مناصب و موقعیتهای سیاسی و اجتماعی از همان ابتدا کامیابی خیره‌کننده‌ای از خود نشان می‌داد، هرگز ارتباط با مخاطبان بی‌نام و نشان و پرشمارِ عام را نادیده نینگاشت و در سراسر عمرش از هر فرصتی برای ارتباط مستقیم با ایشان استفاده کرد.

نخستین روزنامه را بهار در دوران نوجوانی‌اش و در مشهد به سال ۱۲۸۸ منتشر کرد. در آن زمان کار مطبوعاتی حرفه‌ای گمنام و نوپا بود که بیشتر اهل سیاست بدان گرایش داشتند و ادیب مهمی را نمی‌شناسیم که در آن دوران روزنامه یا مجله‌ای منتشر کرده باشد. بهار در این مورد هم پیشتاز بود و هم در راهی نکوبیده و ناهموار پیش می‌رفت و مدام با مزاحمت و ممانعت نیروهای استبدادی روبرو بود. دوران روزنامه‌نگاری بهار در مشهد کمتر از چهار سال به درازا کشید. در این مدت او ۱۶۷ شماره از روزنامه‌های نوبهار و تازه‌بهار را منتشر کرد. جالب آن که دو سوم این چهار سال روزنامه‌های وی توقیف بوده و تنها یک سال و نه ماه این رسانه فعال و زنده بوده است. بهار بعد از ورود به تهران بلافاصله به دنبال کار انتشار روزنامه رفت و چندان شتابان پیش رفت که توانست تا دو ماه بعد نخستین شماره‌ی نوبهار را در تهران منتشر کند. ۱۰۸ شماره از این روزنامه با افت و خیز بسیار در فاصله‌ی یکشنبه ۲۹ آذرماه ۱۲۹۳ تا ۲۲ اسفند ۱۲۹۶ خورشیدی منتشر شد. اما بعد از آن ناگهان روزنامه‌نویسی را رها کرد و نیروی خود را بر مجله‌ی دانشکده متمرکز ساخت. این مجله از اول اردیبهشت ۱۲۹۷ تا درست یک سال بعد به شکل ماهانه منتشر می‌شد. یعنی با وجود تاثیر عظیم و دیرپایی که در سپهر ادبیات کشور گذاشته، تنها دوازده شماره از آن منتشر شده است. بهار بعدتر هم در میانه‌ی سال ۱۳۰۱ انتشار نوبهار را از سر گرفت، اما بعد از ۳۴ شماره از آن دست کشید. در سوم اسفند ۱۳۲۱ هم بار دیگر نوبهار را احیا کرده که تا شماره‌ی ۱۰۳ ادامه یافت، اما بعد از آن به دلیل بیماری بهار متوقف ماند. ۲۶ بنابراین بهار در فاصله‌ی ۱۲۸۸ تا ۱۳۲۱، یعنی از بیست و سه سالگی تا پنجاه و شش سالگی در هر

فرستی که می‌یافته نوبهار را منتشر می‌کرده است. این نشریه که ۴۱۳ شماره از آن طی سی و سه سال منتشر شد، یکی از دیرپاترین و عجیب‌ترین روزنامه‌ها در تاریخ مطبوعات ایران است.

با مرور محتوای نوبهار می‌توان سه نکته را درباره‌ی رفتار بهار دریافت و از همین جا کلید تاثیرگذاری عمیق و گسترده‌اش را پیدا کرد. نخست آن که بهار در کار روزنامه‌نگاری و سنجش سلیقه و زبان مخاطب عام استعدادی شگفت‌انگیز داشت و روزنامه‌اش را به زبانی چندان روان و ساده و عامیانه می‌نوشت که گاه باور کردن آن که نویسنده‌ی این متون ملک‌الشعرای وقت است، باورنکردنی می‌نماید. از سوی دیگر، بهار اصولی اخلاقی و ملی را در خط مشی خود رعایت می‌کرد و به این ترتیب هم مخاطب خود را آموزش می‌داد و هم موضع روشن و مشخصی را در برابرش نمایان می‌ساخت. شاید مهم‌ترین دلیل علاقه‌ی مخاطبان به نوبهار، با وجود نامنظم بودن عجیب انتشارش، همین موضع ملی و سرسختانه‌ی بهار بوده باشد، که در ضمن با بیانی روشن و نرم و معقول ارائه می‌شد و بزرگ‌منشی و درایت نویسنده‌اش را می‌رساند. سومین دلیل موفقیت بهار در مقام روزنامه‌نگار آن بود که قلمی عفیف و زبانی پاکیزه داشت. بهار در همه جا به عفت کلام و محترم بودن قلم و روزنامه‌اش می‌بالید و به راستی نیز چنین بود و با وجود آن که نثر و مضمون سخن بهار و همفکرانش بسیار انقلابی و تندرو بود، در روزنامه‌ی نوبهار توهین یا ناسزایی به کسی دیده نمی‌شود و انتقادات همه مودبانه و محترمانه، هرچند بسیار صریح مطرح شده‌اند. بنابراین مخاطبان او با مردی روبرو بودند که از منافع ملی‌شان با زبانی روان و مفهوم دفاع می‌کرد و در ضمن با شیوه و لحنی تمیز و شایسته نیز چنین می‌کرد. طبیعی بود که بهار با این ویژگی‌ها جایگاه والایی در ذهن و دل مردمان پیدا کند.

با مرور زندگینامه‌ی بهار و خاطراتی که دیگران از او نقل کرده‌اند، روشن می‌شود که آنچه در نشریه‌هایش بازتاب می‌یافته، نمودی از شخصیت واقعی‌اش بوده است. همه در این مورد توافق دارند که میانگین ارتباط‌های او با دیگران دوستانه و مهرآمیز بوده است. بهار از تنگ‌نظری‌هایی که میان ادیبان و شاعران

مرسوم است، و به خصوص از دشمنی‌های بی‌امانی که بین اهل سیاست رواج دارد، گریزان بود. نه تنها بهار در این زمینه یگانه‌ی دهر بود و با همه مهربانی می‌کرد، که دیگران نیز او را دوست داشتند و با او به همین ترتیب سلوک می‌کردند.

بهار در کل شخصیتی بسیار باادب و ملایم بود و آن جوش و خروش و گزندگی زبان ایرج و عشقی را نداشت. به همین دلیل هم حتا در میان جویندگان نامی که تجدد شعری را برافراشته بودند و خروج از هنجارهای شعر کهن را تبلیغ می‌کردند هم مورد احترام بود. او در نخستین کنگره‌ی نویسندگان کوشید از توهین دکتر حمیدی به نیما جلوگیری کند. هرچند حمیدی هم شاگرد او بود و هم با او کاملاً هم‌نظر بود و موضعی مشابه درباره‌ی نیما و حزب پشتیبان او (توده) داشت که به زودی بدان خواهم پرداخت. این ادب و ملایمت بهار وقتی بیشتر به چشم می‌آید که به حرفه‌ی روزنامه‌نگاری‌اش توجه کنیم و سخن و لحن او را با سایر همکارانِ معاصرش بسنجیم.

بهترین جایی که می‌توان ادب و متانت افراد را سنجید، آنجاست که با کسی دعوایشان شده و از کسی یا کسانی ابراز ناراحتی و دلخوری می‌کنند. این را می‌دانیم که بهار در کل از اقامت در تهران ناراضی بود و بارها به اخلاق ناشایست و بد تهرانی‌ها اشاره کرده است. یکی از این اشاره‌ها، موقعیت او نسبت به دوستان و اطرافیانِ سیاست‌پیشه‌اش را هم نشان می‌دهد و لحن و متانتش را هنگام حمله به دیگران نشان می‌دهد:^{۲۷}

بوم اندر آن به مرثیه‌خوانی

شهر ری آشیانه‌ی بوم است

^{۲۷} بهار، ۱۳۸۷: ۲۸۲-۲۸۳.

هر بامداد خانه شود پر	ز انبوه دوستان زبانی
غیبت کنند و قصه سرایند	در شنعت فلان گروه و فلانی
آن روز راحتم که گریزم	از چنگ آن گروه، نهانی
...گویی پی شکست بزرگان	با دهر کرده‌اند تبانی
یارب، دلم شکست در این شهر	حال دل شکسته تو دانی
من نیستم فراخور این جای	کاین جای دزدی است و عوانی
دزدند، دزد، منعم و درویش	پست‌اند، پست، عالی و دانی

همچنین اندرکنش فرد با دشمنانش بهترین جایی است که می‌توان برای فهم استواری اصول اخلاقی‌اش بدان نگریست. در میان سیاستمداران، مهمترین رقیب و مخالف بهار، فروغی بود که هوادار سلطنت پهلوی و به نوعی نظریه‌پرداز نظام شاهنشاهی جدید بود. با این وجود فروغی تمام اعتبار سیاسی خود را صرف کرد تا بهار را از تبعید برهاند و او را برای جشن بزرگداشت فردوسی در صدر مجلس بنشانند. به همین ترتیب، بهار نیز با وجود مخالفتی که با او داشت، زمانی که دشمنان قصد بی‌آبرو کردن فروغی را داشتند و منتخب شاهنامه‌اش را وامگیری و دزدی از تیمورتاش قلمداد می‌کردند، در شرایطی که هیچکس انتظارش را نداشت، به یاری او آمد و مقاله‌ی بسیار تاثیرگذاری نوشت و نشان داد که این شایعه‌ها دروغ است و فروغی خود آفریننده‌ی این اثر بوده است.

در میان رجال ادبی هم عصر بهار، دوستی صمیمانه و نزدیکی را میان او و شاعران استخوان‌دار هم‌نسلس می‌بینیم. سوگنامه‌هایی که برای عارف و عشقی سروده نشان دهنده‌ی مهر و علاقه‌ای است که به ایشان داشته و مرثیه‌ی دیگرش به یاد پروین نیز نشانگر احترامی است که برای این بانوی جوان قایل بوده است. با تیمورتاش، لقمان الدوله ادهم، وثوق الدوله، و شمار زیادی از رجال بزرگ دوران خود دوستی نزدیک

و بسیار صمیمانه‌ای داشت که دهها سال به طول انجامید. همچنین از شعرهایش روشن است که با ستارخان، علامه طباطبایی، حسام‌زاده بازارگاد و یکی دو تن دیگر دوستی‌ای داشت دیرپا که گاه دستخوش نوسان می‌شد. چنان که وقتی بهار دوبیتی مشهوری سرود در ستایش میخ، و در آن به تلویح مقاومتش در برابر اقتدار رضا شاه را ستود، بازارگاد که هوادار پهلوی‌ها شده بود، شعری در نقد و رد او سرود و کنایه‌ای به موضع سیاسی وی زد و بهار هم با شعری تند و در همین چارچوب پاسخش را داد.

شعر بهار این بود:

پافشاری و استقامت میخ سزد ار عبرت بشر گردد

بر سرش هرچه بیشتر کوبند پافشاریش بیشتر گردد

بازارگاد در رد او سرود:^{۲۸}

بس شگفت آید از بهار مرا که ستوده است پافشاری میخ

چون زدنش بر خاک نشست پس کجا بود پایداری میخ

پست گردد ستم‌پذیر شود ناستوده است بردباری میخ

و بهار به او پاسخ داد:^{۲۹}

افسر قطعه‌ی تو را خواندم ز میخ رهی دژم گشتی

از کی ای خواجه، با اُبات الضیم هم‌ترازو و هم‌قدم گشتی

تو نبودی که چون دگر یاران با رضا یار و هم‌قسم گشتی؟

^{۲۸} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۱۰.

^{۲۹} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۱۰-۱۱۱۱.

میخ چو ایستاد در برابر زور خم نشد، گرد هجو و ذم گشتی

تو خود از میخ کمتری زیرا زیر پتک حریف خم گشتی

توضیح آن که ابات‌الضیم یعنی کسی که زیر بار ستم نرود و این اشاره‌ایست به بی‌تی از امام حسین که در واقعه‌ی عاشورا سرود که «انا بن ابات‌الضیم من آل هاشم/ کفانی بهذا مفخرا حین افخر»، و بهار از این اشاره در کنار نام بردن از رضا در مصراع بعد، رضا شاه را با یزید و خود را با هواداران امام حسین مانند کرده است. بهار بعد از آن هم نسبت به سلسله‌ی پهلوی بدبین و منتقد باقی ماند. در نامه‌ای که به سال ۱۳۲۷ خطاب به مجتبی مینوی نوشته، ادبیات عامیانه‌ی مردم در دوران مشروطه را با شعرهای مشهور معاصرش مقایسه می‌کند و ادبیات مدرن نوپای عصر پهلوی را با ذکر پیوندش با دوران پهلوی می‌گوید و آن را منحنط و مبتذل می‌داند.^{۳۰}

کدورت دیگری در جریان قرارداد ۱۹۱۹ میان بهار و وثوق‌الدوله پیش آمد. این دو که دوستان بسیار نزدیک و متحدان سیاسی وفادار هم بودند، در جریان این قرارداد با هم اختلاف پیدا کردند. تجربه‌ی غائله‌ی آذربایجان نشان داد که وثوق نیز مردی وطن‌پرست و ملی‌گرا بوده است، اما با این وجود زیر بار قرارداد استعماری ۱۹۱۹ رفت و بهار به مخالفت با او برخاست و نشان داد در تشخیص و پاسداری از منافع ملی اهل رفیق‌بازی نیست. موضع بهار برای وثوق گران تمام شد و یکی از علل شکست این قرارداد مداخله‌ی موثر و استوار بهار بود که افکار عمومی را بر ضد آن شوراند. بعد از این ماجرا وثوق‌الدوله از بهار رنجید و برایش شعری فرستاد به این مضمون:^{۳۱}

^{۳۰} بهار، ۱۳۷۹: ۱۸۹-۱۹۱.

^{۳۱} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۳۰.

ای تیغ شکسته من تو را بفروشم وی جام شکسته در شکستت کوشم
هنگام جدال تیغ دیگر گیرم هنگام نشاط جام دیگر نوشم
بهار با چند رباعی به او پاسخ داد:^{۳۲}

ای خواجه وثوق گاه غرق تو رسد هنگام خمود رعد و برق تو رسد
جامی که شکسته‌ای به پای تو خلد تیغی که فکنده‌ای به فرق تو رسد

اما بهار در دل مهر وثوق‌الدوله را حفظ کرده بود و رباعی دیگری سرود به این مضمون:^{۳۳}

قلبم به حدیثی که شنیدی مشکن عهدم به خطایی که ندیدی مشکن
تیغی که بدو فتح نمودی مفروش جامی که بدو باده کشیدی مشکن

در نهایت بعد از زمانی کوتاه که به تبادل شعرهای زیبا میان این دو گذشت، بار دیگر دوستی سابق میانشان برقرار شد.

بهار در ضمن با برخی از کسان کشمکش و دعوا داشت. اما شمار ایشان اندک بود و برخی از آنها ابتدا دوستانش بودند. بیشتر این افراد نویسندگانی خرده‌پا بودند که به سودای دستیابی به شهرت در نشریه‌ها مطلب می‌نوشتند و به او حمله می‌کردند. بهار گهگاه شعرهایی در هجو ایشان می‌سرود و برخی از آنها را منتشر می‌کرد. اما مهمترین کسی که به جز رجال سیاسی مورد حمله‌اش قرار گرفته، احمد کسروی است که بهار در چندین شعر به او تاخته و با نظراتش درباره‌ی پالایش زبان مخالفت کرده است.^{۳۴}

^{۳۲} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۳۰.

^{۳۳} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۳۰.

^{۳۴} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۴۴-۱۱۴۵ و ۱۱۵۳.

کسروی و بهار سالها پیش از این ماجرا با هم نزد هرتسفلد می رفتند و پهلوی می آموختند و دوستی ای با هم داشتند، چنان که به هم کتاب و دفتر قرض می دادند و یک بار کسروی که بسیار مرتب و منظم و پاکیزه چیز می نوشت، به خاطر این که بهار روی دفتری از ترجمه هایش که به او امانت داده بود، با آشفتگی و شلوغی خاص خودش یادداشتهایی نوشته، از او خشمگین شده بود.

بعدتر، بهار کتابی خطی را که از کسروی امانت گرفته بود بدون مشورت و اجازه ای او به چاپ رساند و به این ترتیب رابطه ای این دو از دوستی به دشمنی بدل شد. کسروی در نوشته ها و گفتارهایش به بهار حمله می برد و او را دمدمی مزاج و نان به نرخ روز خور می دانست و در مقابل بهار هم با شعرهای شیوایش حریف را فرو می کوید و به خصوص به این دستاویز بند کرده بود که چرا سید احمد حکم آبادی نام خود را ابتدا به معنوی، بعد به نبوی و در آخر به کسروی تبدیل کرده است:

پادوانی حقیر و بی مایه	از قضا گشته صاحب پایه
همه تغییر داده نام و نشان	هریکی گشته مهتری زی شان
بنهاده به خویش بی ترتیب	لقب خانواده های نجیب
جاهلی گول، مولوی شده است	سیدی ترک کسروی شده است

و

ای کسروی ای سفیه نادان	سرگشته ی تیغی و خذلان
الفاظ به کسره می گذاری زآن	کسروی ات شده است عنوان
ورنه تو کجا و آل کسری	ای مایه ی ننگ آل فحطان

و

ای تازی! ترک معنوی از چه شدی؟ وی ترک محقق نبوی از چه شدی؟

ور بودی ترک و بعد سید گشتی ای سید ترک کسروی از چه شدی؟

ایرادهای بهار به کسروی البته بیشتر به قلمرو هجو مربوط می‌شود و نقدی اخلاقی یا علمی ندارد،

جز آنجا که سره‌نویسی کسروی را ریشخند می‌کند:

کسروی تا راند در کشور سمند پارسی گشت مشکل فکرت مشکل‌پسند پارسی

خطه‌ی تبریز را گویندگان بوده‌ست و هست هریکی گوینده لعل نوشخند پارسی

پس چه شد کاین احمدک زآن خطه‌ی مینونشان احمداگو شد به گفتار چرند پارسی

اشاره‌های خشمگینانه‌ی پیاپی به کسروی از این رو اهمیت دارد که بهار به ندرت به هجو دیگران

می‌پرداخت و خود در جایی نوشته که:^{۳۵}

نیستم من دریغ، مردِ هجا گرچه باشد هجا به وقت، به جا

مفت خواهند جست از دستم که بدین تیر نگرود شستم

با این وجود گهگاه مخالفانش را هجو کرده است و معلوم است که در این زمینه طبعی روان و نکته‌سنج داشته

است. در دوران جوانی اش یکی از کارگزاران آستان قدس رضوی با او دشمنی می‌ورزید و وی را کافر و بی

دین می‌خواند. بهار شعری در وصف او سرود و سبب این مخالفت را جویا شد، این هجو با چنین بیتهایی

پایان می‌یابد:^{۳۶}

خود سراپا جوهر هجوید و بهر هجو خویش زاین خریتها به دست خلق مضمون داده‌اید

داد نتوان شرح نسبت‌ها که بر این بی‌گناه آنچه سابق داده‌اید و آنچه اکنون داده‌اید

^{۳۵} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۳۱.

^{۳۶} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۴۲.

من ز شفقت هجو را هر چند کمتر گفته‌ام
 از لجاجت لفت را هر لحظه افزون داده‌اید

گفته‌اید این شخص باشد دشمن دین مبین
 این چنین نسبت به من یا سیدی، چون داده‌اید؟

در بزرگی این همه کین و لجاج از بهر چیست؟
 حضرتعالی مگر در بچگی کون داده‌اید؟

هجویه‌ی دیگر بهار در حق مردی به نام صباست که مدیر روزنامه‌ی ستاره‌ی ایران بود و مدام در آن به بهار
 فحاشی می‌کرد. بهار وقتی شنید او سخته کرده و در گذشته، برایش ماده‌ی تاریخی سرود به شوخی:^{۳۷}

صبا روزی که عصرش کرد سخته

به یک مجلس دو من سیب و هلو خورد

هلوی مفت و سیب آمد به دستش

ز حرص آن جمله را یکجا فرو برد

دگر سی تخم مرغ نیمرو را

یکایک در میان معده افشرد

سپس ده شیشه لیموناد نوشید

زهر پرخور، زهی پر دل، زهی گُرد!

پس آنکه مدتی خسیبید و آخر

همان جا سخته کرد و خونش افسرد

...

به تاریخ وفاتش طبع بنده

مکرر سفره‌ی اشعار گسترده

مصاریع مناسب را مکرر

ز روی امتحان بنوشت و بشمرد

خوداو از گور آخر کرد بیرون

سر و گفتا «صبا از پرخوری مرد» (۱۳۴۳ ق)

^{۳۷} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۴۵-۱۱۴۶.

هجوهای کوتاه و خنده‌دار دیگری هم از او باقی مانده که نشان می‌دهد در سر هم کردن تصویرهای مضحک استعدادی داشته است. مثلاً در هجو یکی از مخالفانش که مجید نام داشته و ریشی کوسه و سری تاس داشته، سروده:^{۳۸}

به پوز این مجیدک ریش گویی کلاغی پشم در منقار دارد
چو بینی کله‌ی سرخ گلش را شتر گویی چغندر بار دارد

باری دیگر از بقالی به نام حاجی قیطونی زیتون و پنیر خرید که هر دو فاسد از آب درآمد. پس برایش دو بیت شعر فرستاد:^{۳۹}

حاجی قیطونی از زیتون بی‌معنای تو معده‌ام فاسد شده، هم‌رنگ زیتون ریده‌ام
از پنیرِ شورت ای حاجی مزاحم گشته یبس دور از ریش سفیدت، مثل قیطون ریده‌ام!

در نوبتی دیگر شاعری به نام بهاء مدعی شد که هم‌تراز بهار است و مانند او شعر می‌گوید. بهار دو بیت برایش سرود:^{۴۰}

بشنید بها شعر دل‌افزای بهار گفتا که منم به شعر همتای بهار
همتای بهار می‌توان بود بها در کون بها اگر بود پای بهار!

در عین حال بهار با چند تن از کسانی که دشمنش محسوب می‌شدند و قاعدتا می‌بایست موضوع هجوهایش باشند، سلوکی مهربانانه داشت. مهمتر از همه در میانشان فروغی بود که از نظر سیاسی بزرگترین

^{۳۸} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۵۷.

^{۳۹} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۵۶.

^{۴۰} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۵۷.

و نیرومندترین قدرت فکریِ مقابلِ بهار بود و با این وجود احترامی متقابل و مهرآمیز میانشان برقرار بود. دیگری مهندس رضا گنجه‌ای بود که نشریه‌ای به نام بابا شمل منتشر می‌کرد و شعرهایی در هجو بهار می‌گفت و بهار هم شوخ‌سرانه چنین می‌کرد، اما وقتی مادرش درگذشت در سوگنامه‌ی زیبایی ماده‌ی تاریخ فوت وی را گنجانده^{۴۱}

از پی تاریخ فوت مام تو دوستان جستند بیتی منتخب

گوشه‌گیری از ادب برداشت سر گفت: «مرگ مادر ذوق و ادب» (۱۳۲۳ ق)

بهار در ضمن با شمار زیادی از نویسندگان و شاعران غیرایرانی روابط دوستانه‌ی بسیار نزدیک داشت. رابیندرانات تاگور هندی، ذهاوی عراقی، درینک‌واتر و ادوارد براون انگلیسی، و چندین کس دیگر در این میان به شمارند و بهار شعرهای زیبایی برای ایشان سروده است.

معیار و شاخص اساسی بهار برای دوستی و دشمنی با مردمان، وطن‌پرستی‌اش بود و موضعی که مردمان در قبال کشور ایران داشتند. در این میان خیابانی را با وجود موضع سیاسی تند و افراطی‌اش دوست داشت و سوگنامه‌ی غرایبی برایش سرود. در عین حال با میرزا کوچک خان و پیشه‌وری به خاطر آن که ردپای استعمار جدید روسها را در حرکاتشان می‌دید، سر دشمنی و ناسازگاری داشت و شعرهای تندی در نکوهش و خوارداشت ایشان سروده است. در این میان دوستی او با قوام‌السلطنه بسیار غریب می‌نماید. چون این مرد بعد از آن که معلوم شد بابت تصویب قراردادی از انگلیسی‌ها رشوه گرفته، سخت نزد میهن‌پرستان بدنام شد. با این وجود اگر کردار سیاسی او را نیز بنگریم، نشانه‌های روشن وطن‌پرستی و توجه به منافع ملی را در او

^{۴۱} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۱۳.

باز می‌یابیم. بهار در حدی برای او احترام قایل بود که با او برای تاسیس حزب دموکرات همکاری کرد و در سمت وزیر فرهنگ به کابینه‌اش هم راه یافت، هرچند بعدتر به دلیل بیماری و دلزده شدن از سیاست روز از فعالیت‌های او کناره جست.

بهار با وجود این ادب و اخلاقِ نیکو، به هیچ عنوان نرم‌خو یا ملایم نبود و موضع سیاسی‌اش و بیانهای نقادانه‌اش با وجود پرهیزی که از هرزه‌درایی و دشنام‌گویی داشت، از تند و تیزترین و صریح‌ترین صداهای دوران مشروطه است. بهار یکی از نخستین کسانی است که مشروعیت شاهان قاجار را در شعرهایش زیر سوال برده و در کل تاریخ جهان ملک‌الشعراهای انگشت‌شماری بوده‌اند که به این ترتیب با دلایلی سیاسی و غیرشخصی به پادشاه زمانه‌شان حمله کنند. بهار به همین ترتیب به سنت‌گرایان و متعصبان دینی، به هواداران شعر کلاسیک و مخالفان تجدد در شعر، و به همین ترتیب به نوگرایان افراطی و سیاست‌بازان عرصه‌ی شعر و ادب، و به هر نوع خرافه‌گرایی و بد اخلاقی می‌تاخت و حتا در شرایطی که سختگیری‌های دوران رضاشاهی جانش را تهدید می‌کرد، از بیان صریح و بی‌پروای نظر خویش ابایی نداشت. یک نمونه از این صراحت لهجه‌ی او را می‌توان در شعری یافت که در دوران جنگ جهانی اول در نقد روحیه‌ی ایرانیان سروده است:^{۴۲}

ای مردم ایران همگی تند زبانید

خوش نطق و بیانید

هنگام سخن گفتن برنده سنانید

بگسسته عنانید

در وقت عمل‌گُند و «دگر هیچ ندان» اید

از بس که جفن‌گید از بس که جبانید

^{۴۲} بهار، ۱۳۸۷: ۲۳۴-۲۳۶.

گفتن بلدید اما، کردن نتوانید

هنگام سخن پادشه چین و ختایید ارباب عقولید

در فلسفه اهل کره را راهنمایید با رد و قبولید

هنگام فداکاری در زیر عبایید از بس که فضولید، از بس که جهولید

از بس چو خروس سحری هرزه درایید

گر روی زمین را همگی آب بگیرد ای ملت هشیار!

دانم که شما را همگی خواب بگیرد ای مردم بیکار

ور این کره را دانش و آداب بگیرد بر این تن بیعار هرگز نکند کار

کی راست شود چوب اگر تاب بگیرد

گر روی زمین پر ز جدل گشته به ما چه ملت به شما چه

ور موقع خذلان دول گشته به ما چه دولت به شما چه

عالم همه پر کید و دغل گشته به ما چه آقا به شما چه مولا به شما چه

ور بین دو کس رد و بدل گشته به ما چه

ما عرضه نداریم کزین جنگ عمومی

گردیم زیاده

عز و شرف افزایش بلغاری و رومی

ما باده و ساده

ما را نبود صنعتی از شهری و بومی

جز کبر و مناعت جز ناز و افاده

فریاد از این مسکنت و ذلت و شومی

گوییم که کیخسرو ما تاخت به کلدان

در سایه خورشید

گوییم که اگر سس ما رفت به یونان

با لشکر جاوید

گوییم که بهرام در آویخت به خاقان

آن یک چه برین کرد این یک چه از آن

دید

گر بس بود این فخر به ما وای بر ایران

گر کورش ما شاه جهان بود به من چه

جان بود به تن چه

گشتاسب سر پادشهان بود به من چه

دندان به دهن چه

ور توسن شاپور جهان بود به من چه

شاپور چنان بود بر کلب حسن چه

جانا تو چه هستی اگر آن بود به من چه

ای وای دریغا که وطن مرد ندارد

کس درد ندارد

رویین تنی اندر خور ناورد ندارد

همدرد ندارد

در خاک وطن خصم همآورد ندارد

هم جمع ندارد هم فرد ندارد

جز دیده‌ی گریان و رخ زرد ندارد

ای مفتخوران مفتخوری تا کی و تا چند

کو حس و حمیت

ای رنجبران دربدری تا کی و تا چند

بیچاره رعیت

ای هم وطنان کینه وی تا کی و تا چند

کو عرق نژادی کو آن عصبیت

این مزرعه خشکید خری تا کی و تا چند

خاکم به دهن ملت ایران همه شیرند

هنگام مکافات

از بهر نگهداری این خاک دلیرند

پیش صف آفات

چون جان به لب آید همه از جان شده سیرند

یکباره بشویند اوراق خرافات

اوراق بشویند بمانند و نمیرند

امید که جنبش کند این خون کیانی

در ملت آرین

گیرند ز سر مرد صفت تازه جوانی

چون مردم ژرمن

در ملک نگهداری و در ملک ستانی

کز سطوت جمشید و ز قدرت بهمن

دارند بسی بر ورق دهر نشانی



بخش دوم: چستی بهار

گفتار نخست: بهار و دین

بهار در ابتدای کار سرودن شعر را به عنوان ملک‌الشعرای آستان قدس رضوی آغاز کرد که مقامی دینی است و پیش از او پدرش نیز همان موقعیت را داشته است. نخستین سروده‌های او نیز مدح و بزرگداشت پیامبران و امامان است و مرثیه و سوگ برای پدرش، که در هفده هجده سالگی سروده شده است. بهار تا پیش از این تاریخ هم نزد ادیب نیشابوری شاگردی می‌کرد که خود مردی سنتی و دین‌دار بود. این نکته باید مورد توجه قرار گیرد که بهار از هجده سالگی به هر صورت شغلی دولتی و مشخص داشت و آن هم ملک‌الشعرایی آستان قدس بود و به همین دلیل هم مدام به مناسبت‌های دینی شعرهای فاخری می‌سرود. حجم و کیفیت شعرهای بهار درباره‌ی منقبت ائمه و سوگ امامان و تهنیت مناسبت‌هایی مانند غدیر خم، سرآمد همه‌ی شاعران قاجاری است و اگر بهار تنها این شعرها را می‌سرود، و اشاره‌ی دیگری به امور دینی نمی‌کرد، می‌شد او را یکی از مهمترین شاعران شیعه‌ی پارسی‌گو دانست.

اما چنین می‌نماید که از همان دوران نوجوانی برداشتی انتقادی نسبت به دین در بهار شکل گرفته باشد. دست کم برخی از صور خیالی که او در شعرهای دینی‌اش به کار می‌گرفته دلالتی کافرانه دارد. به عنوان

مثال، به مناسبت عید فطر سال ۱۲۸۴ شعری سروده که دو بیت نخست آن چنین است:^{۴۳}

جلوه‌گر شد چو شب دوشین مه ماه صیام کرد از ابروی پیوسته اشارت سوی جام
یعنی ای باده‌کشان باده حلال است حلال یعنی ای دلشدگان روزه حرام است حرام

در نوروز ۱۲۸۴ هم بهار بهاریه‌ای زیبا سرود و در مراسم سلام نوروزی آستان قدس خواند که با

توجه به کلیدواژه‌های به کار رفته در آن بیشتر شایسته‌ی آتشکده‌ای زرتشتی است تا آرامگاه امامی شیعی:^{۴۴}

زال زمستان گریخت از دم بهمن
آمد اسفند مه به فرّ تهمتن
خور به فلک تافت همچو رای پشوتن
آتش زرتشت دی فسرد به گلشن

سبزه چو گشتاسپ خیمه زد به گلستان

قائد نوروز چتر آینه‌گون زد
ماه سفندارمذ طلایه برون زد
ساری منقار و ساق پای به خون زد
هدهد بر فرق بوقلمون زد

زاغ برون برد فرش تیره ز بستان

ناگفته نماند که بهار در این شعر کسی به نام صدرا که از صاحب منصبان بلندپایه‌ی آستان قدس بوده

و پشت سرش بدگویی می‌کرده را هم هجو کرده است. در حدی که می‌گویند وقتی همگی بعد از مراسم از

^{۴۳} بهار، ۱۳۸۷: ۴۲.

^{۴۴} بهار، ۱۳۸۷: ۵۳.

صحن حرم امام رضا خارج شدند، آن شخص به سراغ بهار رفته بود و با او گلاویز شده بود که با دخالت یاران بهار مهار شد.

تا پایان سال ۱۲۸۸ بهار همچنان شعرهایی مذهبی می‌سرود و بعد از آن دیگر شعری با این مضمون ندارد. تنها شعری دو استثنا بر این قاعده هست که یکی دو شعری است از سال ۱۳۰۷ در وصف طبیعت که با دو سه بیت در مدح حضرت علی خاتمه یافته ۴۵ و دیگری مدحی برای امام صادق ۴۶ که در ۱۳۱۲ و به هنگام تبعید در اصفهان سروده شده است. در شعر «فقر و فنا»^{۴۷} که به سال ۱۲۸۴ سروده شده، بهار همچنان سلوکی عارفانه و دینی دارد و می‌گوید که «از عالم دگرم من». در همین سال بهار چند شعر مذهبی دیگر هم دارد و چنین می‌نماید که گرایشی به دین اسلام و مذهب شیعه در این هنگام در او قوت گرفته باشد. با این وجود دو سال بعد که مشروطه‌خواهان پیروز شدند، بهار بلافاصله شعرهایی سرود و در آن روحانیونی که هوادار استبداد بودند را همراه با شاه آماج حمله‌ی خود قرار داد. او در ۱۲۸۷ ترجیع‌بند زیبایی به نام «اتحاد اسلام»^{۴۸} سرود و در آن مسلمانان را به اتحاد در برابر استعمارگران فراخواند. این شعر را می‌توان مانیفست هواداران اتحاد اسلام دانست و برجسب یاد شده برای این طرز تلقی، هرچند پیش از آن هم در گفتمان مشروطه‌خواهان مذهبی وجود داشت، با عنوان این شعر تثبیت شد و به صورت شعاری رسمی در آمد. لحن این ترجیع‌بند همچنان دینی است، اما کاملاً روشن است که دین را به عنوان ابزاری سیاسی قلمداد می‌کند و به خصوص با اختلاف مذهبی میان مسلمانان مخالفت شدیدی دارد.

^{۴۵} بهار، ۱۳۸۷: ۳۷۰-۳۶۸ و ۳۶۸-۳۶۹.

^{۴۶} بهار، ۱۳۸۷: ۴۸۰-۴۷۸.

^{۴۷} بهار، ۱۳۸۷: ۵۸-۵۹.

^{۴۸} بهار، ۱۳۸۷: ۱۲۹-۱۲۸.

در قصیده‌ی «کار ایران با خداست»^{۴۹} برای نخستین بار مخالفت علنی او را با متعصبان دینی می‌بینیم. اما هنوز نشانی از مخالفت با خود دین اسلام دیده نمی‌شود و تنها به ادعای محمدعلی شاه و مستبدین درباره‌ی لزوم پابندی به دین و سنت اسلامی کنایه‌هایی زده است.

بعد از ظاهر شدن دشمنی مستبدان با مشروطه‌خواهان و فتح تهران، بهار عنان سخن را رها کرد و به شکلی علنی به سنتهای دینی محبوب محافظه‌کاران سنتی تاخت. در یکی از شعرهای دوران جوانی‌اش به سال ۱۲۸۷ تصویری طنزآمیز از دیانت جاری در ایران ترسیم شده است:^{۵۰}

ترسم من از جهنم و آتشفشان او	و آن مالک عذاب و عمود گران او
آن ازدهای او که دمش هست صد ذراع	و آن آدمی که رفته میان دهان او
آن کرکسی که هست تنش همچو کوه قاف	بر شاخه‌ی درخت جحیم آشیان او
آن رود آتشین که در او بگذرد سعیر	و آن مار هشت پا و نهنگ کلان او
آن آتشین درخت کز آتش دمیده است	و آن میوه‌های چون سر اهریمنان او
و آن کاسه‌ی شراب حمیمی که هر که خورد	از ناف مشتعل شودش تا زبان او
آن گرز آتشین که فرود آید از هوا	بر مغز شخص عاصر و بر استخوان او
آن چاه ویل در طبقه‌ی هفتمین که هست	تابوت دشمنان علی در میان او
آن عقربی که خلق گریزند سوی مار	از زخم نیش پر خطر جان‌ستان او
جان می‌دهد خدا به گنهکار هر دمی	تا هر دمی ازو بستانند جان او

^{۴۹} بهار، ۱۳۸۷: ۱۲۴-۱۲۵.

^{۵۰} بهار، ۱۳۸۷: ۱۳۹-۱۴۰.

آن پل که داده‌اند به دوزخ نشان او	از موضعیت‌تر بود از تیغ تیزتر
هستند غرق لجه‌ی آتشفشان او	جز چند تن ز ما علما جمله کاینات
در دوزخ است روز قیامت مکان او	جز شیعه هر که هست به عالم خداپرست
سوزد به نار هیکل چون پرنیان او	وز شیعه نیز هر که فکل بست و شیک شد
سوزد به پشت میز جهنم روان او	و آن کس که کرد کار ادارات دولتی
دوزخ بود به روز جزا پارلمان او	و آن کس که شد وکیل و ز مشروطه حرف زد
آتش فتد به دفتر و کلک و بنان او	و آن کس که روزنامه‌نویس شد و چیز فهم
سوزد به حشر جان و تن ناتوان او	و آن عالمی که کرد به مشروطه خدمتی
خلد برین و آن چمن بیکران او	تنها برای ما و تو یزدان درست کرد
بنموده وقف واقفِ جنت مکان او	موقوفه‌ی بهشت برین را به نام ما
و آن قصرهای عالی و آب روان او	آن باغهای پرگل و انهار پرشراب
و آن قابهای پر ز پلو زعفران او	آن خانه‌های خلوت و غلمان و حور عین
و آن کوثری که جفت زخم در میان او	فردا من و جناب تو و جوی انگبین
زیرا به حق ما و تو بد شد گمان او	باشد یقین ما که به دوزخ رود بهار

بعدتر بهار با پیوستن به سوسیال دموکراتها و تبلیغ آرای اهل تجدد به موضع‌گیری سرسختانه‌تری در برابر دین جاری در میان مردم گرایید. موضع دینی او را می‌توان با رویکرد دوستش عشقی همدانی مقایسه کرد و حتا لحن این دو هنگام سخن گفتن از دین به هم شباهتی نمایان دارد. بهار در تهران به خصوص بر

سنتهایی مردمی مانند روضه‌خوانی و سینه‌زنی و مراسم عزرداری عاشورا سخت تاخته و آن را نشانه‌ی نادانی

و کم‌عقلی مردمان قلمداد کرده است:^{۵۱}

از زمین آه و فغان را زیب گردون می‌کند	در محرم، اهل ری خود را دگرگون می‌کنند
ظهر تا شب نوحه می‌خوانند و شب کون می‌کنند	صبح برجسته جنب تا ظهر می‌ریزند اشک
گه کفن پوشیده، فرق خویش پر خون می‌کنند	گاه عریان گشته با زنجیر میکوبند پشت
جو بیار دیده را از گریه جیحون می‌کنند	گه به یاد تشنه کامان زمین کربلا
شاه دین را کوک و زینب را جگرخون می‌کنند	وز دروغ کهنه‌ی یا لیتنا کنا معک
با دو صد لعنت ز دست شمر ملعون می‌کنند	خادم شمر کنونی گشته، و آنکه ناله‌ها
پس شماتت بر یزید مرده‌ی دون می‌کنند	بر یزید زنده می‌گویند هر دم، صد مجیز
ناله از دست عبیدالله مدفون می‌کنند	پیش ایشان صد عبیدالله سر پا، وین گروه
هر دو را تسلیم نوآب همایون می‌کنند	حق گواه است، ار محمد زنده گردد و علی
شامش از دروازه‌ی دولاب بیرون می‌کنند	آید از دروازه‌ی شمران اگر روزی حسین،
مشک او را در دم دروازه وارون می‌کنند	حضرت عباس اگر آید پی یک جرعه آب
در دو پول آن طفل را یک پول مغبون می‌کنند	گر علی اصغر بیاید بر در دکانشان
روز پنهان گشته، شب بر وی شبیخون می‌کنند	ور علی اکبر بخواهد یاری از این کوفیان
خانم ار پیدا نشد، دعوت ز خاتون می‌کنند	لیک اگر زین ناکسان خانم بخواهد ابن سعد

^{۵۱} بهار، ۱۳۸۷: ۲۶۴-۲۶۳.

گر یزید مقتدر پا بر سر ایشان نهد	خاک پایش را به آب دیده معجون می‌کنند
سندی شاهک بر زهادشان پیغمبر است	هی نشسته لعن بر هارون و مامون می‌کنند
خود اسیرانند در بند جفای ظالمان	بر اسیران عرب این نوحه‌ها چون می‌کنند؟
تا خرند این قوم، رندان خرسواری می‌کنند	وین خران در زیر ایشان آه و زاری می‌کنند

بخشی از این نقد بهار به طور خاص به سنتهای دینی رایج در تهران مربوط می‌شود که در دهه‌های بعد از انقلاب اسلامی فراگیر شد، اما تا پیش از آن در تهران بیش از جاهای دیگر دیده می‌شد و به خصوص به خاطر استقرار دربار قاجار در این شهر و سنت سیاسی شیعه‌گری عوامانه‌ی قاجارها در این خطه رایج شده بود:

همه هم شمر و هم امام حسین	تعزیت خوان و تعزیت گردان
خوانده خود را معلم اخلاق	ایک در خلق و خو چو صبیان
همه چون اصفهانیان قدیم	صد نفر زیر تیغ یک افغان
کسی انگشتشان اگر ببرد	خود ببرند دست بر سر آن
ور نهد بر دهانشان کس مشت	خود بکوبند مشت بر دندان
خوی دارند جمله بر اغراق	به طریقی که شرح آن نتوان
گر کسی فسوه‌ای دهد سر شب	ریدمانی شود سپیده‌دمان
وگر آن فسوه شرطه‌ای گردید	انقلابی شود پدید از آن

شرح آن نیم ضرطه با صد شکل تا به سرحد رود دهان به دهان^{۵۲}

بهار در محرم ۱۳۰۵ هم شعر دیگری در ریشخند عزاداران سرود:^{۵۳}

ای سفیهان بهر خود هم اندکی غوغا کنید	حال خود را دیده، واغوثا و واویلا کنید
کیسه‌های خالی خود را دهید آخر تکان	پس تکانی خورده دزد خویش را پیدا کنید
...انتظار از مجلس و از شیخ و از ملای شعر	کار بیهوده است خود را حاضر دعوا کنید
خودکشی باشد قمه بر سر زدن، آن تیغ تیز	بر سر دشمن زنید و خویش را احیا کنید
...	
رفته حس مردمی از مرد و زن، من با کی‌ام؟	نیست گوشی تا نیوشد این سخن، من با کی‌ام؟
بیست سال افزون زدم داد وطن، نشنید کس	تازه از نو می‌زنم داد وطن، من با کی‌ام؟
همچو بلبل گر هزار آوا بر آرم، چون که هست	گوش‌ها بر نغمه‌ی زاغ و زغن، من با کی‌ام؟
هی علی و هی حسین و هی حسن گویم، چو نیست	نی علی و نی حسین و نی حسن من با کی‌ام؟
می‌زنم در انجمن فریاد واویلا و لیک	پنبه دارد گوش اهل انجمن، من با کی‌ام؟
گویم این قداره را بر گردن ظالم بزن	لیک شیطان گویدش بر خود بزن، من با کی‌ام؟
گویم این زنجیر بهر قید دزدان است و او	هی زند زنجیر را بر خویشتن، من با کی‌ام؟
گوی ای نادان به ظلم ظالمان گردن منه	او بخارد گردن و ریش و ذقن، من با کی‌ام؟
گویمش باید بپوشانی کفن بر دشمنان	باز می‌پوشد به عاشورا کفن، من با کی‌ام؟

^{۵۲}دیوان بهار، ج. ۱: ۵۶۳.

^{۵۳}بهار، ۱۳۸۷: ۳۳۲-۳۳۳.

گویم ای واعظ دهانت را لثیمان دوختند
 او همی بلعد ز بیم آب دهان، من با کی ام؟

گویم ای آخوند خوردند این شپش ها خون تو
 او شپش می جوید اندر پیرهن، من با کی ام؟

گویمش دین رفت از کف، گوید این باشد دلیل
 بر ظهور مهدی صاحب زمن، من با کی ام؟

گویم ای کلاش آخر این گدایی تا به کی؟
 گویدم: چیزی به نذر پنج تن، من با کی ام؟

پس همان بهتر تا لب بر بندم از گفت و شنید
 مستمع چون نیست باری، خامشی باید گزید.

این شعرها برای آن دوران بسیار تند هستند. در کل بهار در میان شاعران دوران مشروطه و پهلوی اول به خاطر حمله‌های تندی که به مراسم عزاداری امام حسین دارد یگانه است و حجم و کیفیت شعرهایی که در این زمینه آفریده منحصر به فرد است.

بهار همچنان حمله به مضمونهای دینی را ادامه داد و به خصوص در شعرهای ذوقی اش روحانیون را از نیش گزنده اش بی نصیب نگذاشت. در تابستان سال ۱۳۱۰، قورباغه‌هایی که شبها در استخر باغشان می خواندند، خواب را از چشم او ربودند و بهار به استقبال قصیده‌ای از لبیبی رفت. شعر لبیبی وصف قورباغه است و چنین آغاز می شود:

ای غوک چنگلک چو پژمرده برگ کوک
 خواهی که چون چگوک پیری سوی هوا

و شعر بهار چنین است:^{۵۴}

بس کن از این مکابره ای غوک ژاژخا
 خامش، گرت هزار عروسی ست، ور عزا

ای دیو زشت روی، رخ رشت را بشوی
 ورنه در آب جوی مزن بیش دست و پا

^{۵۴} بهار، ۱۳۸۷: ۳۳۲-۳۳۳.

آن غوک سبزپوش بر آن برگ پیلگوش جسته کمین خموش و دو دیده سوی سما

چون زاهدی عنود به سجاده‌ی کبود برکرده از سجود سر و روی با خدا

گر بگذرد ز پیش‌اش پروانه‌ای ضعیف بر وی کمین گشاید آن زاهد دغا

ناگفته نماند که تا جایی که من دیده‌ام، این اولین شعر پارسی است که در آن سیر دگردیسی قورباغه از تخم تا جانور بالغ به درستی و دقت توصیف شده است!

در کل، هم از خاطرات و روایتهای بازمانده‌ی درباره‌ی بهار و هم به گواهی شعرهایش می‌توان حکم کرد که او به معنای مرسوم کلمه مسلمان نبوده است. هرچند گویا در جوانی شکلی از عقاید خدایپرستانه را داشته است و به خصوص در سالهای جوانی در صورت لزوم از برانگیختن مردم با اشاره‌های مذهبی ابایی نداشته است، چنان که اشاره‌های دینی‌اش در «ایران مال شماسست» می‌بینیم. در این شعر از سویی نمادهای دینی را برای برانگیختن غیرت و شجاعت مسلمانان به کار گرفته، و از سوی دیگر هنگام نام بردن از اقوام غارتگری که ایران را ویران کردند، از یورش اعراب در صدر اسلام هم نام برده است. به هر صورت این بهره جستن اِزارگرایانه هم به تدریج در سالهای پختگی‌اش کمرنگ‌تر و نادرتر شد.

بهار در ۱۳۰۱ شعری سروده به نام «گیهان اعظم» که در آن جهان هستی را توصیف کرده و معلوم است هنگام سرودن این شعر چشم بر آسمان شبانه داشته است. این شعر یکی از نخستین آثار ادبی‌ایست که جهان‌بینی علمی جدید را در زبان پارسی صورتبندی می‌کند. شعر بهار با این بیت‌های وزین شروع می‌شود که:^{۵۵}

^{۵۵} بهار، ۱۳۸۷: ۲۹۲-۲۹۳.

با مه نو زهره تابان شد ز چرخ چنبری	چون نگین دانی جدا از حلقه‌ی انگشتری
راست چون نیلوفر بشکفته بر سطح غدیر	سر زدند انجم ز سطح گنبد نیلوفری
...آسمان تا بنگری ملک‌ست و آفاق‌ست و نفس	حیف باشد گر برین آفاق و انفس ننگری
مردم چشم تو زاین آفاق و انفس بگذرد	خود تو مردم شو کزین آفاق و انفس بگذری
سرسری بر پا نگشته‌ست این بنای باشکوه	هان و هان تا خود نپنداری مر آن را سرسری
ذره‌ای از پیکر گیهان بود جرم زمین	با همه زورآزمایی، با همه پهناوری
جرم غبرا ذره و ما تو ذرات وی‌ایم	کرده یزدان‌مان پدید از راه ذره‌پروری
باز اندر پیکر ما و تو ذرات دگر	هست و هریک کرده ذرات دگر را پیکری

ناگفته نماند که اشاره به نظریه‌ی اتمی در ایران زمین پیشینه‌ای دیرپا دارد و این دیدگاه در آثار ادیبان فراوانی هم منعکس شده که مشهورترین کس در میان‌شان خیام است. در آثار خیام هم نشانی از پوچ‌گرایی هست، چنان که در شعر بهار هم بارقه‌هایی مبهم از آن دیده می‌شود. بهار در سراسر این شعر که به توصیف کائنات اختصاص یافته، تنها در یک بیت از خداوند یاد کرده و نمایان است که گیهان را و نظم حاکم بر آن را مستقل از مداخله‌ی ایزدی جبار و قهار می‌دانسته است. عجیب آن که بهار شعر خود را با بیت‌هایی پایان داده که کمابیش دلالتی مهرپرستانه دارند. ناگفته نماند که در سنت ایرانی هم دیدگاه اتمی در اصل از رویکرد زروانی برخاسته بود که مهر را ایزدی مهم می‌دانست و مایه‌ی سامان یافتن هستی را مهر و محبت قلمداد می‌

کرد. بهار نیز هشت بیت پایانی قصیده‌اش را به شرح دلیل جنبندگی گیتی اختصاص داده و در آن تنها از عشق و مهر یاد کرده و نه عاملی دیگر مانند مشیت الاهی. همین مضمون را در یک رباعی از او نیز می‌بینیم:^{۵۶}

خوش باش که گیتی نه برای من و توست وین کار برون ز ماجرای من و توست
در خلفت عالم نبود مقصودی قصدی هم اگر بود و رای من و توست

در شعر «یکی هست و دو تا نیست» که در ۱۳۰۶ سروده، دیدگاه مشابهی ابراز شده و این بار بقای روح است که مورد نقد قرار گرفته و بعد از اشاره‌های دقیق و درست به باورهای بوداییان و مانویان، چنین اظهار شده که روح ماهیتی میرنده دارد و جاودانه بودن‌اش افسانه است. بهار در این شعر کلیدواژه‌های فلسفه‌ی اسلامی را با دقت و درستی به کار برده و معلوم است که در این زمینه مطالعه‌ای کافی داشته است. هنرش هم در شعر آن است که مفهوم توحید در بیان عرفانی را با برداشت فلسفی حکیمان درباره‌ی میرا بودنِ جان آدمی در آمیخته و به این نتیجه رسیده که توحید به معنای همسانی و درهم تنیدگی گیتی و مینوست و بنابراین روان مینویی نیز مانند عناصر گیتیانه میرا و گذراست:^{۵۷}

گویند حکیمان که پس از مرگ بقا نیست ور هست بقا، فکرت و اندیشه به جا نیست
... ارواح نباتی و نفوس حیوانی برقی است که جز یک نفس‌اش نور و ضیا نیست
دوزخ بود اینجا و بهشت است همین جا هم نیز جز اینجا سخن از خوف و رجا نیست.
کثرت چو بر افتاد دو بینی رود از بین توحید همین است، یکی هست و دو تا نیست
در باغچه‌ای خرمن گل دیدم و گفتم فرداست کز این توده‌ی گل غیر هبا نیست

^{۵۶} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۲۹.

^{۵۷} بهار، ۱۳۸۷: ۳۴۱-۳۴۲.

بهار همین مضمون را در رباعی‌هایش هم گنجانده است:^{۵۸}

آن کس که رموز غیب داند نه تویی و آن کاو خط نا بوده بخواند نه تویی

اندیشه‌ی عاقبت مکن کز پس مرگ چیزی هم اگر از تو بماند، نه تویی

همچنین از رباعی‌هایش بر می‌آید که در عین حفظ موضعی لا ادری، به تلویح منکر وجود خدا بوده است:^{۵۹}

شد نیمی عمر در خرافات هدر و ندر حیرت گذشت یک نیم دگر

وامروز به چنگ لا الهیم اندر زالله مگر به مرگ یابیم خبر

و^{۶۰}

پرهیز از خود که جای پرهیز اینجاست وز کس مطلب چیز که هرچیز اینجاست

تا چند پی راز خدا می‌گرددی؟ راز دل خود جو که خدا نیز اینجاست

بهار در ۱۳۰۷ شعری زیبا سروده که در آن به تعدد زوجات تاخته و آن را ناشی از بی‌خردی دانسته

و در ضمن حجاب و چادر را هم نکوهش کرده است و این یکی از طلیعه‌های جریان‌ی است که به کشف

حجاب منتهی شد. بیت‌هایی از این شعر چنین است:^{۶۱}

خانم آن نیست که جانانه و دلبر باشد خانم آن است که باب دل شوهر باشد

بہتر است از زن مه‌طلعت همسرآزار زن زشتی که جگرگوشه‌ی همسر باشد

زن یکی بیش مبر زآنکه بود فتنه و شر فتنه آن به که در اطراف تو کمتر باشد!

^{۵۸} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۲۷.

^{۵۹} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۳۴.

^{۶۰} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۲۹.

^{۶۱} بهار، ۱۳۸۷: ۳۵۲.

زن شیرین به مذاق دل ارباب کمال	گرچه قند است نباید که مکرر باشد
حاجتی را که تو داری به مؤنث زان بیش	حاجت جنس مؤنث به مذکر باشد
زن بود شعر خدا، مرد بود نثر خدا	مرد نثری سره و زن غزلی تر باشد
نشود منقطع از کشور ما این حرکات	تا که زن بسته و پیچیده به چادر باشد

بهار در ۱۳۱۲ متن «ابر آمدن شه بهرام ورجاوند» را به شعر پارسی ترجمه کرد. این متن شعری است با زبانی بینابین پهلوی و دری که در آن نوید بازگشت آخرین شاهزاده ساسانی و پس گرفتن ایران زمین از دست مسلمانان و تازیان داده شده است. اصل متن بسیار ضدعرب و ضد اسلامی است و اعراب را به دیوهای تشبیه می‌کند که بزرگان را می‌کشند و زنان را می‌ربایند و مانند سگان نان می‌خورند. در نهایت هم گفته شده که وقتی شاه بهرام بازگردد، مسجدها را ویران خواهد کرد و اعراب را کشتار خواهد کرد. بهار این شعر را در زمانی که زندانی بود به پارسی بازگرداند و نه تنها بیت‌های مربوط به نابودی نمادهای اسلامی را نادیده نگرفت، که آن را تندتر هم بیان کرد. در اصل متن به نابودی «مزگت» اعراب یعنی مسجد اشاره شده، که در ضمن اسم عامی برای پرستشگاه هم هست. بهار آن را چنین ترجمه کرده:^{۶۲}

باز آوریم کین خود از تازیان چنانک	آورد باز رستم صد کین دیرمان
بتخانه‌های ایشان از بیخ برکنیم	سازیم پاک از ایشان یکباره خان و مان
تا این دروغزن‌ها از بن براوفتند	گردد به داد راست سر مرز و مرزبان

^{۶۲} بهار، ۱۳۸۷: ۴۵۶-۴۵۷.

هرچند به احتمال زیاد بهار از اواسط دهه‌ی ۱۳۱۰ به بعد باور دینی به معنای مرسوم کلمه نداشته و مسلمان محسوب نمی‌شده است، اما پرسشهای فلسفی‌اش درباره‌ی هدفمندی جهان و کیفیت خلقت همچنان پا برجا بوده و در اشعار زیادی به گمانه‌زنی در این زمینه پرداخته و معلوم است که درباره‌ی فلسفه و الاهیات مطالعات عمیقی هم داشته است. در سال ۱۳۱۶، جدالی قلمی بین چند شاعر درباره‌ی عدل خداوند و هدفمندی جهان خلقت در گرفت. غوغا را شاعری به نام عبدالحسین بهمنی آغاز کرد که شاعری شیرازی بود و سلوکی کافرانه داشت. او در ۱۳۰۸ مثنوی‌ای سرود به نام «محاكمه‌ی باخدا» با این مطلع:

خداوندا، تویی بینا و آگاه
ز کردار تو دارم ناله و آه

بهمنی چند سال بعد منظومه‌ی دیگری سرود به نام «چون و چرا نامه» و در این دو شعر خداوند را به خاطر آشوب و بی‌قانونی جهان هستی سرزنش کرده بود و تلویحا از بی‌فرجامی دنیا نتیجه گرفته بود که خدایی وجود ندارد و در پیدایش کائنات هدف و حکمتی به کار نرفته است. کمی بعد از انتشار شعر او، سرهنگ احمد اخگر شعری سرود که به سال ۱۳۱۶ در کتاب «بی‌چون‌نامه» منتشر شد. او در همین قالب پاسخ بهمنی را داد و وجود خداوند را تایید کرد:

شنیدم بهمنی نامی ز شیراز
شکایت از خدا بنموده آغاز

در چون و چرائی، باز کرده
به اندرز خدا آغاز کرده

ز کردار خدا فریاد دارد
کم و بیشی بر خود می‌شمارد

ره کج رفته است، اینک از اینجا
زبان شکوه بگشوده به بیجا

خراطینی که در گل لانه دارد
خور و خواب خوش و کاشانه دارد

جهان را چنبر هستیش داند
به جز از هست خود چیزی نداند

بهار نیز به این دعوت ورود کرد و از سرهنگ اخگر هواداری کرد و منظومه‌ای سرود و وجود خداوند را عقلانی دانست.^{۶۳} با این وجود همچنان بقای روح و بهشت و دوزخ را به تلویح انکار می‌کرد. موضع رسمی او در این زمینه لا ادری بود، چنان که در مثنوی «بی خبری» می‌خوانیم:^{۶۴}

گر بدانم که جهان دگری است	وز پس مرگ همانا خبری است
ننهم دل به هوا و هوسی	وندر این نشئه نمانم نفسی
ای دریغا که بشر کور و کرسست	وز سرانجام جهان بی‌خبر است
کاش بودی پسِ مردن چیزی	حشری و نشری و رستاخیزی

...

اولی داشته بی‌چون و چرا	لاجرم خاتمتی هست ورا
-------------------------	----------------------



^{۶۳} بهار، ۱۳۸۷: ۸۴۲-۸۴۴

^{۶۴} بهار، ۱۳۸۷: ۸۶۶-۸۶۷

گفتار دوم: بهار و سیاست

در این مورد تردیدی وجود ندارد که خانواده‌ی بهار عضوی از طبقه‌ی نخبگان هوادار تجدد و مشروطه محسوب می‌شده است. پدر بهار در انجمنهای مشروطه‌خواه عضویت داشت و خود بهار از چهارده سالگی به همراه او در این جمع‌ها حضور می‌یافت و با رهبران‌شان نشست و برخاست داشت. در سال ۱۲۸۳، زمانی که بهار هنوز هجده ساله بود، شوری در میان مشروطه‌خواهان خراسان برخاست و وی نیز به صف نخست هواداران مشروطه پیوست. تاثیری که او در این هنگام در جریان مشروطه بر جای گذاشته، به هیچ عنوان با سن و سالش تناسبی ندارد. چون شعرهایش پخته و موثر بود و همین کافی بود تا مردم را به هواداری از مشروطه برانگیزاند. در پایان همین سال مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را امضا کرد و بهار قصیده‌ی «عدل و داد» را در تبریک این رخداد سرود. سال بعد هم که مجلس اول تشکیل شد (۱۲۸۴/۷/۱۳) و برای نخستین بار انتخابات برگزار شد، شعر «عدل مظفر»^{۶۵} و «به شکرانه‌ی توشیح قانون اساسی»^{۶۶} را سرود و او یکی از نخستین شاعرانی است که در زبان پارسی در زمینه‌ی قانون اساسی و اهمیت مجلس شعر سروده است. همچنین در شعر اخیر می‌توان دید که اصراری بر به کارگیری اسم پارسی ماهها داشته است، و این چیزی است که در زبان عوام آن دوران رایج نبود و حتا شاهان و دیوانیان هم در اسنادشان نام ماهها را به برج‌های عربی می‌نوشتند. «به شکرانه‌ی توشیح قانون اساسی» چنین آغاز می‌شود:

^{۶۵} بهار، ۱۳۸۷: ۴۸-۵۲.

^{۶۶} بهار، ۱۳۸۷: ۴۷-۴۸.

بگذشت اردیبهشت و آمد خرداد خیز که باید قدح گرفت و قدح داد
اول خرداد ماه و وقت گل سرخ وقت گل سرخ و اول مه خرداد
آمد خرداد ماه با گل سوری داد ببايد کنون به عیش و طرب داد

در سال ۱۲۸۵ مظفرالدین شاه که به سختی بیمار بود، بلافاصله بعد از افتتاح مجلس درگذشت و جای خود را به محمدعلی شاه داد. بهار که ملک الشعرا بود، شعری که برای تهنیت جلوس او سروده بود را با این بیت نیرومند آغاز کرد:^{۶۷}

شاهی به میان آمد و شاهی ز میان رفت صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت
جالب آن که این شعر بیش از آن که شادباش تاجگذاری شاه جوان و مستبد باشد، مرثیه‌ای بود برای شاه مشروطه‌خواه پیر و درگذشته، بیش از آن که به خصال نیک شاه نو اشاره کند، بزرگی‌های مظفرالدین شاه را می‌ستود.

بهار در این مدت در روزنامه‌ی مخفی خراسان که ارگان مشروطه‌خواهان بود شعر می‌نوشت و در روزنامه‌ی توس هم اشعار سیاسی‌اش چاپ می‌شد. همزمان با گراییدن شاه قاجار به سوی مستبدین، بهار قصیده‌ی «آینه‌ی عبرت» را برای شاه جدید سرود و فرستاد و او را از مخالفت با مشروطه زنهار داد:^{۶۸}

پاسبانا، تا به چند این مستی و خواب گران پایان را نیست خواب، از خواب سر بردار، هان!
گله‌ی خود را نگر بی‌پاسبان و بی‌شبان یک طرف گرگ دمان و یک طرف شیر ژیان
آن ز چنگ این رباید طعمه این از چنگ آن هریک آلوده به خون این گله چنگ و دهان

^{۶۷} بهار، ۱۳۸۷: ۵۴.

^{۶۸} بهار، ۱۳۸۷: ۶۳-۹۳.

پاسبان مست و گله مشغول و دشمن هوشیار

کار با یزدان بود کز کف برون رفته است کار

پند بپذیر ای ملک زین پاک گوهر دایگان نیکی از زشتان مجوی و یاری از همسایگان

وآنکه از سر دور کن گفتار این بی مایگان پایداری چند خواهی جست ازین بی مایگان

کشور تو خسروا گنجی است، گنجی شایگان ترسم این گنج از کفات شاها برآید رایگان

طرفه گنجی در کف آوردی کنون بی هیچ رنج

چون نبردی رنج، شاها، کی شناسی قدر گنج؟

این شعر در واقع منظومه‌ی بلندی است در ۱۶۱ بند چهار بیتی که سراسر تاریخ ایران زمین را از آغاز تا زمان حال مرور می‌کند و مدام به شاه اندرز می‌دهد که از گذشته بند بگیرد. بهار این منظومه‌ی ۶۴۴ بیتی را در ۱۲۸۵ سرود و در نوبهار مشهد به چاپش رساند. در تاریخ ادبیات این اولین بار است که ملک‌الشعرایی شاهی را این طور مورد خطاب قرار می‌دهد و شعرش را که در نکوهش و زنهار به شاه است، در رسانه‌ای عمومی و مدرن مثل مجله منتشر می‌کند.

بهار یکی از نخستین شاعران اسم و رسم دار دوران مشروطه است که به نقد شاه قاجار پرداخته و مشروعیتش را به داد و قانون وابسته دانسته است. در همان ابتدای کار که شاه قاجار بنای همدستی با مستبدین و اخلال در کار مشروطه را گذاشت، لحن بهار هم نسبت به او تندتر و تندتر شد. طوری که احتمالاً در اواخر ۱۲۸۵ مخمسی بر مبنای شعر مشهور سعدی سرود و در آن شاه را این چنین خطاب کرد:^{۶۹}

^{۶۹} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۰-۱۱۱.

پادشاهها ز ستبداد چه داری منظور؟

که از این کار جز ادبار نگردد مشهود

جود کن در ره مشروطه که گردی مجود

«شرف مرد به جود است و کرامت به سجود»

«هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود»

ملکا جور مکن پیشه و مشکن پیمان

که مکافات خدایت بگیرد دامان

خاک بر سر کدند حادثه‌ی دور زمان

«خاک مصر طرب‌انگیز نبینی که همان»

«خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود»

ملکا خودسری و جور تو ایران‌سوز است

به مکافات تو امروز وطن فیروز است

تابش نور مکافات نه از امروز است

«این همان چشمه‌ی خورشید جهان‌افروز است»

«که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود»

و این شعری است که گذشته از تندی بی‌سابقه‌ی لحنش نسبت به شاه، به راستی بابت تضمین هنرمندانه و

چیره‌دستانه‌ی شعر سعدی در بافت و قالب معنایی یکسره نو، استادانه می‌نماید.

کمی بعد که شاه دستور داد تا مجلس را به توپ ببندند. بهار شعرِ جسورانه‌ی «کار ایران با خداست»^{۷۰}

را سرود که در آن علنا محمدعلی شاه را نامشروع دانسته بود:^{۷۱}

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست

کار ایران با خداست

مذهب شاهنشاه ایران ز مذهبها جداست

کار ایران با خداست

شاه مست و شیخ مست و شحنه مست و میر مست

مملکت رفته ز دست

^{۷۰} بهار، ۱۳۸۷: ۱۲۴-۱۲۵.

^{۷۱} بهار، ۱۳۸۷: ۱۲۴-۱۲۶.

هردم از دستان مستان فتنه و غوغا به پاست

کار ایران با خداست

مملکت کشتی، حوادث بحر و استبداد خس

ناخدا عدل است و بس

کار پاس کشتی و کشتی‌نشین با ناخداست

کار ایران با خداست

پادشه خود را مسلمان خوانده و سازد تباه

خون جمعی بی‌گناه

ای مسلمانان! در اسلام این ستمها کی رواست؟

کار ایران با خداست

باش تا خود سوی ری تازد ز آذربایجان

حضرت ستارخان

آن که توپش قلعه کوب و خنجرش کشورگشاست

کار ایران با خداست

باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ

فرّ دادار بزرگ

آن که گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست

کار ایران با خداست

باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید

نام حق گردد پدید

تا ببینیم آنکه سر زاحکام حق پیچد کجاست

کار ایران با خداست

خاک ایران، بوم و برزن از تمدن خورد آب

جز خراسان خراب

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

کار ایران با خداست

باور کردن این که سراینده‌ی این شعر تنها بیست سال داشته به راستی دشوار است. هم قالب آن نو و نادر

است و هم با محتوایش هم‌نشینی بی‌نقص و کاملی دارد، و خود آن محتوا هم از عمق اجتماعی و زیبایی ادبی

چشمگیری برخوردار است.

به سادگی می‌توان حدس زد که این سرود جنگی برای هواداری از مشروطه‌خواهان و برانگیختن

مردم در پیوستن به سرداران گیلان و آذربایجان و اصفهان تا چه پایه تاثیر داشته است. بندهای آغازین این

شعر، که بیانیه‌ای در فرو کوفتن استبداد است، حتا امروز هم بعد از یک قرن به گوش آشنا و در توصیف

اوضاع جهان گره‌گشا می‌نماید و چه بسا اگر مردم ایران زمین دلیری مشروطه‌خواهان را از مجرای چنین اشعاری به خاطر سپرده بودند، از تن سپردن چندباره به استبداد پرهیز می‌کردند.

در سال ۱۲۸۷ مشروطه‌خواهان تهران را فتح کردند و محمدعلی‌شاه برکنار شد. بهار در شعرهای غرایبی پیروزی همفکرانش را تبریک گفت و «فتح الفتوح»^{۷۲} و «ترانه‌ی ملی»^{۷۳} و «الحمد لله»^{۷۴} را سرود. این یکی از نخستین شعرهایی است که بهار در آن شیخ و علمای مرتجع را در کنار شاه مستبد مورد حمله قرار می‌دهد. این شعر در ضمن تا جایی که من دیدم نخستین شعر استوار پارسی است که در آن کلمه‌ی میکروب به کار رفته است! شعر چنین است:

می‌ده که طی شد، دوران جانکاه آسوده شد ملک، الملک لله
شد شاه نو را اقبال همراه کوس شهی کوفت بر رگم بدخواه
شد صبح طالع، طی شد شبانگاه

الحمد لله، الحمد لله

...

آنان که ما را کشتند و بستند قلب وطن را از کینه خستند
از کج‌نهادی پیمان شکستند از چنگ ملت آخر نرستند
از حضرت شیخ تا حضرت شاه

^{۷۲} بهار، ۱۳۸۷: ۱۴۳.

^{۷۳} بهار، ۱۳۸۷: ۱۳۶-۱۳۳.

^{۷۴} بهار، ۱۳۸۷: ۱۲۶-۱۲۸.

الحمد لله، الحمد لله

آنان که با جور منسوب گشتند در پیکر ملک میکروب گشتند

آخر به ملت معضوب گشتند از ساحت ملک جاروب گشتند

پیران جاهل، شیخان گمراه

الحمد لله، الحمد لله

آنگاه در ۱۲۸۸/۱/۲۴ که مجلس دوم گشایش یافت، قصیده‌ی «وقت کار است» را برای نمایندگان فرستاد. در این هنگام بهار با وجود جوانی عضو برجسته و موثر حزب اجتماعیون-عامیون (سوسیال‌دموکرات‌ها) بود که ابتدا در قفقاز شکل گرفته و از آنجا شبکه‌اش را در کل ایران گسترده بود. در زمان پیروزی مشروطه‌خواهان، بهار عضو کمیته‌ی ایالتی این حزب بود و بنابراین با وجود آن که بیست و سه سال بیشتر نداشت، از رهبران سوسیال‌دموکرات‌ها در خراسان محسوب می‌شد. در همین هنگام حیدرخان عموآوغلی که از رهبران و بنیانگذاران این حزب در قفقاز بود، به خراسان سفر کرد و با بهار دیداری داشت. این دو در همان سال نخستین گردهمایی اعضای خراسانی حزب را در مسجد گوهرشاد تشکیل دادند. سخنرانی تند و صریح بهار در این نشست سر و صدای زیادی به پا کرد و هواداران استبداد را که از پشتیبانی روسیه برخوردار بودند به وحشت انداخت. کنسول روس با روحانیونِ هوادار استبداد دست به یکی کرد و از آن هنگام حمله به بهار با پوشش دینی و اسلامی آغاز شد و لحن بهار هم در نقد رسوم دینی به

تدریج تندتر شد. دیدگاه انتقادی بهار از رخوت و پراکندگی آرای ایرانیان در شعری از این دوران نمایان

است: ۷۵

هیچ دانی که چه کردیم به مادر من و تو؟ یا چه کردیم به هم، جان برادر من و تو؟
سعی کردیم به ویرانی کشور من و تو رو، که اف بر تو و من باشد و تف بر من و تو

هر دومان مایه ننگیم، امان از من و تو

من و تو هر دو جفنگیم، امان از من و تو

از همان اول، ما و تو به هم رنگ زدیم وز سر جهل به هم حيله و نیرنگ زدیم

سنگ برداشته بر کله هم سنگ زدیم گاه تریاک کشیدیم و گهی بنگ زدیم

من و تو بس که دبنگیم، امان از من و تو

من و تو هر دو جفنگیم، امان از من و تو

مستبد گشتم و تو باز مساوات شدی یا که من صاحب ثروت شده تو لات شدی

اعتدالی شده مخلص، تو دموکرات شدی الغرض من چو تو لات و تو چو من لات شدی

۷۵ بهار، ۱۳۸۷: ۱۵۴-۱۵۵.

باز هم بر سر جنگیم، امان از من و تو

من و تو هر دو جفنگیم، امان از من و تو

من به عنوان وکالت، تو به عنوان دگر جلب کردیم بسی فایده زین مردم خر

نشد از ما و تو حاصل به کسی غیر ضرر بلکه گشت ایران از روز نخستین بدتر

ما هم افتاده و لنگیم، امان از من و تو

من و تو خیلی جفنگیم، امان از من و تو

ای برادر تو خری، من ز تو خرتر بالله بهتر از ما و تو دانی چه بود؟ خر، بالله

خر به چاله نهد پای مکرر بالله زین خریدت ها ویران شده کشور بالله

ما به فکر خر لنگیم، امان از من و تو

من و تو خیلی جفنگیم، امان از من و تو

در ۲۱ مهرماه همان سال، روزنامه‌ی نوبهار منتشر شد و همان لحن تند و انقلابی بهار را در خود منعکس کرد. بهار در این روزنامه موضعی ضد روسیه داشت و در مقابل تا حدودی انگلستان را متحد مشروطه‌خواهان می‌دانست. با این وجود وقتی قرارداد ۱۹۰۷ م. میان روسیه و انگلیس بسته شد و ایران را به دو منطقه‌ی نفوذ تقسیم کردند، مسمطی به نام «ایران در خطر است» سرود و در آن گفت:

خانه‌ات یکسره ویرانه شد، ای ایرانی مسکن لشکر بیگانه شد، ای ایرانی

خرس صحرا شده همدستِ نهنگ دریا کشتی ما را رانده است به گرداب بلا...
رقبا را به هم امروز سر صلح و صفاست آری این صلح و صفایشان زپی ذلت ماست
و منظورش از نهنگ دریا انگلستان و مقصود از خرس صحرا روسیه است.

بهار از امضای این قرارداد به قدری در اندیشه بود که شعری خطاب به سر ادوارد گری نوشت و برای او فرستاد و در آن انگلستان را زنهار داد که با این عهدنامه و بازگذاشتن دست روسیه در شمال ایران، راه سپاهیان روس به هند را باز کرده‌اند و با بی‌خردی منافع انگلستان در هند را بر باد خواهند داد:^{۷۶}

سوی لندن گذر، ای پاک نسیم سحری سخنی از من پر، گو به سر ادواردگری
کای خردمند وزیری که نپرورده جهان چون تو دستور خردمند و وزیر هنری

...

تو بدین دانش، افسوس که چون بیخردان کردی آن کار که جز افسوس از وی نبری
بر گشودی در صد ساله فرو بسته‌ی هند بر رخ روس و نترسیدی ازین دربه‌دری
بچه گرگ در آغوش بپروردی و نیست این مماشات جز از بی‌خودی و بی‌خردی
اندر آن عهد که با روس بستنی زین پیش غبن‌ها بود و ندیدی تو زکوته نظری

^{۷۶} بهار، ۱۳۸۷: ۱۷۳-۱۷۴.

بهار این شعر را در سال ۱۲۸۹ سرود و در روزنامه‌ی حبل‌المتین کلکته به چاپ رساند. او در آن هنگام بیست و پنج سال سن داشته است. این که در آن سن و سال این جسارت را داشته که خطیب به وزیر امور خارجه‌ی انگلستان شعر بفرستد، جالب توجه است. اما جالبتر از آن، شم سیاسی و برداشت درست و دقیق او از سیاست جهانی است. از محتوای این شعر به روشنی بر می‌آید که او به زیر و بم سیاست روز جهان و رویکرد انگلیس‌ها برای حفظ مرزهای هند آگاه بوده، و از فایده‌ی این نقطه ضعف انگلستان برای منافع ملی ایران نیز خبر داشته است. این شعر در آن دوران بسیار مورد توجه قرار گرفت و بارها و بارها در نشریه‌های پارسی زبان از هند تا عثمانی بازگو شد و شهرت بهار را جهانی کرد. ادوارد براون آن را شعری بسیار مهم دانسته و در «ادبیات مشروطه»^{۷۷}ی خود نقلش کرده است.

از شعرهای بهار به خوبی می‌توان موضع‌گیری‌های سیاسی او را به دقت استخراج کرد. مثلاً در ۱۲۸۹ ظهور السلطان که سمت فرمانفرمایی خراسان را داشت، در کار انتخاب و تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی و بلدی اختلال ایجاد می‌کرد و بهار برایش شعر مطایبه‌آمیزی سرود و از این اوضاع شکایت کرد:^{۷۷}

نه به مشهد بلدی ماند و نه در ری بلدی ما ندانیم که آباد شود کی بلدی

گشته از بی‌کفنی لاشه‌ی لاشی بلدی بلدی ای بلدی ای بلدی ای بلدی

عالمی گشته کنون نوحه‌شعار بلدی

آه و صد آه بر این حالت زار بلدی

^{۷۷} بهار، ۱۳۸۷: ۱۶۴-۱۶۶.

یا وقتی محمدعلی شاه با پشتیبانی روسها بار دیگر قوایی بسیج کرد و با پشتیبانی ترکمن‌ها از قمیش تپه برای بازپس گرفتن تاج و تخت به حرکت درآمد، بهار در شعر حماسی زیبایی به نام «رزم‌نامه»^{۷۸} آزادیخواهان را به جنگ فرا خواند و او را مورد حمله قرار داد و بعدتر که شکست خورد و باز پا به فرار نهاد، شعر بامزه‌ی ریشخندآمیزی برایش سرود:^{۷۹}

...با خود گفتیم ممدلی هی وقت سفر است یا علی هی

برخیز و برو مگر شلی هی خود را آماده کن، ولی ولی

پیا که زمانه تیرچنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

...گفتم قلی اف بیا بیا زود آماده بکن یکی پاراخود^{۸۰}

نامرد به قیمتش بیفزود من نیز قبول کردم از جود

گفتم که نه وقت چنگ چنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

...گفتم سخنان به مکر و فن‌ها پختم همه را از آن سخنها

خوش داد نتیجه ما و من‌ها این نقشه نه خوب گشت تنها،

هر نقشه که می کشم قشنگ است

^{۷۸} بهار، ۱۳۸۷: ۱۷۶-۱۷۷.

^{۷۹} بهار، ۱۳۸۷: ۱۶۸-۱۷۲.

^{۸۰} پاراخود به روسی یعنی کشتی.

سبحان الله این چه رنگ است

بعدتر، در جریان انتخابات دوره‌ی سوم مجلس ملی، بهار از کشمکش سیاستمدارانی که برای رای

آوردن به هر دری می‌زدند، دلزده شد و شعر خلاقانه‌ی «دوز و کلک انتخابات» را سرود:^{۸۱}

ماه مشروطه در این ملک طلوعیدن کرد انتخابات دگربار شروعیدن کرد

شیخ در منبر و محراب خشوعیدن کرد حقه و دوز و کلک باز شیوعیدن کرد

وقت جنگ و جدل و نوبت فحش و کتک است

انتخابات شد و اول دوز و کلک است

...این وکالت نه به دانایی و خوش‌تعلیمی است نه به دانستن تاریخ و حقوق و شیمی است

بلکه در تنبلی و کم‌دلی و پربیمی است با به پوتین و کلاه و فکل و تعلیمی است

یا به تسبیح و به عمامه و تحت الحنک است

انتخابات شد و اول دوز و کلک است

در ۱۲۹۰، عضدالملک درگذشت و ناصرالملک قراگوزلو که مردی دانشمند بود و در اروپا تحصیل

کرده بود به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شد. او برای این که نظمی به امور دهد، حزبی از هواداران خود

تشکیل داد و مخالفانش هم حزبی تاسیس کردند و به این ترتیب در مجلس آن دوران دو حزب نیرومند پدید

آمد که نخستین نهادهای دموکراتیک بزرگ در کشور بود. بازماندگان سیاستمداران قدیمی قاجاری و

^{۸۱} بهار، ۱۳۸۷: ۱۷۹-۱۸۰.

محافظه‌کاران در حزب اعتدالی جمع شده بودند که هوادار ناصرالملک بودند و بهار و یارانش که جوانتر و تندروتر بودند و شعارهای انقلابی می‌دادند، رهبران حزب دموکرات محسوب می‌شدند. بهار در این هنگام شعر «ناصرالملک» را گفت و در آن به این مرد تاخت.^{۸۲}

ناصرالملک اما کم‌کم اقتداری بیشتر یافت و دیکتاتوری‌ای برپا کرد. در این میان گروهی از مردم مشهد به تحریک روحانیون و با پشتیبانی روسها شورش کردند و چند تن از مشروطه‌خواهان سرشناس را کشتند و هواخواه بازگشت محمدعلی شاه شدند. این شورش با استقبال مردم روبرو نشد و حاکم مشهد موفق شد آن را فرو بنشانند. هواداران مستبدین که از فرجام کار نگران شده بودند، در محله‌های سنتی شهر و پیرامون مسجد گوهرشاد سنگر بستند. در این میان روسها با این که بانی اصلی ماجرا بودند، برای آن که اتهام را از دوش خود بردارند به خدمت حاکم مشروطه‌خواه مشهد شتافتند و مسجد گوهرشاد را به توپ بستند و عده‌ای از مردم را کشتند که بیشترشان زایرانی بی‌گناه و از همه جا بی‌خبر بودند. بهار به این مناسبت دو قصیده سرود^{۸۳} و از روسها ابراز انزجار کرد. این شعر مضمونی دینی دارد و برای برانگیختن احساسات معتقدان امام رضا بر ضد روسها سروده شده است. بهار بعد از ۱۲۸۸ که رسماً وارد عالم سیاست شد و از شغل ملک‌الشعرایی آستان قدس فاصله گرفت، دیگر شعری با مضمون مذهبی نسرود و این نخستین سروده‌ی او در سالهای اخیر بود که در آن به تعریض و کنایه از روحانیون و امور دینی سخن نرفته بود.

کمی بعد، روسها برای اخراج مورگان شوستر آمریکایی اولتیماتوم دادند و ارتش تزاری از شمال پیشروی کرد و چند شهر گیلان را گرفت. در غرب ایران نیز از صمدخان شجاع‌الدوله حمایت کردند که

^{۸۲} بهار، ۱۳۸۷: ۱۸۲-۱۸۵.

^{۸۳} بهار، ۱۳۸۷: ۱۸۶-۱۹۲.

آدمکشی بی‌رحم بود و مشروطه‌خواهان آذربایجان را به سختی کشتار کرد. بهار قصیده‌ی «به یاد آذربایجان» را برای این شهیدان سرود. بهار در این هنگام شعر «ایران مال شماست» را سرود که بیش از شعر، به سرودی جنگی می‌ماند:^{۸۴}

هان ای ایرانیان! ایران اندر بلاست
مملکت داریوش دستخوش نیکلاست

مرکز ملک کیان در دهن اژدهاست
غیرت اسلام کو؟ جنبش ملی کجاست

برادران رشید! اینهمه سستی چراست

ایران مال شماست، ایران مال شماست

...

سکندر کینه جوی رفت ز ایرانتان
هرقل رومی نژاد بکرد ویرانتان

زگیر و دار عرب تهی شد اوطانتان
خزان چنگیزیان شد زگلستانتان

بهار ایرانتان بازخوش و با صفاست

ایران مال شماست، ایران مال شماست

^{۸۴} بهار، ۱۳۸۷: ۲۱۰-۲۰۹.

همزمان با قوت گرفتن روسها در خراسان، روحانیون متعصبی که متحد و دست نشانده‌ی ایشان بودند نیز قوت گرفتند و خواهان مجازات بهار به خاطر توهین به مقدسات شدند. بهار دو مستزاد زیبا در این هنگام سرود و در یکی با زبانی دینی از عوام نالید و در دیگری خواص را مورد حمله قرار داد. «داد از دست عوام» چنین آغاز می‌شود:^{۸۵}

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام	داد از دست عوام
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام	داد از دست عوام
دل من خون شد در آرزوی فهم درست	ای جگر نوبت توست
جان به لب آمد و نشنید کسم جان کلام	داد از دست عوام
سر فرو برد به چاه و غم دل گفت امام	داد از دست عوام
سخنی پخته نگفتم که نگفتند به من	چند ازین خام سخن
سوختم سوختم از سردی این مردم خام	داد از دست عوام

بعد از آن «داد از دست خواص» در شماره‌ی بعدی نوبهار چاپ شد:^{۸۶}

از خواص است هر آن بد که رود بر اشخاص	داد از دست خواص
کیست آنکس که ز بیداد خواص است خلاص	داد از دست خواص
داد مردم ز عوام است که کالانعام‌اند	به خدا بدنام‌اند
که خرابی همه از دست خواص است خواص	داد از دست خواص

^{۸۵} بهار، ۱۳۸۷: ۲۱۰-۲۱۱.

^{۸۶} بهار، ۱۳۸۷: ۲۱۱-۲۱۲.

خیل خاصان به هوای دل خود هرزه‌درا ایمن از حبس و جزا

ور عوامی سقطی گفت در افتد به قصاص داد از دست خواص

بهار در این شعر اخیر با اشاره‌هایی روشن گفته بود که منظورش از خواص، روحانیونی است که عوام را آلت

دست خود می‌سازند. بعد هم مستزاد دیگری سرود و در پایان آن گفت:^{۸۷}

از شیمی و جغرافیا و تاریخ نفوریم از فلسفه دوریم

وز قال و ان قلت به هر مدرسه غوغاست از ماست که بر ماست

گویند بهار از دل و جان عاشق غربی ست یا کافر حربی ست

ما بحث نرانیم در آن نکته که پیداست از ماست که بر ماست

این شعرها بر زبانه‌ی خشم مخالفان بهار بیفزود و به این ترتیب در پائیز ۱۲۹۱ روزنامه‌ی نوبهار توقیف شد

و خود بهار به همراه هشت تن از یارانش به تهران تبعید شدند. بهار پس از هشت ماه بار دیگر به مشهد

بازگشت و در ۱۴/۱۰/۱۲۹۲ بار دیگر انتشار نوبهار را از سر گرفت. او که در دوران درگیری خراسانیان با

روسها کوشیده بود با استفاده از احساسات دینی مردم ایشان را بر ضد روسها بشوراند، و در شعرهایش از

امامان و پیامبر اسلام یاد کرده بود، بعد از بازگشت از تبعید شمشیر را از رو بست و در دور جدید نوبهار

شعرهایی صریح چاپ کرد که یکسره با سلیقه‌ی سنتی روحانیون مشهدی در تضاد بود. بهار در این روزنامه

شعرهای «روح دیانات»، «زن مسلمان»، و «تجدد و انقلاب» را منتشر کرد که در آنها جدایی دین از سیاست،

رفع حجاب زنان، و هم‌ارج بودن اسلام و سایر ادیان تبلیغ شده بود.

^{۸۷} بهار، ۱۳۸۷: ۲۱۲-۲۱۳.

بار دیگر روسها و روحانیون با جلب موافقت کنسول انگلیس او را بازداشت کردند، اما این بار مجلسی در کار بود و مشروطه‌خواهان با وجود ضعفشان بر سر کار بودند. مردم خراسان که بهار را بسیار دوست داشتند، او را در همین گیر و دار به عنوان نماینده‌ی مجلس انتخاب کردند و به این ترتیب بهار در مجلس سوم نماینده‌ی مردم درگز و کلات و سرخس شد و از بند رست و همچون سیاستمداری کامیاب به تهران رفت. توانایی او برای جلب آرای مردم در مناطقی به نسبت دور افتاده مانند درگز و کلات دامنه‌ی نفوذ شعر او و میزان محبوبیت او را در میان مردم خراسان نشان می‌دهد.

بهار چند ماه پس از رسیدن به تهران روزنامه‌ی نوبهار را در این شهر چاپ کرد و همزمان با شعله‌ور شدن آتش جنگ جهانی اول، قصیده‌هایی در هواداری از آلمانها سرود. به خصوص بعد از آن که در ۱۲۹۳ قیصر شهر ورشو را از روسها گرفت، قصیده‌ای برای تبریک این رخداد سرود که سخت مایه‌ی خشم نمایندگان روس و انگلیس شد:^{۸۸}

قیصر گرفت خطه‌ی ورشو را درهم شکست حشمت اسلو را

در سال ۱۲۹۴ قوای روس به تهران حمله کردند. روزنامه‌ی نوبهار توقیف شد و نمایندگان مجلس سوم ابتدا به قم و بعد به کرمانشاه گریختند و دولت را در همانجا تشکیل دادند. اما بهار هنگام سفر به خاطر واژگون شدن درشکه‌اش و شکستن دستش از همراهی ایشان باز ماند و ناگزیر شد به تهران بازگردد. هرچند بی‌شک دست بهار در این ماجرا آسیبی دیده بود، اما درباره‌ی شدت شکستگی جای بحث هست. چون این را در مقاطعی حساس از زندگی‌اش می‌بینیم که گاه مواردی مانند این را بهانه‌ی همراهی نکردن با هم‌مسئولانش

^{۸۸} بهار، ۱۳۸۷: ۲۳۰-۲۳۱.

قرار می‌داده است، و بعید نیست که شکستن دست هم از این جمله بوده باشد. نمونه‌اش به قتل رسیدن واعظ قزوینی بود که آن را به خود مربوط دانست و شایع ساخت که قاتلان در اصل می‌خواستند او را بکشند و به اشتباه وی را به قتل رسانده‌اند. در آن مقطع این شایعه برای آن به کارش آمد که (شاید به دنبال تهدیدی از سوی رضا شاه) از رفتن به مجلس و همراهی با اقلیت سر باز زد و در تصویب طرح تغییر سلطنت مانعی نتراشید. درباره‌ی شکستن دست هم می‌دانیم که به دنبال این حادثه از همراهی با نمایندگان دموکرات‌ها که به سوی کرمانشاه رفتند و دولت در تبعید را تشکیل دادند باز ماند.

دوستانش شاید برای تاکید بر این که واقعا دستش شکسته و قضیه جدی بوده، شعرهای زیادی در دلداری او سرودند و در روزنامه‌ها به چاپ رساندند. نصرالله خان صبوری گفت:

بخست دستی کز خامه نو بهار آورد	به باغ صفحه گلستان و لاله‌زار آورد
بخست دستی کش دست پیچ و ساعدبند	درخت طوبی ز اوراق و شاخسار آورد
وکیل مجلس شورای ملی از در طوس	که طوس و مجلس از رایش افتخار آورد
سپهر دست او را چندی از ز کار انداخت	دوباره دست یداللهی‌اش به کار آورد...
و مجدالاسلام کرمانی هم گفت:	
هزار شکر پس از دی جهان بهار آورد	که آب رفته‌ی گل را به جویبار آورد
...بهار فصلی ما را ز جنگ بین ملل	خزان نمود و به ما حال احتضار آورد
بهار فصلی ما را حوادث ایام	شکست دست و فکندش ز پای و زار آورد ^{۸۹}

^{۸۹} رعدی آذرخشی، ۱۳۴۸: ۱۳۲-۱۳۳.

یعنی گویا دوستان و اطرافیانش با تاکید بر این که به واقع دستش شکسته بر پذیرفتنی بودن عذرش هنگام همراه نشدن با مهاجرین صحنه می گذاشته‌اند.

در این شهر او را به فرمان سپهدار تنکابنی دستگیر کردند و به بجنورد تبعیدش کردند. بهار در این شهر «یک نامه»^{۹۰} و «خیانت» و «لوح عبرت»^{۹۱} را سرود. بعد از شش ماه که آنها از آسیاب افتاد و انقلاب روسیه باعث درهم شکستن نیروی تزارها شد، بهار دوباره به تهران بازگشت و این بار فعالیتهای ادبی جدی‌ای را آغاز کرد که به تاسیس انجمن و مجله‌ی دانشکده انجامید.

بهار بعد از آن که رهبری نواندیشان در زمینه‌ی شعر را بر عهده گرفت، همچنان به عنوان نماینده‌ی مجلس به فعالیت سیاسی‌اش ادامه می‌داد. در سال ۱۲۹۹ خیابانی در تبریز قیام کرد و کشته شد، و بهار در قصیده‌ی «خون خیابانی» از مرگ او ابراز دردمندی کرد:^{۹۲}

در دست کسانی است نگهبانی ایران	کاصرار نمودند به ویرانی ایران
آن قوم، سرانند که زیر سر آنهاست	سرگشتگی و بی سر و سامانی ایران
الحق که خطا کرده و تقصیر نمودند	این سلسله در سلسله جنبانی ایران
در سلطنت مطلقه چندی پدرانشان	بردند منافع زیریشانی ایران
نعم الخلفان نیز در این دوره ی فترت	ذیروح شدند از جسد فانی ایران
پامال نمودند و زدودند و ستردند	آزادی ایران و مسلمانی ایران

^{۹۰} بهار، ۱۳۸۷: ۲۴۵.

^{۹۱} بهار، ۱۳۸۷: ۲۴۰.

^{۹۲} بهار، ۱۳۸۷: ۲۷۳-۲۷۱.

کشتند بزرگان را وابقا نمودند
بر شیخ حسین و به خیابانی ایران

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد

سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

کشت آن حسن از بهر وطن، گردو سه کاشی
کشت این حسن احرار وطن را چو مواشی

تقلید از او کرد و ندانست و خطا کرد
آری در کهدان شکنند سارق ناشی

این صاحب کابینه و آن والی تبریز
صدری که چنین است چنانند حواشی

گه قتل مهین شیخ حسین خان را در فارس
تصویب نمودند به صد عذر تراشی

گه بر سر تبریز دویدند و نمودند
قانون اساسی را از هم متلاشی

در سایه قانون سر قانون طلبان را
از تن ببریدند و نکردند تحاشی

آوخ اگر ارواح شهیدان به قیامت
گیرند گریبان نژاد الله باشی

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد

سر تا سر ایران کفن سرخ بپوشد

دریوزه گری کوفت در صاحب خانه
وانگاه برفت از اثر صاحب خانه

از کثرت تلبیس و ریا کرد بخود جلب
چون گربه عابد نظر صاحب خانه

از بهر گدائی شد و چون خانه تهی دید
بگرفت به حجت کمر صاحب خانه

دژ خیم خیابانی ازین قسم به تبریز
وارد شد و شد حمله ور صاحب خانه

با آنکه در افواه عوام است که مهمان
من باب مثل هست خر صاحب خانه

این نره خران لگد انداز شترکین
جستند به دیوار و در صاحب خانه

در خانه احرار شدند، از ره اصرار
مهمان و بریدند سر صاحب خانه

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد

سر تا سر ایران کفن سرخ بپوشد

رندان بگمانشان که شکاری سره کردند
وز قتل مهان، کار جهان یکسره کردند
رو به صفتان بین که چسان پنجه خونین
از فرط سفه در گلوی قسوره کردند
آزادی را بلهوسان ملعبه کردند
حریت را بیخردان مسخره کردند
رانند ز خون شهدا سیل و بر آن سیل
از نعش بزرگان وطن قنطره کردند
قصری ز خیانت بنهادند و بر آن قصر
از لخت دل سوختگان کنگره کردند
وانگه پی تنویر شبستان شقاوت
از تیر جفا، سینه ما پنجره کردند
وز کینه شبانگاه، تجدد طلبان را
کشتند و تو گوئی عملی نادره کردند

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد

سر تا سر ایران کفن سرخ بپوشد

جمعی پی ترحیم خیابانی مظلوم
اجلاس نمودند نجیبانه درین بوم
رسم است که چون مرد مسلمان، پی ترحیم
قرآن به دعا ختم کند امت مرحوم
جز آنکه مسلمان نبود یا که نباشند
حکام مسلمان و مسلمانی مرسوم
چون مرده مسلمان بود و زنده مسلمان
از ختم و عزا منع حرام آید و مذموم
این بلعجی بین که به جد حمله نمودند
بر مجلس ترحیم خیابانی مظلوم
بستند ره آمد و شد را به رخ خلق
و ابداع نمودند ز نو قاعده‌ای شوم
غافل که ازین حرکت مذبح، نگردد
آزادی معدوم و ستمکاری مکتوم

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد

سر تا سر ایران کفن سرخ بپوشد

از آستی ار دست حقیقت بدر آید	این دستگه غیر طبیعی بسر آید
رخسار بپوشند و جیهان ریا کار	گر چهر حقیقت ز پس پرده در آید
ای قاتل آزادی ایران بحذر باش	زان لحظه که قاضی بسر محتضر آید
پر گیرد و در بارگه عدل بنالد	این روح کزین کالبد خسته بر آید
ملت بود آن شیر که هنگام تراحم	چون بیشتر آزرده شود بیشتر آید
ای پیر مکن گریه که هنگام مکافات	از روح جوان تو بر تو خیر آید
وی کودک نالان پدر کشته مسکین	زاری مکن امروز که روز دگر آید

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد

سر تا سر ایران کفن سرخ بپوشد

با این وجود بهار به خاطر گرایش چپ‌گرایانه‌ی خیابانی نبود که با او همدلی می‌کرد، و بیشتر روحیه‌ی ملی او را می‌ستود. نشانه‌ای که می‌تواند موضع سیاسی وی را در این دوران مشخص سازد، آن است که با قیام کوچک خان جنگی و کلنل پسیان که آنها هم جنبه‌ی مترقی داشتند، سخت مخالفت کرد و در این مورد بین شاعران و رجال دموکرات دوران‌ش یگانه بود. در سالهایی که به تغییر سلطنت و برکشیده شدن رضا شاه به تخت پادشاهی منتهی شد، نیروهای گریز از مرکزی در گرداگرد ایران پدیدار شدند که بیشترشان توسط رهبرانی فرهمند و پاک‌نیت تاسیس شده بودند. خیابانی در آذربایجان، میرزا کوچک خان در گیلان و کلنل پسیان در خراسان از این افراد بودند. هر سه تن گرایش ملی نمایان و تندی داشتند و در عین حال نوعی ستیز با حکومت پادشاهی و گرایش به شعارهای دموکرات یا حتا چپ‌گرایانه را در رفتارشان می‌توان دید.

در میان این سه تن، خیابانی موضع ملی روشنتری داشت و از هر رفتاری که به گرایشهای جدایی طلبانه دامن بزند خودداری می کرد. پسین نیز چنین رویکردی داشت، اما در عمل جداسری و سرکشی اش در برابر دولت مرکزی بیشتر بود و میرزا کوچک خان هم که به طور کامل با نیروهای کمونیست متحد شده بود و کمابیش گیلان را به قلمروی خودگردان و کنده شده از دولت مرکزی تبدیل کرده بود. هر سه ی این کوشندگان سیاسی در آن دوران میان نخبگان فرهنگی و سیاسی ایران و به خصوص نزد مشروطه خواهان قدیمی محبوبیت و اعتباری داشتند. چندان که خود رضا خان هم که این نیروها را از میان برد و جداسری ها را خاتمه داد، در حد امکان از درگیری و آسیب رساندن به ایشان پرهیز داشت.

موضع بهار در این میان بسیار جالب توجه است. در شرایطی که دوست نزدیک او عارف، پسین را می ستود و برای هواداری از او در خراسان سرود می خواند و مجلس موزیک راه می انداخت، و سوسیال دموکرات ها یکصدا از میرزا کوچک خان پشتیبانی می کردند، بهار با این هردو مخالفت می کرد و در شعرهایی سخت به هردوی ایشان تاخته است. از اینجا معلوم می شود که او تقویت دولت مرکزی و یکپارچگی ایران را اولویت اول می دانست و هرکس را که در این مسیر اختلالی ایجاد می کرد، دشمن می دانست. بهار در

قصیده ای چهل و چند بیتی به سال ۱۲۹۸ سرود:^{۹۳}

شد به اقبال شهنشہ ختم کار جنگلی	جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی
دولت دزدان جنگل سخت مستعجل فتاد	دولت دزدی بلی باشد بدین مستعجلی
بهر یغمای ولایت خواب ها دیدند ژرف	آن یکی طهماسب شد آن دگر نادر قلی

^{۹۳} بهار، ۱۳۸۷: ۲۶۵-۲۶۷.

سارق و قاتل ز هرسو گرد شد بر گردشان	زین قبل انبوه شد جیشی بدین مستکملی
از خیالی بود یکسر جنگشان و صلحشان	جنگشان از تیره‌رایی صلحشان از غافلی
هدیه‌ها دادند و رشوتها به طماعان ری	تا برآشوبند مردم را به صد حیل و لی
زودتر زاندیشه‌ی این روزگار آشفته‌گان	روزگار آشفته بر نابخردان جنگلی
مملکت چون یار گردد با وزیر هوشمند	زود برخیزد زکشور راه و رسم کاهلی
صاحب اعظم و ثوق دولت عالی حسن	مشتهر در مقبلی، ضرب المثل در عاقلی

بهار در واپسین سالهای قرن سیزدهم خورشیدی نیرومندترین صدایی بود که از عملیات نظامی رضا خان برای یکپارچه کردن ایران و سرکوب نیروهای گریز از مرکز هواداری می‌کرد و شعرهایش در مشروعیت بخشیدن به نیرو گرفتن نظم رضا خانی تأثیری چشمگیر به جا گذاشت.

با این وجود از رفتارهای بعدی بهار بر می‌آید که او بر خلاف معاصرانش هوادار افراد نبوده و جریانها و گرایشها را معیار همسویی را واگرایی قرار می‌داده است. همان رضا خانی که خدماتش در یکپارچه کردن کشور و برقراری نظم و امنیت در استانها قابل انکار نیست و به همین خاطر مورد ستایش بهار بود، وقتی به چهره‌ای مقتدر تبدیل شد و به سوی خودکامگی و چیرگی بر فضای سیاسی پیش رفت، مورد حمله‌ی بهار قرار گرفت. کمی بعد از سرکوب قیام خیابانی، رضا خان کودتا کرد و سید ضیاء به قدرت رسید.

بهار در این هنگام شعری در نکوهش سید ضیاء سرود و از مدیریت روزنامه‌ی ایران کناره گرفت. سید ضیاء او را در خانه‌اش در شمیران زندانی کرد و بهار در این دوره «هیجان روح» را سرود.^{۹۴} چند ماه بعد

^{۹۴} بهار، ۱۳۸۷: ۲۷۹-۲۸۱.

از زندان آزاد شد و در سال ۱۳۰۰ مردم بجنورد او را به نمایندگی برگزیدند و به این ترتیب به مجلس چهارم نیز راه یافت و بار دیگر نوبهار را منتشر کرد. در مجلس چهارم بهار رهبر بی‌رقیب جناح اکثریت محسوب می‌شد.

در ۱۳۰۲ مردم ترشیز و بجستان او را به نمایندگی مجلس پنجم برگزیدند و در همین دوره بود که بحث تغییر نظام سلطنتی به جمهوری طرح شد. در این هنگام تقریباً همه‌ی نیروهای ترقی‌خواه هوادار رضا خان بودند و بهار که طی دو سال گذشته رهبر جناح اکثریت هوادار سیاستهای امنیت‌بخش رضا خانی بود، ناگهان به مخالفت با او برخاست و به رهبر جناح اقلیت تبدیل شد. امروز در تاریخهای رسمی تمایلی هست برای این که سید حسن مدرس را یکی از شخصیت‌های مهم و تاثیرگذار این سالها بدانند. اما حقیقت آن است که او تنها یکی از اعضای این جناح اقلیت و نماینده‌ی طبقه‌ی سنتی و اسلام‌گرای هوادار قاجارها بود و نه بیش از این. گفتمان مدرس نوعی مشروعه‌خواهی اسلامی بود که حاضر بود مصالح ملی را در شرایطی فدای دشمنی‌های سیاسی کند، چنان که در همین دوران مدرس همدست و متحد شیخ خزعل هم محسوب می‌شد و به قول رضا خان، گلیم پاره‌اش را روی طلاهای شیخ خزعل پهن کرده بود. گفتمان او در میان برخی از بازاریان و عوام هوادارانی داشت، اما در میان نخبگان فرهنگی و سیاسی آن روزها با اقبالی روبرو نبود. این بهار بود که گفتمانی مترقی را نمایندگی می‌کرد و از پاسداری از اصول مشروطه سخن می‌گفت. به این ترتیب از سویی در مسیر پیشروی رضا خان به سوی تخت سلطنت مانع ایجاد کرد و از سوی دیگر فضای مجلس را عقلانی ساخت و مخالفتها با رضا خان را در مسیری متعادل هدایت کرد.

بهار که از مخالفان قدرت گرفتن رضا خان بود، به خاطر آن که هواداران او این بحث را پیش کشیده بودند، از سلطنت قاجارها هواداری کرد و به اقلیتی پیوست که شخصیت‌هایی مانند مدرس سردمدار آن محسوب

می‌شدند. در این مقطع همه‌ی مخالفان رضا خان در یک جبهه گرد آمده بودند و به این ترتیب می‌بینیم عشقی همدانی و مدرس و بهار که شخصیت‌هایی متفاوت هستند، متحد یکدیگر محسوب می‌شوند.

بهار مسمطی سرود که به ظاهر در هواداری از جمهوری بود، اما اگر کلمه‌های اول سه مصرع اول در هر بند آن با هم ترکیب می‌شد، شعری در هجو سردار سپه از کار در می‌آمد. بهار این مسمط را در روزنامه‌ی ناهید منتشر کرد که هوادار رضا خان و بحث جمهوری بود و به این ترتیب ایشان را ریشخند کرد. چنان که مثلاً از واژگان ابتدای این ابیات:^{۹۵}

جمهوری ایران چو بود عزت احرار	سردار سپه مایه‌ی حیثیت احرار
ننگ است که ننگین شود این نیت احرار	کاین صحبت اصلاح وطن نیست، که جنگ است

این بیت استخراج می‌شود:

جمهوری سردار سپه مایه‌ی ننگ است کاین صحبت اصلاح وطن نیست که جنگ است!^{۹۶}

در ۱۳۰۳ که بحث جمهوری خواهی بسیار داغ شده بود، بهار «مسمط موشح» و «جمهوری‌نامه»^{۹۷} را به یاری عشقی سرود که این آخری با توهین و ناسزای فراوان به یاران سردار سپه همراه بود و مایه‌ی خشم او شد. در این مسمط نام و نشان هواداران جمهوری با مقادیری توهین ثبت شده است و با مرور آن می‌توان دریافت که بخش عمده‌ی مشروطه‌طلبان قدیمی از جمله عارف قزوینی که دوست نزدیک بهار هم بود، در زمره‌ی هواداران الغای سلطنت و برپایی جمهوری بوده‌اند.

^{۹۵} بهار، ۱۳۸۷: ۳۰۶-۳۰۷.

^{۹۶} بهار، ۱۳۸۷: ۳۰۸.

^{۹۷} بهار، ۱۳۸۷: ۳۰۸-۳۱۰.

در تیرماه این سال در شرایطی که سیاستمداران هوادار رضا خان از مشهور شدن «جمهوری‌نامه» و هجوهای آن خشمگین بودند، مردی که گویا رقابتی عشقی با عشقی همدانی داشته، او را به قتل رساند. شواهد نشان می‌دهد که به احتمال زیاد ماجرای قتل عشقی خاستگاه سیاسی نداشته است، و دست کم انگیزه‌ی قاتل سیاسی نبوده است. هرچند شاید در جریان کوشش برای رهاندن عشقی از مرگ اهمالی صورت گرفته باشد. به هر صورت پس از این واقعه مخالفان جمهوری گناه قتل را به گردن هواداران رضا خان انداختند و انگار خود جمهوری خواهان هم که رعب ناشی از این اتفاق را خوش می‌داشتند، چندان در انکار آن نکوشیدند. در این میان بهار که از مرگ دوستش خشمگین شده بود، دلیرانه در مجلس درباره‌ی مرگ او سخن راند و شعری در سوگ وی سرود و با آن تقصیر این کار را به گردن رضا خان انداخت:^{۹۸}

شب‌ی چشم کیوان ز فکرت نخفت	دژم گشته از رازهای نهفت
نحوست زده هاله بر گرد اوی	رده بسته ناکامی‌اش پیش روی
دریغ و اسف از نشیب و فراز	ز هر سو بر او ره گرفتند باز
سعادت ز پیشش گریزنده شد	طبیعت از او اشک‌ریزنده شد
فرشته خروشان برفته ز جای	تبسم کنان دیو پیشش به پای
بجستیش برف نحوست ز چشم	از او منتشر کینه و کید و خشم
چو دیوانگان سر فرو برد پیش	همی چرخ زد گرد بر گرد خویش
هوا گشت تاریک از اندیشه‌اش	از اندیشه‌اش شوم‌تر پیشه‌اش

^{۹۸} بهار، ۱۳۸۷: ۹۲۱-۹۲۴.

بیچید و خمید مانند مار	درون دلش عقده‌ای زهردار
تنوره‌زنان شعله‌های کبود	ز کاش برون جست مانند دود
به ناخن بر و سینه را چاک کرد	بیچید تا بامدادان به درد
جدا گشت از او خون و خوی لخت لخت	چو آبستان نعره‌ها کرد سخت
بر او سخت افشوده چنگال کین	به دلش اندرون بد غمی آتشین
به برق آن نحوست ز دل برفشانند	یکی خنجر از برق بر سینه راند
از آن شوم سوزنده‌ی بی‌امان	رها گشت کیوان هم اندر زمان
که برفش ز کیوان جدا ساخته	سیه گوهر شوم بگداخته
به خاک آمد و جان عشقی گداخت	ز بالا خروشان سوی خاک تاخت
سخنگوی دانشور و مهربان	جوانی دلیر و گشاده زبان
خرامنده مانند زیبا تذرو	به بالا بسان یکی زاد سرو
وطنخواه و آزاد و نغز و گزین	گشاده دل و برگشاده جبین
ندیده به واقع سرانجام خویش	نجسته هنوز از جهان کام خویش
نگردیده جمع از پراکندگی	نکرده دهانی خوش از زندگی
نخندیده بر چهر معشوق سیر	نگشته دلش بر غم عشق چیر
گریبان بختش چو گل چاک چاک	چو بلبل نوایش همه دردناک
نبسته به شاخی هنوز آشیان	هنوزش نپیوسته پر تا میان
سحرگاه با عشق در گفتگو	به شب خفته بر شاخه‌ی آرزو
جگرگاه مرغ سخنگوی خست	که از شست کیوان یکی تیر جست

گدازان چو آه دل بیگناه	ز معدن جدا گشت سربی سیاه
سپس سخت چون بیخ زقوم شد	ز صنع بش نرم چون موم شد
یکی دوزخی زیر دامن کشید	به مدبر فرو رفت و گردن کشید
به دل کینه‌ی مرد دانا گرفت	چو افعی به غاری درون جا گرفت
به تیره‌دلان و به روشن‌دلان	نگه کرد هر سو به خرد و کلان
به اعیان و اشراف و خرد و کبیر	به سردار و سالار و میر و وزیر
به قلب سیه‌شان گذر کردنا	دریغ آمدنش حمله آوردنا
بجنید مهرش به استمگران	نچرید زورش به زورآوران
سوی کاخ مظلوم جولان گرفت	ز ظالم بگردید و پیمان گرفت
به سوی سپیدان رخ از رشک تافت	سیه بود و کام از سیاهی نیافت
سیره‌رو برد بر سپیدان حسد	به قصد سپیدان بیفراشت قد
ندید ایچ دیوار کوتاهتر	ز دیوار عشقی در این بوم و بر
گل عمر او چید و بر باد داد	بر او تاختن برد یک بامداد
به عشق وطن خاک شد والسلام	گل عاشقی بود و عشقیش نام
چو گل صبحی از زندگی دید و رفت	نمو کرد، بشکفت، خندید و رفت

این شعر یکی از زیباترین و پرشورترین سوگنامه‌های عصر مشروطه است و به خصوص به خاطر

تشبیه حماسی و زیبایی که بهار از گلوله‌ی سربی کشته‌ی عشقی کرده، ممتاز و کم‌نظیر است. خواندن

سوگنامه‌ی عشقی در مجلس بسیار تاثیر گذاشت و همه‌ی نمایندگان را متاثر کرد و ایشان را به نکوهش این

کار و داشت و از همراهی با رضا خان بازشان داشت. در بیرون از مجلس هم مدرس موفق شد با شوراندن مردم و غیراسلامی بازنمودن جمهوری، تلاشهای سردار سپه و یارانش را در این مورد بی‌اثر سازند.

به دنبال این ماجرا، در ۱۳۰۳/۸/۷ بحث تغییر سلطنت از دودمان قاجار به پهلوی در مجلس مطرح شد. تقریباً همه موافق این دگرگونی بودند و تنها مخالفان جدی عبارت بودند از دکتر مصدق که نگران دیکتاتوری رضا خان بود، و بهار که با دلیلی مشابه نگران از بین رفتن بنیادهای مشروطه بود. بهار در این هنگام سخنرانی تاثیرگذاری کرد و از تصویب این طرح جلوگیری کرد. ساعتی بعد، مردی به نام واعظ قزوینی را که شباهتی به بهار داشت در خیابان به قتل رساندند و این خبر بر سر زبانها افتاد که مقصود بهار بوده و ضاربان اشتباه کرده‌اند. نقل است که دوستان بهار به زور او را در خانه نگه داشتند و نگذاشتند در روزهای بعد به مجلس برود و به این ترتیب طرح تغییر سلطنت طی دو روز بعد تصویب شد. بهار آن شب قصیده‌ی «یک شب شوم» را در شرح ماجرای ترور خودش سرود که در آن سوگنامه‌ای برای واعظ قزوینی نیز هست.^{۹۹}

چنان که گفتیم، به احتمال زیاد هدف اصلی ضاربان خود واعظ بوده و نه بهار، و آنچه بهار را به خانه‌نشینی واداشته احتمالاً دریافت هشدار و تهدیدی بوده، و نه آگاهی بر اشتباهی. به هر روی، قتل واعظ قزوینی بی‌شک سیاسی بوده و به خاطر نقش چپ‌مدارانه‌ی او در مقام روزنامه‌نگاری روس‌گرا، احتمالاً نتیجه‌ی فعالیت هواداران تندروی رضا خان بوده است. ناگفته نماند که این واعظ قزوینی خویشاوند مشهوری دارد که همان مرتضی کیوان است و او بعدتر به دشمن قسم خورده‌ی دودمان پهلوی تبدیل شد.

^{۹۹} بهار، ۱۳۸۷: ۳۱۶-۳۱۷.

موقعیت و نقش بهار در جریان انقراض سلطنت قاجار جای بحث و تحلیل فراوان دارد. درباره‌ی سه نکته درباره‌ی بهار می‌توان مطمئن بود. نخست آن که او یکی از اولین شاعران مشروطه است که در شعرش به محمدعلی‌شاه حمله کرد و مدت کمی پیش از این هیاوو، در ۱۲۹۶ احمد شاه را نیز هجو کرده بود و او را «شه نادان»، «گندمنمای جو فروش»، «ارتجاعی‌زاده»، «گرگ زاده» و «شاه تن‌پرور» نامیده بود.^{۱۰۰} بنابراین به خاندان قاجار دلبستگی یا وفاداری‌ای نداشته است. دوم آن که او در واقع هوادار سلطنت نبوده و از همان شعرهای دوران جوانی‌اش و فعالیتش در حزب سوسیال دموکرات بر می‌آید که شکلی از دموکراسی را می‌پسندیده است. سوم آن که با بخش مهمی از اهداف رضا شاه موافقت کامل داشته است. مخالفت با حجاب و تبلیغ برای آموزش و پرورش عمومی و تقریباً تمام خط‌های سیاسی عمده‌ی رضا شاه، مضمون‌هایی بودند که بهار پیشتر از آنها دفاع کرده و بابت‌شان جنگیده بود.

بنابراین پرسشی که اینجا پیش می‌آید آن است که بهار به چه دلیل با جمهوری مخالفت داشته و از سلطنت قاجارها حمایت می‌کرده است؟ مرور نوشتارها و شعرهای او در این دوران نشان می‌دهد که دغدغه‌ی خاطر او حفظ نهادهای سیاسی مشروطه بوده، و اتفاقاً برای دستیابی به نوعی دموکراسی بوده که با جمهوری خواهان مخالفت می‌کرده است. رهبر سیاسی جمهوری خواهان در این هنگام رضا خان بود که مردی بسیار مقتدر و بانفوذ بود و در مدتی کوتاه شبکه‌ای نیرومند از هواداران را در میان مشروطه خواهان قدیمی و نسل جدیدتر تجددخواهان گرداگرد خود ایجاد کرده بود. چنین می‌نماید که بهار حضور یک شاه جوان و ضعیف مثل احمد شاه را به اقتدار یک رئیس جمهور نیرومند و خودکامه مانند رضا خان ترجیح می‌داده است.

^{۱۰۰} بهار، ۱۳۸۷: ۲۵۰-۲۵۱.

از این رو از سلطنت قاجارها حمایت می‌کرد. در گفت‌وگو او نه دل‌بستگی‌ای به اصل سلطنت دیده می‌شود و نه روی خوشی به خانواده‌ی قاجار یا شخص احمدشاه نشان می‌دهد. در واقع موضع او با شخصیتی سنت‌گرا و ضد تجدد مانند مدرس به کلی متفاوت است و هم‌جبهه شدن این دو در برابر رضا شاه یکی از بازیهای شگفت‌تاریخ است.

مخاطره‌ی شخصیتی به اقتدار رضا خان برای نهادهای نوین‌پایه مشروطه، برای چند تن از تجددطلبان زیرک و هوشمند نمایان بود. در میان مخالفان سلطنت رضا خان، شخصیت مهم دیگری هم حضور داشت که بعدها نامدار شد، و او دکتر مصدق بود که صریحا و به روشنی در مجلس گفت که رضا خان مردی موثر و نیکخواه است، اما ایرادش خودکامگی و تکروی است و به همین دلیل برای دموکراسی نوپای مشروطه زیانمند است. بهار هم انگار در همین چارچوب به موضوع می‌نگریسته است. جالب آن که مصدق هم درست مانند بهار پیشتر از یورش رضا خان به پسیخان و میرزا کوچک خان حمایت کرده بود و هوادار تمرکز قدرت در دولت مشروطه بود.

این نکته که بهار یک تنه با حضور خود در مجلس از تصویب جمهوری جلوگیری کرد، نشان دهنده‌ی نفوذ و تاثیرگذاری چشمگیر اوست. چرا که در برابرش هم شخصیت‌های نیرومند و فرهیخته‌ای مانند فروغی قرار داشتند که درایت و توانایی‌های ذهنی‌شان دست کمی از بهار نداشت. با این وجود این نکته که بهار دامنه‌ی هواداری از رضا خان را درک نکرده بود، نقطه ضعف او محسوب می‌شد. تلاش او برای حفظ بنیادهای لرزان سلطنت مشروطه‌ی قاجاری، قابل درک است، اما از خطای سیاسی چشمگیری حکایت می‌کند. در آن دوران تقریبا تمام سیاستمداران زبده به این نتیجه رسیده بودند که تداوم تجدد در ایران به رهبری نیرومند مانند رضا خان نیاز دارد و آشکار بود که او به سرعت زمام امور را در دست خواهد گرفت. این که رضا خان ابتدا بحث جمهوری را مطرح کرد و در ریشه‌کن کردن سلطنت کوشید و بعد به مقام پادشاهی برکشیده شد،

نقطه‌ی روشنی در کارنامه‌ی اوست. چرا که به قدرت رسیدنش با توجه به محبوبیتی که در میان نظامیان داشت و اعتمادی که در طبقه‌ی روشنفکر و تجددطلب جلب کرده بود، قطعی می‌نمود. مخالفت بهار با جمهوری، بیشتر موضع سرسختانه‌ی یک پایبند به اصول سیاسی بود، که در موقعیتی نا به جا بیان شده بود. نقش بهار در مهار کردن قدرت رضا خان بی‌شک از تمام سیاستمداران هم‌عصرش بیشتر بوده است. تا وقتی که بهار بود، مجلس نتوانست قانون جمهوری را تصویب کند و حتا یارای مخالفت با او را نداشت، چرا که بعد از مرگ عشقی شعری تاثیرگذار در مجلس خواند و هیچ تعرضی از کسی ندید. اما بعد از آن که با تهدید قتل چند روزی خانه‌نشین‌اش کردند، تقریباً همه‌ی نمایندگان به تغییر سلطنت رای دادند. خطای بزرگ بهار آن بود که در نیافت رضا خان در نهایت قدرت را به دست خواهد گرفت، و خطر رضا خان رئیس جمهور برای نهادهای دموکراسی نوپای ایرانی بسیار از رضا شاه کمتر است.

در میان بازیگران صحنه‌ی سیاست در آن روزها، چند تن بودند که راه را بر دستیابی رضا خان به تاج و تخت بیشترین نقش را ایفا کردند. پشتیبانی نظری فروغی، و جسارت تدین بی‌شک در این میان موثر بودند. اما غریب آن که موثرترین شخصیتها در این میان بهار و مدرس بودند. بهار به خاطر آن که بحث جمهوری را در مجلس عقیم گذاشت، و مدرس به خاطر بلوایی که در برابر مجلس راه انداخت و باعث شد رضا خان که مخالفت «مردم» با جمهوری را می‌دید، متقاعد شود که راه تثبیت تجدد در ایران شکل دیگری از همان نظام پادشاهی است. چه بسا اگر بهار و مدرس این نقش آمیخته به خطا یا منافع خود را ایفا نمی‌کردند، ساختارهای پشتیبان دموکراسی ایرانی، بعد از گذار از دوران اقتدار یک رئیس جمهور خودکامه ولی اصلاح‌گر، دوام و قوامی می‌یافت و به وضعیتی که بعدتر دچارش شد، گرفتار نمی‌آمد.

موضع بهار بی‌شک با رویکرد سنت‌گرای مدرس کاملاً متفاوت بوده است. امروز درباره‌ی دوران چند ماهه‌ی اتحاد سیاسی بهار و مدرس بسیار سخن گفته می‌شود و این نکته از قلم می‌افتد که اتحاد یاد شده

تمام نیروهای مخالف قدرت یافتن پهلوی‌ها را در بر می‌گرفت. با توجه به خوشنامی بهار، گفتمان سیاسی حاکم بعد از انقلاب اسلامی کوشیده تا او را از دوستان نزدیک و متحدان وفادار آیت‌الله مدرس در نظر بگیرد. این گفتمان از آنجا برخاسته که روحانیونی که رهبری انقلاب اسلامی را بر عهده داشتند، از سویی زیر تاثیر مدرس بودند و از سوی دیگر پیشینه‌ی تاریخی جنبش خویش را به وی منسوب می‌کردند.

یکی از متغیرهایی که دلایل و ماهیت موضع‌گیری بهار در برابر رضا شاه را مشخص می‌سازد، نوع ارتباط او با مدرس است. این پرسش باید به کمک اسناد مورد واریسی قرار گیرد که بالاخره ارتباط بهار و مدرس چه بوده و این دو به چه دلیلی و در چه دامنه‌ای با هم موافقت داشته‌اند.

درباره‌ی ارتباط بهار و مدرس به سه عامل می‌توان قایل بود. نخست، ارتباطی که چه بسا این دو در زمینه‌ی ادبیات و شعر و زبان با هم پیدا می‌کرده‌اند. دیگری ارتباطشان در زمینه‌ی عقاید و باورهای سیاسی و دینی، و سوم موضع‌گیری‌های سیاسی‌شان در حال و هوای شرایط روز. از میان این سه عامل، تنها در مورد آخر همگرایی دیده می‌شود و توافق درباره‌ی دو تای اول هرچند این روزها زیاد مورد اشاره است، اما نادرست می‌نماید.

درباره‌ی ارتباط مدرس با زبان و ادب پارسی، ذکر این نکته بسنده است که مرحوم مدرس در تدریس متون فقهی و دینی تبصری و تسلطی داشت و بسیاری از معاصرانش او را به هوشمندی و حضور ذهن ستوده‌اند. با این وجود در زبان پارسی درخششی نداشت. نامه‌های او به فرزندانش امروز باقی مانده‌اند و از نظر نثر و زیبایی ادبی رتبه‌ی چشمگیری ندارند و هم‌پایه‌ی نامه‌هایی هستند که در آن دوران فراوان میان افراد رد و بدل می‌شده‌اند. درباره‌ی این که مرحوم مدرس شعر سروده باشد هم شواهدی اندک هست که نشان می‌دهد طبع او در این زمینه چندان هم روان نبوده است. محکم‌ترین سند در این زمینه، دوبیتی‌ایست که از سر ذوق به هنگام سفر به شیراز سروده است. او در این شهر با چهار تن از نوادگان وصال شیرازی دیدار کرد

و نام ایشان (میرزا عبدالله المتخلص به رحمت، آمیرزا المتخلص به همت، آمیرزا محمود المتخلص به اورنگ،

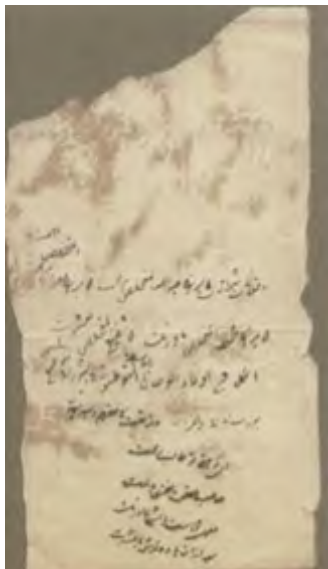
آقای شفیع متخلص به عشرت) را در یک دوبیتی گنجانند:

ای که هستی تو طالب رحمت صاحب عقل و نفسی با همت

علوی دوست باشی با اورنگ بعد از آن باده نوشی با عشرت

که دوبیتی درخشانی نیست و بیشتر قافیه‌ی حاکم بر نام سه تن از این نوادگان بوده که ساختار آن را رقم زده، تا ذوقی شاعرانه.

درباره‌ی همگرایی و توافق عقیدتی و نظری بهار و مدرس نیز دیدیم که چنین نبوده است. بهار آشکارا مخالف سنت‌گرایی دینی و تعصب مذهبی بود و با قاجارها هم میانه‌ای نداشت. ارتباطش با روحانیون شکرآب بود و



سراسر عمرش به مرام سوسیال دموکراتها وفادار بود و این گروه مهمترین جبهه‌ی ضد روحانیت در آن دوران محسوب می‌شدند و بخشی از هواداران آن بعدتر به حزب توده پیوستند. بنابراین تنها بندی که این دو را به هم متصل می‌کرده، منافع مشترک و موضع همسان‌شان در برابر رضا شاه بوده است.

پیوند میان بهار و مدرس به طور عینی و در جهان خارج تنها به چند ماهی مربوط می‌شود که طی آن بحث جمهوری و بعد تغییر سلطنت پیش آمد. در این جریان بهار رهبر مشروطه‌خواهان مخالف به قدرت رسیدن رضا شاه بود و مدرس نیز رهبری جناح روحانی هوادار قاجارها را بر عهده داشت. بهار در این مقطع در موضع ضعف قرار داشت، چون رضا خان موفق شده بود همراهی بخش عمده‌ی نیروهای ترقی‌خواه را جلب کند. اما مدرس در میان طبقه‌ی سنتی و روحانیون هوادارانی پرشمار داشت که به نظم عهد قاجار خو کرده بودند و شعارهای تجدد طلبانه‌ی رضا خان و به خصوص خروج سلطنت از دودمان قاجار را ضد شرع و دین می‌دانستند. به این ترتیب نزدیکی بهار به مدرس حرکتی زیرکانه، اما فرصت‌طلبانه بود.

بهار که در سراسر زندگی خود با روحانیون سر ناسازگاری داشت و بارها در مشهد و تهران با ایشان جنگیده و از آنان زخم خورده بود، در شرایطی که پیرامون خود را از همراهان و پشتیبانان خالی دید و متوجه شد برای نخستین بار بدنه‌ی مجلس با او مخالف است، برای غلبه بر موقعیت اقلیت حرکتی جسورانه کرد و مدرس را که از جبهه‌ای کاملاً متفاوت با رضا خان مخالف بود، به یاری برگزید. پیوند میان این دو کاملاً سیاسی و مقطعی بود و به مبارزه‌شان برای جلوگیری از ارتقای مقام رضا شاه منحصر می‌شد.

دوستی بهار با کسانی مثل عشقی - که دشمن مدرس هم محسوب می‌شد - استوارتر بود. بنابراین همراهی مقطعی و شکننده‌ی این دو مرد را نباید به معنای دوستی یا نزدیکی موضع سیاسی‌شان در کل تعبیر کرد. حقیقت آن است که نشانه‌ای از دوستی یا نزدیکی بهار و مدرس در دست نداریم. تنها همکاری و همراهی ایشان به چند ماه ماجرای جمهوری‌خواهی و تغییر سلطنت مربوط می‌شود. قبل و بعد از آن بهار رابطه یا دوستی‌ای با مدرس نداشت و بعد از مرگش (در دهم آذرماه ۱۳۱۶) هم سوگنامه‌ای برایش سرود که نسبت به آنچه برای پروین^{۱۱} و عشقی و عارف سروده بود، بی‌رمق و بی‌شور می‌نماید. بهار بعد از مرگ مدرس یک دوبیتی سرود به این مضمون:^{۱۲}

تا بخل و حسادت به جهان راهبر است آزاده ذلیل و راستگو در به در است

خون تو مدرسا هدر رفت، بلی خونی که شبی گذشت بر وی هدر است

که نسبت به سوگنامه‌هایش برای عارف و عشقی و پروین جلوه‌ای ندارد. این را می‌توان مقایسه کرد با سوگنامه‌ی بهار برای عارف قزوینی:

^{۱۱} بهار، ۱۳۸۷: ۱۰۶۹.

^{۱۲} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۳۳.

شو بار سفر بند که یاران همه رفتند	دعوی چه کنی؟ داعیه‌داران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست	گوید چه نشینی که سواران همه رفتند
داغ است دل لاله و نیلی است بر سرو	کز باغ جهان لاله‌عذاران همه رفتند
گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست	کز کاخ هنر نادره‌کاران همه رفتند
افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند	اندوه که اندوه‌گساران همه رفتند
فریاد که گنجینه‌طرازان معانی	گنجینه نهادند به ماران، همه رفتند
یک مرغ گرفتار در این گلشن ویران	تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند
خون بار بهار، از مژه در فرقت احباب	کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند

سکوت معنادار بهار درباره‌ی مرگ متحد قدیمی‌اش بی‌شک از سر ترس و محافظه‌کاری نبوده است. چون بهار به واقع در سراسر عمرش توانایی نگه داشتن زبانش را نداشت و همواره هرچه را در دل داشت می‌گفت و در قالب شعر می‌ریخت و همین هم باعث شد بر خلاف بسیاری از معاصرانش با مشکلات سیاسی فراوانی در زندگی‌اش دست به گریبان شود.

تنها اشاره‌ی دیگر بهار به مدرس، چاپ شرح حال و جریان مرگ مدرس در مجله‌ی نوبهار است که به سال ۱۳۲۱ رخ داد، که هدفش بیش از تجلیل از مدرس، حمله به رضا شاه بود. طی سالهای اخیر شاید برای رفع و رجوع بی‌توجهی نسبی بهار به مرگ مدرس، سوگنامه‌هایی در فضای مجازی به بهار نسبت داده شده است. مثلاً گفته‌اند که بعد از کشته شدن مدرس به دست افسری به نام میرزا کاظم جهانسوزی، بهار این دو بیتی را سرود:

آنکس که تو را کشت و نه دلسوزی کرد	نه فکر مکافات و سیه‌سوزی کرد
گویند که کاظم جهانسوزی بود	خون تو مدرسا جهانسوزی کرد

اما این شعر از شخصی است به نام علوی و از بهار نیست.^{۱۰۳} شعر دیگری که در برخی از منابع به بهار منسوب شده، قصیده‌ایست که بخشی از آن چنین است:

یگانه سید عالی نسب که در افواه	مدرس‌اش لقب و نام نیک بود حسن
گذشت از سر دنیا و پافشاری کرد	ز شاهراه شریعت به آب و خاک وطن
چو ماند مدتی آن مرغ بال و پر بسته	به آشیانه مقید چون جان به قالب تن
ز آشیانه به منقار خود کشید و ببرد	به آن دیار که او را بود از ازل مدفن
به خود ببال آیا خاک کاشمر از آنک	نهان به خاک تو شد زاده رسول زمن
تویی همان بلد طیبی که جز طیب	به کس نداد پناه و نشد به کس مسکن

اما این شعر هم به سال ۱۳۵۶ سروده شده و به کسی به نام م. داورزنی تعلق دارد و از بهار نیست.

در برخی از نوشتارها، به دوستی نزدیک بهار و مدرس و ارتباط گرم و صمیمانه‌ی این دو در زمان تبعید مدرس اشاره شده است. اما این برداشت از خطایی برخاسته است. بهاری که از دوستان مدرس بوده، شیخ احمد بهار است که در مشهد می‌زیست و روزنامه‌ی بهار را منتشر می‌کرد. او ارتباطی با ملک‌الشعرا ندارد، هرچند مشهدی بودنش و نام خودش و روزنامه‌اش او را به ملک‌الشعرا شبیه می‌سازد و چه بسا که اصولاً در انتخاب نام بهار برای خود و روزنامه‌اش از ملک‌الشعرا پیروی کرده باشد.

این نکته که بهار نسبت به مدرس شخصیت تاثیرگذارتر و نیرومندتری داشته را می‌توان از واکنش دستگاه شهربانی دریافت. مدرس بعد از آن که رضا شاه شیخ خزعل را برکنار کرد و انگار نزد او اسنادی

^{۱۰۳} علوی، ۱۳۸۶.

درباره‌ی خیانت مدرس یافت، به کلی رام و مطیع شد و از مخالفت با رضا شاه دست برداشت. شهربانی هم در عمل به او کاری نداشت، تا آن که در ۱۶ مهرماه ۱۳۰۷ مدرس را به جرم تبانی با سران عشایر و دسیسه‌چینی با ایشان دستگیر کردند و به خوافت و ترشیز (کاشمر) تبعید کردند. بهار اما، از همان ابتدا تحت نظر بود و مدام با شهربانی درگیر بود و سختگیری‌ای که درباره‌ی او اعمال می‌شد از آنچه مدرس تجربه می‌کرد، فراتر بود. تفاوت میان این دو البته در آن بود که بهار در میان نخبگان طبقه‌ی حاکم که بیشترشان همان مشروطه‌خواهان قدیمی بودند، دوستان زیادی داشت و حتا دشمنانش مانند فروغی نیز برایش احترام قایل بودند و در شرایط بحرانی از او دفاع می‌کردند.

بهار نیز مانند بسیاری از رجال بازمانده از عصر مشروطه خاندان پهلوی را تازه به دوران رسیده و بی‌سواد و زمخت و خشن می‌دید و احترامی برایشان قایل نبود. مرور نوشته‌هایش نشان می‌دهد که تا حدود سال ۱۳۰۴ سرسختانه با به قدرت رسیدن رضا شاه مخالفت داشته، اما بعد از آن، احتمالاً به دنبال آشکار شدن نتایج سیاست ملی رضا شاه، از مخالفت علنی دست برداشته است، بی آن که مدیحه‌گو یا پشتیبان پرشور وی محسوب شود.

بهار در ۱۳۰۴ همزمان با تغییر سلطنت شعرهای «دین و دولت»^{۱۰۴} و «انقراض قاجار»^{۱۰۵} را سرود که تقریباً در آن با روی کار آمدن رضا شاه موافقت کرده بود و به خصوص در اولی رضا شاه را به خاطر شجاعت و دلیری‌اش ستوده بود. شعرهای بعدی او هم بیشتر به هواداری از رضا شاه است تا دشمنی با وی. چنان که

^{۱۰۴} بهار، ۱۳۸۷: ۳۱۹-۳۲۰.

^{۱۰۵} بهار، ۱۳۸۷: ۳۱۷-۳۱۹.

در «فخریه» ای که در همین سال سرود، اندرزهای بسیار به شاه داد و در ضمن تاکید کرد که شایعه‌ی دشمنی او با شاه را حسودان و سخن‌چینان پراکنده‌اند.^{۱۰۶}

هرچند در همین سالها شعرهایی در طعن و هجو رضا شاه نیز می‌گفت. در ۱۳۰۵ شعر بلند «چهار خطابه»^{۱۰۷} را خطاب به رضا شاه سرود و در مراسم سلام دربار به هنگام نوروز برایش خواند. او در این شعر رضا شاه را ستوده بود، اما مدح و اغراقی در سخنش نبود و بزرگ‌منشانه تاریخ ایران را برای شاه بازگفته بود و او را به انجام اصلاحاتی سفارش کرده بود. جالب آن که رضا شاه با وجود لحن غیرمداحانه‌ی شعر از آن بسیار خوشش آمد و دستور داد تا آن را در رسانه‌ها منتشر کنند. بررسی درخواستهای بهار در این شعر و سیاست رضا شاه و دستاوردهای عینی او نشان می‌دهد که این دو مرد در اصل یک چیز را می‌خواستند و تصویری مشابه از آرمانهای تجدد و مشروطه در ذهن داشته‌اند. در همین سال (تیرماه ۱۳۰۵) بهار به عضویت شورای عالی معارف در آمد و دو سال بعد به تدریس در دارالمعلمین عالی پرداخت.

شعر «چهار خطابه» از این رو جای تامل دارد که برنامه‌هایی که او برای آبادانی ایران در ذهن داشت، دقیقا همان کارهایی بود که رضا شاه نیز در نظر داشت و به انجام نیز رساند. بخشی از «چهار خطابه» که در سال ۱۳۰۵، یعنی پیش از آغاز برنامه‌های نوسازی رضاشاهی، در مراسم نوروز برای رضا شاه خوانده شد، چنین است:

شاه جهان پهلوی نامدار	ای ز سلاطین کیان یادگار
تیغ کجک چون ز پی نظم خواست	هر کجئی بود بدو گشت راست

^{۱۰۶} بهار، ۱۳۸۷: ۳۲۴-۳۲۷.

^{۱۰۷} بهار، ۱۳۸۷: ۷۹۹-۸۰۷.

قبر برایش درک دیگر است	تو پ تو بر خصم ز دوزخ در است
ملک تو مانده ملک کیان	بخت تو باشد علم کاویان
هیچ عدد سنج شماری نکرد	هیچ کس از بهر تو کاری نکرد
تا که جهان حلقه بگوش تو شد	هرچه شد از همت و هوش تو شد
منت بیجا نکش از هر کسی	کس بتو خدمت ننموده بسی
بد نزد با فره ایزدی	نیز کسی با تو نکرده بدی
شکر بکن کار خدائی است این	تاج بنه بخش سماوی است این
در کف بسیار کسان بد نخست	نسخه این فال که در دست توست
ور قدری خواند نیارست راند	هیچکس آن نسخه نیارست خواند
کار به آئین خرد ساختی	تو همه را خواندی و پرداختی
بخت مددکار و خدا یار شد	همت تو پیشرو کار شد
ولوله در ملک جسم انداختی	علم و عمل را بهم انداختی
این همه از بخت بلند تو بود	گردن دولت به کمند تو بود
چشم ز تنکیل و تباهی بپوش	شاه شدی کسوت شاهی بپوش
ز انکه شه از او بود و او ز شاه	شاه ببخشد ز رعیت گناه
کش هوش پادشهی در سر است	دشمنی شه بکسی در خور است
تابع شاه است بروی زمین	هر که ندارد هوسی این چنین
هرچه بود مجرم و نامه سیاه	تابع شه هرچه بود بی گناه
سهل بود هرچه گنه دارد او	حالت فرزندی شه دارد او

زبان حقشان منزلت و رونقی است	بهر سلاطین اروپا حقی است
مستحق عفو نماید همی	حق شهانست که گر مجرمی
وز کف دژخیم بر آرد ورا	شاه به کشتن نگذارد ورا
کاین پی محبوبیت پادشاست	همچو حقی بهر شهان پربهاست
جمله ستاینده نام تواند	پادشها خلق بدام تواند
شاه شدی حامی درویش باش	در پی محبوبیت خویش باش
چون بکف آید ندهد زور نور	پادشهی هست در اول به زور
آنچه پسند همه است آن خوش است	رافت و بخشایش و احسان خوش است
بر سر آن سکه شاهی رود	هرچه در این ملک تباهی رود
جز تو بمردم نشمارد کسی	چون بخدا دست بر آرد کسی
هر که بنالد ز تو نالیده است	هر که ببالد ز تو بالیده است
به که بنالیم ز عمال تو	گر که بنالیم ز اعمال تو
کم بود از ناله یک پیرزن	قدرت صد لشکر شمشیرزن
تو پ شهان پیش خدا بی صداست	ناله مظلوم صدای خداست
کم نشود از من و صد همچو من	قدرت و جاه تو شها در زمن
لکه ظلمی است بدامان شاه	ور شود از چشم تو موری تباه
	...
عصر ملوک صفوی زان بتر	ترکی شد رسم به عهد تتر
آذری اندر قطعات شمال	پهلوی اندر همدان و جبال

رفت درین دوره به کلی زیاد	نصف زبان پاک زکار او فتاد
عصر پسین نیز سخن مرده بود	کرم بلا بیخ سخن خورده بود
شعر شده مایهء رزق کسان	مدح و هجا کاسبی مفلسان
بی خردان ز حقایق بدور	پیکرشان از ادبیات عور
شعر تراشیده ز مدح و هجا	بی اثر و ناسره و نابجا
روح ادب خستهء اخلاقشان	دست سخن بستهء شلتاقشان
من به سخن، زمزمه برداشتم	پرده زکار همه برداشتم
شعر دری گشت زمن نامجوی	یافت زنو شاعر و شعر آبروی
نظم من آوازه به کشور فکند	نثر من آیین کهن برفکند
درس نوینی به وطن داده‌ام	درس نو اینست که من داده‌ام

خطابه‌ی سوم:

به به ازین عهد دل افروز نو	عصر نو و شاه نو و روز نو
پادشها از پس ده قرن سال	قرن تو را داد شرف ذو الجلال
از خود ایران ملکی تازه خاست	تازه‌گر از وی شود ایران، رواس

...

گر چو نی‌ام شه بنوازد خوش است	زانکه چونی نغمه‌ی من دلکش است
تا که چمن سبز شود در بهار	سرخ بود روی تو ای شهریار

...

تا شود این ملک همایون به تو	نو شود آزادی و قانون به تو
عرصه‌ی این ملک به قانون کنی	سر حد آن دجله و جیحون کنی
ملک خراسان ز تو خرّم شود	وسعت دیرینش مسلمّ شود
مملکتِ دلکشِ آذر گشسب	از تو کند عزّتِ دیرینه کسب
وصل شود در همه مازندران	شهر و ده و خانه کران تا کران
شهرِ ستخر، از تو به رونق شود	ساخته چون، قصر خورنق شود

...

فارسی از جهد تو احیا شود	وحدت ملّی ز تو پیدا شود
کارکنان کشف معادن کنند	کوه کنان، کوه زجا برکنند
خاکِ وطن جمله زراعت شود	کارِ وطن جهد و قناعت شود
دشت دهد حاصل مرغوبِ خوب	کوه شود حامل محصولِ چوب
باغ شود کوه ز محصولِ نغز	کوه شود باغ ز اشجارِ سبز
کشف شود در قطعاتِ شمال	زر و مس و آهن و نفت و زغال
کوه سکاوند به ما جان دهد	نوبت دیگر زر رویان دهد
حاصل در حاصل، دشت و دره	دکان در دکان، کبک و بره
اهلِ وطن سر خوش و اعدا ذلیل	صادرِ ما وافر و، وارد قلیل
در همه جا کارگران گرم کار	کارگران خرّم و بیکاره خوار

یک ترن از شرق بیفتد به راه	وصل کند هند به بحر سیاه
یک ترن از غرب شود سوت زن	وصل کند دجله به رود تجن
وز در بوشهر، قطاری دگر	وصل کن فارس به بحر خزر
راست نشینیم و بپویم راست	راست نیوشیم و بگویم راست
دفع اجابت را، جدی شویم	لازم اگر شد، متعدی شویم

....

تازه شود عهد خوش باستان	نوبت پاکان رسد و راستان
نو شود اعیاد و رسوم کهن	خلق به هر جشن کنند انجمن
تازه شود جشن خوش مهرگان	آنکه شد از غفلت ترک از میان
آتش جشن سده روشن شود	شهر زبهنجنه گلشن شود
روز چو با ماه برابر شدی	بودی جشنی و مکرر شدی
اینهمه اعیاد از ایران گریخت	بس که وطن سینه زد و اشک ریخت
پادشها، عیش وطن عیش توست	بهر وطن عیش و خوشی کن درست
گوی که اعیاد کهن، نو کنند	یاد زعهد جم و خسرو کنند

از خطابه‌ی چهارم

پادشها، یاد زمیراث کن	«مدرسه‌ی پهلوی» احداث کن
پهلوی آموخته اهل فرنگ	خوانده خط پهلوی از نقش سنگ

سغدی و میخی و اوستا همه	کرده زبر مردم دانا همه
لیک در ایران کسی آگاه نی	جانب خواندن همه را راه نی
سال شد از بیست فزون تا که من	گشته‌ام آواره حبّ الوطن
نه زپی مطعم و مشرب شدم	نه زپی ثروت و منصب شدم
عشق من این بود که در ملک جم	نابغهی قد بنماید علم
نابغهی صالح و ایران پرست	رشته‌ی افکار بگیرد بدست
تکیه به ملت کند از راستی	دور نماید کجی و راستی
پست کند هوچی و بیکاره را	شاد کند ملت بیچاره را
آنچه سزا دید به حال همه	اجرا فرماید، بی واهمه
تهمت و دشنام و دروغ و گزاف	غیبت و تکفیر و خطا و خلاف
دزدی و قلاشی و تن پروری	پشت هم اندازی و هوچی گری
محو شود جمله در ایام او	فخر نماید وطن از نام او
دوره‌ی او، عمر فضیلت شود	دوره‌ی آسایش ملت شود
خوار کند مفسد و جاسوس	را تازه کند کشور کاووس را
متحدّ الشکل شود لشگرش	تا که شود امن و امان کشورش
شاهد عرضم بود ای شهریار	دوره‌ء پر شعشعه‌ء «نوبهار»
دیده‌ام از پیش من امروز را	داده‌ام این مژده‌ی فیروز را
لیک دریغا که به درگاه تو	جمع نگشتند از اشتباه تو
جانورانی، به هوای شکار	ریزه خور صید گه شهریار

نام تو را ورد زبان ساختند پنجه بهر گوشه در انداختند

بنده و چون بنده، کسانِ دگر هر یکی آزرده زیک جانور

از مرور این بیتها روشن می‌شود که خواسته‌های بهار عبارتند از: قانون‌مداری، آبادانی استانهای کهن، ترویج استخراج معادن، رشد صنعت و کارخانه‌داری، ساخت راه‌آهن، پشتیبانی از کشاورزی، کاهش واردات و تشویق صادرات، احیای جشنهای باستانی ایرانی، پشتیبانی و ترویج زبان پارسی، و تاسیس مدرسه‌ی پهلوی که مردم در آن خط و زبان پهلوی و اوستایی و سغدی یاد بگیرند. جالب است که رضا شاه تمام این خواسته‌ها به جز تاسیس مدرسه‌های زبان پهلوی را تا ده سال بعد برآورده کرد، و اگر که یادگیری زبانهای باستانی را با تاسیس دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران هم‌سان بینگاریم، به آن نیز جامه‌ی عمل پوشاند. این را هم باید گوشزد کرد که با وجود آن که این شعر انباشته از کنایه و اندرز بود و به مدیحه نمی‌ماند، رضا شاه آن را پسندید و هنگام هدیه به حاضران به هر کس یک سکه‌ی طلا داد و به بهار دو سکه.^{۱۰۸}

در واقع برخی از سیاستهای عصر رضاشاهی دنباله‌ی مستقیم آرمانهای گروهی تندرو از مشروطه‌طلبان است که بهار و ایرج نماینده‌های مشهورش محسوب می‌شوند. مثلاً بهار در زمان خودش یکی از تندروترین و مهم‌ترین مبلغان فکر رفع حجاب و آموزش زنان بوده و روزنامه‌ی نوبهار را در مشهد به همین دلیل «مجله‌ی کفر» می‌نامیدند و خود بهار را «فاسد العقیده» می‌دانستند. اگر مقاله‌های تجددخواهانه‌ی روزنامه‌ی نوبهار را بر اساس محتوا رده‌بندی کنیم، یکی از مضمونهایی که رتبه‌ی بالایی به دست می‌آورد، همین ماجرای مخالفت با حجاب است که با سیاست اجباری رضاشاه در این زمینه سازگار می‌نماید.

^{۱۰۸} گلشن آزادی، ۱۳۷۳: ۱۳۴-۱۴۱.

بنابراین هرچند بهار در ابتدای کار با سلطنت پهلوی‌ها مخالف بود و بی‌شک تا پایان کار نیز آرمانهای مشروطه و محدودیت قدرت شاه را می‌پسندید، اما چنین می‌نماید که بعد از استوار شدن کار رضا شاه و آغاز اصلاحات دوران وی، به موافقت با وی گراییده باشد. این موافقت، اما، جنبه‌ی تسلیم و اطاعت نداشت و بهار همچنان سرسختانه به بدگویی از رضاشاه و سرودن شعرهایی در هجو او می‌پرداخت.

بهار در سالهای پس از به قدرت رسیدن رضا شاه، همچنان نمی‌توانست زمام زبان خود را نگاه دارد و هر از چندگاهی شعری در طعن و سرزنش شاه نخواست می‌سرود و به دست دوستان و اطرافیانش می‌داد، و دیر یا زود این شعرها به دستان خبرچینان و پاسبانان پادشاه پهلوی راه می‌یافت. دستگاه شهربانی رضا شاه که خود نوپا و تازه تاسیس بود، در این هنگام از بهار در هراس بود و خطر این شعرها و بدگویی‌های گاه و بیگاهش را بیش از واقع ارزیابی می‌کرد و آن را ادامه‌ی مخالفت‌های مؤثر بهار با به قدرت رسیدن رضا شاه قلمداد می‌کرد. این در حالی است که بهار بعد از بر تخت نشستن رضا شاه از مداخله در سیاست کناره گرفته بود و تنها همین اظهار نظرهای گاه و بیگاهش بود که دستمایه‌ی نگرانی ماموران شهربانی می‌شد.

با این وجود ارتباط کجدار و مریز بهار و رضا شاه همچنان ادامه داشت. بهار هر جا که کاری خوب و ملی انجام می‌شد، پا پیش می‌گذاشت و آن کار را می‌ستود و رضا شاه هم هر جا چنین پا پیش گذاشتی را می‌دید، بهار را می‌نواخت. نمونه‌ی این ارتباط پرتلاطم به ماجرای کندن تونل لرستان مربوط می‌شود. با کندن این تونل، که در زمان خودش شاهکاری در صنعت راهسازی محسوب می‌شد، چند منطقه‌ی دور افتاده و

کوهستانی لرستان به شبکه‌ی راههای کشور متصل شد. بهار شعر زیبایی در وصف این شعر سرود و در آن

رضا شاه را ستود و ماده‌ی تاریخ آن را به این ترتیب در بیت آخر گنجانده: ^{۱۰۹}

چو شد زامر رضا شه کنده این کوه بجو تاریخش از لفظ «رضا شاه» (۱۳۰۷)

رضا شاه هم دستور داد در کنار این تونل کتیبه‌ای بسازند و شعر بهار را بر سر درش بنویسند.

در ۱۳۰۸ بهار به مدت یک سال زندانی شد و تا سال ۱۳۱۲ همچنان ارتباط او با دربار پهلوی

پراشوب بود. در این سال او را به جرم ارتباطی که با کسانی به نام شعله و بقایی داشت، به اصفهان تبعید

کردند. چون این شعله و بقایی بعدتر از بلشویک‌ها از آب در آمد. بهار به اصفهان رفت ولی شعر آبدار و

تندی سرود و در آن قاضیان دادگاه خود را هجو کرد: ^{۱۱۰}

شریر، قاضی و رهن، امین و دزد، عسس! ازین دیار ببايد برون جهانند فرس

فئاده کار کسان با جماعتی که بوند همه عوان و همه خوتی و همه ناکس!

کمی بعد هم شعر دیگری در هجو خود این دو تن سرود و گفت که اصولاً نام اینها را به یاد

نمی‌آورد: ^{۱۱۱}

جز چند رفیق با وفا کز مهر دارند به من مؤدت و خله

با دیگر کس ندارم آمیزش ویژه که بود از مردم سفله

بالله که ز شعله و بقایی نیست اندک یادی درون این کله

^{۱۰۹} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۲۰.

^{۱۱۰} بهار، ۱۳۸۷: ۴۶۴-۴۶۵.

^{۱۱۱} بهار، ۱۳۸۷: ۴۶۶-۴۶۷.

ور بود چه بود داعی کتمان؟

گور پدر بقایی و شعله!

از اینجا معلوم می‌شود که به واقع ارتباطی با این دو نداشته و ماجرا تهمتی بوده که به او زده‌اند.

در ۱۳۱۱ از چاپ دیوان او جلوگیری به عمل آمد و در نوروز ۱۳۱۲ او را دستگیر کردند. بهار که نمی‌توانست جلوی زبانش را بگیرد، در شهربانی شروع کرد به فحش دادن به رضا شاه و بعد هم که بازداشتش کردند، شعری در ناسزا به وی سرود و از راهی به بیرون از زندان پراکنده‌اش کرد. این کاری خطرناک بود، که در آن حال و هوا می‌توانست برای فرد بسیار گران تمام شود. اما شهربانی پنج ماه بهار را در زندان نگه داشت و بعد او را به اصفهان تبعید کرد. بهار در دوران زندان و تبعید حبسیه‌های زیبایی سرود که «از زندان» و «تا کی و چند» و «مرغ خموش» (۱۳۰۸)، «مرغ شباهنگ» و «کارنامه‌ی زندان» و «شاعری در زندان» و «ناله‌ی بهار در زندان» (۱۳۱۱ و ۱۳۱۲) از میانشان به شمارند. به خصوص «کارنامه‌ی زندان» ۱۱۲ در این میان یگانه است، چون به تنهایی کتابی کامل است در قالب مثنوی که حدود ۲۴۰۰ بیت را در بر می‌گیرد و کل خاطرات زندان او را در سال ۱۳۱۲ در بر می‌گیرد و چندین و چند داستان و پند و اندرز دارد، همگی در کمال استحکام و روانی و زیبایی.

در بیشتر این شعرها بهار همچنان به رضا شاه بد و بیراه می‌گوید. مشهورترین حبسیه‌اش آن است

که به هنگام نوروز در زندان سروده است:

قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید

بنشینید به باقی و مرا یاد کنید

فصل گل می‌گذرد، هم نفسان بهر خدا

^{۱۱۲} بهار، ۱۳۸۷: ۷۷۸-۶۶۱.

یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان	چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید
هر که دارد زشما مرغ اسیری به قفس	برده در باغ و به یاد منش ، آزاد کنید
آشیان من بی چاره اگر سوخت چه باک	فکر ویران شدن خانه ی صیاد کنید
بیستون بر سر راه است ، مباد از شیرین	خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید
جور و بیداد کند ، عمر جوانان کوتاه	ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید
گر شد از جور شما خانه ی موری ویران	خانه ی خویش محال است که آباد کنید
کُنج ویرانه ی زندان اگر سهم «بهار»	شکر آزادی و آن گنج خدا داد کنید

دیگری شعری است که بعدتر در تبعید سرود:^{۱۱۳}

مانده‌ام در شکنج رنج و تعب	زاین بالا وارهان مرا، یا رب
دلم آمد در این خرابه به جان	جانم آمد در این مگاک به لب
شد چنان سخت زندگی که مدام	شده‌ام از خدای، مرگ طلب
ای دریغا لباس علم و هنر	ای دریغا متاع فضل و ادب
که شد آوردگاه طنز و فسوس	که شد آماجگاه رنج و تعب
آه غبنا و اندُها که گذشت	عمر در راه مسلک و مذهب

^{۱۱۳} بهار، ۱۳۸۷: ۳۸۱-۳۸۲.

روز عیشم سه نموده چو شب	غم فرزندگان و اهل و عیال
پاسخ پنج بجهی مکتب؟	با قناعت کجا توان دادن
پادشا هم نموده است غضب	بخت بد بین که با چنین حالی
چیستم؟ کاتبی بهار لقب	کیستم؟ شاعری قصیده‌سرای
درد باید کشید و گرم و کرب؟	چیست جرمم اندر این زندان
چون به دیوار در شده مثقب	به یکی تنگنای مانده درون
شام ممنوع رؤیت کوکب	روز محروم دیدن خورشید
پاره‌ای ز آسمان به روز و به شب	از یکی روزنک همی بینم
جز سر تیر و جز دم عقرب	شب نبینم همی از آن روزن
داوری کردنی است سخت عجب	دزد آزاد و اهل خانه به بند

او همچنین بعد از این که سرتیپ محمد خان درگاهی مورد خشم رضا شاه قرار گرفت و عزل شد،

شعر «نوش جانت» را برایش سرود!^{۱۱۴}

آبروی تازه را از دست دادی، نوش جانت	ای محمد خان به دژبانی فتادی، نوش جانت
هی کتک خوردی و هی بالا نهادی، نوش	در حضور پهلوی اردنگ خوردی، مزد شستت

جانت...

^{۱۱۴} بهار، ۱۳۸۷: ۴۱۱.

به این ترتیب، نمی‌توان منکر شد که دست کم تا سال ۱۳۱۳ که کنگره‌ی فردوسی برگزار شد، همچنان رابطه‌ی بهار و رضا شاه شکرآب بوده است. با مرور ریزه‌کاری‌های اندرکنش بهار با دیوانسالاری پهلوی روشن می‌شود که این مرد تا پایان کار با دستگاه امنیتی و شهربانی رضا شاه مشکل داشته و کسانی مثل سرتیپ درگاهی و آیرم دشمن خونی او تلقی می‌شدند. ناگفته نماند که تا بدگمانی دستگاه امنیتی وقت نسبت به بهار چندان هم بی‌اساس نبود. بهار هرچند از فعالیت سیاسی علنی دست برداشته بود، اما همچنان پیوندهایش با شعارهای انقلابی مشروطه را حفظ کرده بود و با گروه‌هایی که مخالف سلطنت پهلوی بودند ارتباط‌های نزدیکی داشت.

در فاصله‌ی سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ کمونیست‌های ایران همچنان فعال بودند و در اورمیه کنگره‌هایی برگزار می‌کردند. با مرور گفتمان ایشان، و همچنین از روی مقاله‌ای که در تاریخ ۱۳۱۳/۳/۵ در مجله‌ی امید منتشر شده، می‌توان دریافت که این کمونیست‌ها سرسپردگان استالین و کارگزاران سیاست شوروی در ایران بوده‌اند. این را از آنجا می‌توان دریافت که در مقاله‌ی یاد شده به تروتسکی به سختی حمله شده، در حالی که در این دوران دعوای استالین و تروتسکی بر سر رهبری کمونیست‌ها در ایران برای مردم آشنا یا مهم نبوده است.

بهار در سراسر دوران رضا شاه و به طور مشخص تا پیش از ۱۳۱۳ ارتباط‌هایی با این جناح سیاسی داشت و در شعرهایی که در این دوران سروده برخی از کلیدواژه‌ها (نظم پلید اجتماعی، نظام سرمایه‌داری، اتحاد رنجبران) را به کار گرفته که این حدس را تقویت می‌کند.^{۱۱۰} بهار در همین سالها «پاسخ به شعاع‌الملک»

^{۱۱۰} سپانلو، ۱۳۸۲: ۴۸-۵۰.

را سرود که نوعی ابراز نارضایتی بود از تبعید مدرس. «فتنه‌های آشکار» را هم در شکایت از دستکاری در

انتخابات مجلس هفتم سرود:^{۱۱۶}

فتنه‌ها آشکار می‌بینم دستها توی کار می‌بینم

حقه‌بازان و ماجراجویان بر خر خود سوار می‌بینم

بهر تسخیر خشک‌مغزی چند نطق‌ها آبدار می‌بینم

جای احرار در ته زندان یا به بالای دار می‌بینم...

در میان حبسیه‌های بهار می‌توان به «شهر بند مهر و وفا»^{۱۱۷} اشاره کرد که نقدی اجتماعی است و یکی

از نخستین شعرهای پارسی با مضمون مرام بلشویکی محسوب می‌شود. از همه جالبتر آن که شعری به نام

«چیستان»^{۱۱۸} سرود که در آن به ساخت راه‌آهن حمله شده بود. بهار پیش و پس از این دوره مانند همه‌ی

مشروطه‌خواهان و ترقی‌طلبان، از هواداران ساخت راه‌آهن بود، و تنها در این دوران شعری در نکوهش آن

دارد. گوشزد کردن این نکته هم لازم است که دقیقاً در همین زمان کمونیست‌ها با ساخته شدن راه‌آهن مخالفت

می‌کردند و دلیل‌شان هم این بود که به این ترتیب دسترسی حکومت مرکزی به مناطق پیرامونی افزایش

می‌یافت و جریانهای جدایی‌طلب و قوم‌گرا تضعیف می‌شدند. بهار به ظاهر از پشت پرده‌ی مخالفت با راه‌آهن

و حمله‌هایی که به عنوان برنامه‌ای انگلیسی به آن می‌شد، بی‌خبر بوده است و هنگام سرودن این شعر از موج

زمانه پیروی کرده است.

^{۱۱۶} بهار، ۱۳۸۷: ۴۰۹-۴۱۰.

^{۱۱۷} بهار، ۱۳۸۷: ۴۰۲-۴۰۳.

^{۱۱۸} بهار، ۱۳۸۷: ۴۲۴-۴۲۵.

در این میان، نیروهای مخالف رضا شاه که در ابتدای کار بهار و چند تن از کوشندگان مشروطه‌خواه قدیمی را به عنوان رهبران سوسیال دموکرات به رسمیت می‌شمردند، همزمان با منزوی شدن تدریجی بهار و سختگیری شهربانی بر او، مرجع خود را تغییر دادند و به سوی شوروی و کمونیست‌های روسی گرایش یافتند. با این وجود همچنان بهار به صورت چهره‌ای تاریخ‌ساز و خوشنام در میان نیروهای چپ نفوذ داشت و این بی‌شک از چشم دستگاه شهربانی رضا خان پنهان نبوده است.

چنین می‌نماید که تنها عاملی که جان بهار را در این هیاهوی سیاسی نجات داد، موضع‌گیری خود رضا شاه بوده باشد. با وجود دشمنی نمایان بهار با سلطنت پهلوی، چنین می‌نماید که رضا شاه در دل تعلق خاطری نسبت به او داشته است. در دورانی که بهار شعرهای گزنده‌اش را می‌سرود و در تبعید خشمگینانه خروش بر می‌آورد، مخالفانی با شهرت و اعتبار و تاثیرگذاری بسیار کمتر از او دستگیر و زندانی و گاه کشته می‌شدند. در واقع تنها عاملی که او را از گزند شهربانی مستبد رضا شاهی مصون می‌داشت، تاکید و مراقبت خود رضا شاه بود. چنان که وقتی آیرم که رئیس شهربانی بود، به او گزارش داد که بهار همچنان بر ضد او سخن می‌گوید و شعر می‌سراید، و به تلویح اجازه خواست تا وی را به قتل برسانند، رضا شاه گفت: «در زمانی که من برای فردوسی آرامگاه می‌سازم هرگز اجازه نمی‌دهم که فردوسی زمان معدوم شود.» این نکته را هم باید در نظر داشت که در کل رضا شاه از کشتن مخالفانش پرهیز داشت و شمار همه‌ی کسانی که طی بیست سال اقتدار او به دلایل سیاسی کشته شدند از تعداد انگشتان دو دست تجاوز نمی‌کند.

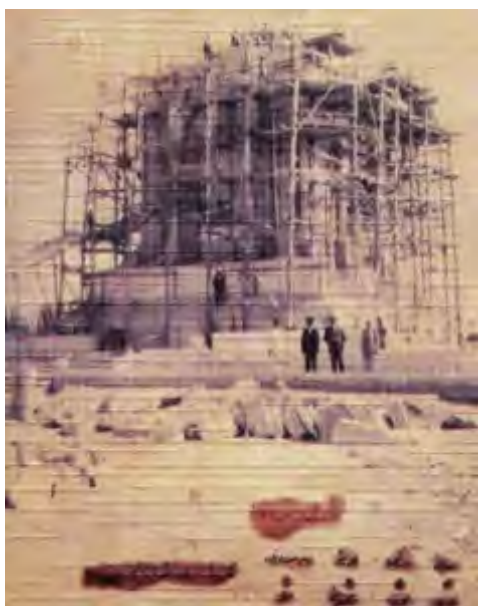
به هر صورت رواداری استثنایی رضا شاه درباره‌ی او در نهایت جواب داد و نوعی آشتی صوری میان این دو برقرار شد. دلیلش هم آن بود که موضع سیاسی و فرهنگی این دو در واقع یکی بود و کشمکش میان‌شان تنها مسئله‌ای شخصی بود. رضا شاه درست در همان زمانی که بهار را به تبعید فرستاده بود، یکی از مهمترین برنامه‌های فرهنگی و آرزوهای وی را عملی می‌ساخت. بهار احتمالاً اولین ادیب ایرانی است که

پیشنهاد کرد آرامگاه فردوسی بازسازی شود و در واقع ایده‌ی جشن بزرگداشت فردوسی و شاهنامه در اصل از او بوده است. رضا شاه با پشتیبانی نظری فروغی کار بازسازی آرامگاه فردوسی را به بهترین شکل به انجام رساند و ترتیب کار نخستین کنگره‌ی جهانی فردوسی را داد، و این همان آرزوی بزرگ بهار بود که رو به تحقق داشت.

جالب آن که در این مقطع، فروغی که دشمنی دیرینه‌ای با بهار داشت و از نظر سیاسی نقطه‌ی مقابل او بود، از رضا شاه درخواست کرد بهار از تبعید آزاد شود و به ریاست این کنگره برگزیده شود. رضا شاه هم پذیرفت و بهار با سرودن قصیده‌ی «وارث ملک تهمورث و جم» که نشانگر دوستی و ابراز هواداری‌اش از سلطنت پهلوی بود، از تبعیدگاه به تهران و بعد توس رفت و ریاست بزرگترین همایش ادبی دوران رضا شاه را بر عهده گرفت. ناگفته نماند که بهار حتا در همین شعر مدح هم نتوانست جلوی خودش را بگیرد و یک بیت در نکوهش بیدادی که به او شده بود گنجانند:

آن که نپذیرد ز مردی گر نهند نام او نوشیروان روزگار

و منظورش این بود که اگر رضا شاه مرد باشد، باید قبول کند که مانند انوشیروان دادگر نبوده است!



به جز همین مورد که بهار در زندان و با هماهنگی قبلی برای آزاد شدن شعری ساخته، شاهدی نداریم که شعری هوادارانه را به مقتضای شرایط یا به خاطر تهدیدی سروده باشد. بعد از آن هم بهار چند شعر در ستایش رضا شاه سرود، اما تمام مدح‌ها و هواداری‌هایش چندان بزرگ‌منشانه و آغشته با مناعت طبع است که آن را بر خاکساری و چاپلوسی حمل نمی‌توان کرد. در حدی که برعکس آن هم هست و چه بسا اگر مردی خودبین و خیره‌سر این مدح‌ها را می‌شنید برآشفته می‌شد و بر گوینده‌شان خشم می‌گرفت. تندی لحن بهار نسبت به رضا شاه و تعارفی نبودن سخنان هوادارانه‌اش را بیتهایی می‌توان دریافت که در زمان منصوب شدن به استادی دانشگاه و تقریباً آشتی با دستگاه پهلوی سروده است:

منما غضب بر اهل ادب تا نه نو شود فردوسی و ملامت محمود غزنوی

شاهها به قول هر کس و ناکس بر اهل فضل زنهار بد مکن که پشیمان همی شوی

بهار در ابتدای کار با سلطنت پهلوی‌ها مخالف بود و بی‌شک تا پایان کار نیز آرمانهای مشروطه و محدودیت قدرت شاه را می‌پسندید، اما چنین می‌نماید که بعد از استوار شدن کار رضا شاه و آغاز اصلاحات دوران وی، به موافقت با وی گراییده باشد. بهار در سالهای بعد شعرهای فراوانی سرود که برخی از آنها – مثل «بیزاری از حیات»^{۱۱۹} و «به شکرانه‌ی بازوی قوی»^{۱۲۰} – خطاب به رضا شاه بود و در آن وی هم ستوده شده بود و هم گاه مورد حمله قرار گرفته بود. به این ترتیب بهار نقش خود به عنوان ملک‌الشعرا را همچنان در دوران پهلوی اول هم حفظ کرد، هرچند سنت خویش در نقد دستگاه سلطنت را از دست فرو نگذاشت.

^{۱۱۹} بهار، ۱۳۸۷: ۵۰۹.

^{۱۲۰} بهار، ۱۳۸۷: ۵۱۶-۵۱۷.

در واقع بهار هم آخرین ملک الشعراى ایران است، و هم اولین ملک الشعراىی که سیاستهای سه شاه (محمدعلی، احمد و رضا) را مورد حمله قرار داده است.

با مرور شعرهای بهار در سالهای بعد از ۱۳۱۳ معلوم می‌شود که او از پیشرفت وضع کشور راضی بوده و به تدریج به سمت هواداری از اصلاحات رضاشاهی چرخش می‌کرده است، بی آن که رنجش شخصی‌اش از خودِ رضا شاه را فراموش کند. بهار در ستایش از جنبش پیشاهنگی^{۱۲۱} که در ۱۳۱۵ با پایمردی ناتل خانلری تاسیس شد، افتتاح ورزشگاه امجدیه در سال ۱۳۱۶^{۱۲۲}، کشف حجاب، و عروسی ولیعهد شعرهایی سرود که از خواندنشان بوی ریا و تزویر به مشام نمی‌رسد.

در شهریور ۱۳۲۰ متفقین به ایران تاختند و رضا شاه را خلع کردند. بهار در این هنگام شعرهای «حب الوطن»^{۱۲۳} و «نفرین به انگلیس» را سرود که نشان می‌داد آشتیِ پیشین‌اش با رضا شاه واقعی بوده و فرصت‌طلبانه یا ریاکارانه نبوده است. با برکنار شدن رضا شاه، فضای باز سیاسی بی‌سابقه‌ای بر ایران حاکم شد و بهار بار دیگر در ۱۳۲۱/۱۲/۳ به عرصه‌ی سیاست بازگشت و نوبهار را منتشر کرد.

بعد از کناره‌گیری رضا شاه، مهمترین و سازمان یافته‌ترین نهاد سیاسی غیردولتی‌ای که در ایران به وجود آمد، حزب توده بود که به طور مستقیم به شوروی و سیاستهای کمیترن وابسته بود. اعضای حزب توده در آن هنگام به تلویح، و بعد از مرگ بهار به تصریح کوشیدند تا او را یکی از خودشان به حساب بیاورند

^{۱۲۱} بهار، ۱۳۸۷: ۵۱۱-۵۱۳.

^{۱۲۲} بهار، ۱۳۸۷: ۵۱۸-۵۱۷.

^{۱۲۳} بهار، ۱۳۸۷: ۵۵۲-۵۴۹.

و نام وی را در سنت سیاسی خویش به خدمت بگیرند. درباره‌ی صحت این ادعاها نقد و واریسی شکاکانه ضرورت دارد.

با مرور رفتار بهار بعد از شهریور ۱۳۲۰ معلوم می‌شود که او دقیقاً همان خط سیاسی قدیمی خود را دنبال می‌کرده است. یعنی ارکان سیاست او ملی‌گرایی و دموکراسی بوده است. او به همین ترتیب پیوندهایش با سیاستمداران قدیمی مشروطه‌خواه را همچنان حفظ کرده بود و متحد ایشان محسوب می‌شد و از این نظر در مقابل سیاستمداران جوان چپ قرار می‌گرفت که گوش به فرمان شوروی بودند و در دوران رضاشاهی به خاطر سرکوب سیاستمداران ایرانی از مرجعی روسی تغذیه شده بودند. بهار در ۱۳۲۵ بهار نماینده‌ی مجلس پانزدهم شد و به یاری قوام حزب دموکرات را تاسیس کرد. اما کمی بعد سیاست وی را نپسندید و از کابینه‌ی او بیرون رفت و شعر «شکایت از دولت» و «کناره‌گیری از وزارت»^{۱۲۴} را سرود. با این وجود در پنج سال بعد از فرو افتادن رضا شاه قوام نزدیکترین متحد سیاسی و همکاری محسوب می‌شد و این دقیقاً همان دورانی بود که چپ‌گرایان ایرانی در حال سازماندهی حزب توده بودند و از بهار در میان‌شان هیچ نامی نمی‌شنویم. چنین می‌نماید که دیدگاه بهار در مورد حزب توده، درست مثل نگرش توده به بهار، ابزارگرایانه و مبتنی بر سودهای لحظه‌ای بوده باشد. بر این مبنا می‌توان نشانه‌های همراهی بهار با توده‌ای‌ها را بهتر درک کرد. بهار در ۱۳۲۲ رئیس کمیسیون ادبی انجمن دوستی ایران و شوروی شد که مرکز تجمع چپ‌گرایان ایرانی بود. او دقیقاً در همین دوران به همکاری با قوام مشغول بود و این سیاستمدار زیرک برای غلبه بر بحران آذربایجان و فریفتن استالین سیاست نزدیکی به روسها را در پیش گرفته بود، بی آن که مصالح ملی را از یاد

^{۱۲۴} بهار، ۱۳۸۷: ۵۸۶-۵۸۲.

ببرد. در بهار در ۱۳۲۴ به همراه گروهی از نمایندگان مجلس چهاردهم به باکو سفر کرد تا در جشن ۲۴ سالگی دولت آذربایجان شوروی شرکت کند. منطقه‌ی آران که در جریان جنگهای ایران و روس از کشورمان جدا شده بود، یک ربع قرن پیش به یکی از جمهوری‌های کمونیستی شوروی تبدیل شده بود و بر خلاف وعده‌ی اولیه‌ی لنین درباره‌ی لغو قراردادهای استعماری گذشته، به دولت ایران بازپس داده نشده بود.

رفتن به این سفر را می‌شد تا حدودی به همراهی با چپ‌ها تعبیر کرد. با این وجود موضع‌گیری‌اش در این سفر به کلی مخالف انتظار کمونیست‌ها بود. او در شعر «هدیه‌ی باکو»^{۱۲۵} صریحا در برابر تلاش برای تجزیه‌ی آذربایجان موضع گرفت، گویا برای ریشخند شعارهای سوسیالیستی، بر مالکیت شخصی اهالی آذربایجان تاکید کرد و آن را ستود، و در نهایت به مردم باکو سفارش کرد که هرچه زودتر از روسیه مستقل شوند و به دامن ایران بازگردند! در نهایت هم، احتمالا به خاطر آن که از گرایش دینی مخاطبانش خبر داشته، بر ضرورت حفظ اسلام تاکید کرده است. حرکتی که با توجه به پایبند نبودن خودش به دین کاملا سوبیه‌ای سیاسی داشته و مخالفت با شعارهای ضداسلامی کمونیست‌ها بوده است.

ناگفته نماند که موضع‌گیری بهار در برابر پان‌ترکها از همان آغاز نمایان بود و او تا جایی که من دیده‌ام اولین شاعر ایرانی است که در این زمینه واکنش نشان داده است. بهار در ۱۲۹۰ در شعر «ایران مال شماس» دست‌اندازی عثمانی‌ها به عراق و تبریز را در کنار هجوم اقوام مهاجم دیگر به ایران زمین یادآوری می‌کند و از عثمانی با نام تازه تاسیس ترکیه یاد می‌کند. باز تا جایی که من دیده‌ام، این جا اولین بار است که کلمه‌ی ترکیه در شعری پارسی به کار گرفته می‌شود:^{۱۲۶}

^{۱۲۵} بهار، ۱۳۸۷: ۵۶۳.

^{۱۲۶} بهار، ۱۳۸۷: ۲۱۰-۲۰۹.

هرقل رومی نژاد بکرد ویرانتان

سکندر کینه جوی رفت ز ایرانتان

خزان چنگیزیان شد زگلستانان

زگیر و دار عرب تهی شد اوپانتان

بهار ایرانتان بازخوش و با صفاست

ایران مال شماست، ایران مال شماست

لشکر پطر کبیر یافت به گیلان قرار

گهی که شد اصفهان به چنگ افغان دچار

جنبش ملی کشید یکسره زایشان دمار

عراق و تبریز شد ز خیل ترکیه خوار

ماند به ایرانیان، ایران بی بازخواست

ایران مال شماست، ایران مال شماست

چند ماه بعد از سفر به باکو، بهار ریاست نخستین کنگره‌ی نویسندگان را بر عهده گرفت که انجمن دوستی ایران و شوروی پشتیبانش بود و نهادی روس‌گرا محسوب می‌شد. اعتبار و اقتدار فرهنگی بهار باعث شد شمار زیادی از نویسندگان طراز اول و تقریباً تمام شاعران مهم در این همایش شرکت کنند و این بعدتر به میراث گرانبهایی برای این انجمن و نیروهای چپ تبدیل شد. اولین کنگره‌ی نویسندگان ایران در روزهای ۴ تا ۱۲ تیرماه ۱۳۲۴ برگزار شد و میزبانی آن بر عهده‌ی آقای کالیشیان - رئیس انجمن دوستی ایران و شوروی - بود و بهار. شماری از شاعران و نویسندگان روس نیز در این مراسم شرکت داشتند و دو شاعر ایرانی نامدار - رهی معیری و حبیب یغمایی - اشعاری از شاعران روس را به شعر پارسی برگرداندند و در مراسم اصلی همایش برای حاضران خواندند. با وجود آن که یکی از برگزار کنندگان این همایش دولت

روسیه‌ی شوروی بود، اما نام و نشان دعوت شدگان نشان می‌دهد که بهار بیشتر چهره‌های ملی را پشتیبانی می‌کرده است. فهرست کسانی که به این همایش دعوت شدند عبارتند از: ۱۲۷

آذر اقلو که احتمالاً روس بوده، اعتماد زاده، افرشته یک روزنامه‌نگار توده‌ای بود، عباس اقبال، جلال آل‌احمد، امینی، دانش بزرگ‌نیا، علی بزرگ‌نیا، بهار، ذبیح‌الله بهروز، بهمینار، پژمان بختیاری، ابراهیم پورداوود، تقوی، فریدون توللی، دکتر جرجانی، جلی، جواهری، صادق چوبک، ابوالقاسم حالت، حبیب‌اللهی، حجازی، مطیع‌الدوله، حشمت زاده، علی اصغر حکمت، فروغ حکمت، حمیدی شیرازی، ناتل خانلری، زهرا خانلری، دکتر خطیبی، علی اکبر دهخدا، رعدی آذرخشی، ژاله، حسین سمیعی، ادیب السلطنه، فاطمه سیاح، دکتر شایگان، شکوهی، شمس، شهاب فردوسی، شهریار، منوچهر شیبانی، صبحی، صدارت، صورتگر، طاعتی، طباطبایی، احسان طبری، بزرگ‌علوی، دکتر علی‌آبادی، فرات، فروزانفر، فلسفی، فیاض، میرزا عبدالعظیم‌خان غریب، قهرمان شوهر خواهر خود من، میرزا محمدخان قزوینی، کریم کشاورز گرایش‌ات چپ داشت و عضو هیأت‌مدیره انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی بود، کمالی، کیا، گرگانی، گلچین، گنابادی، مهکامه، محصصی، مدرس رضوی، مزده، محمد معین، معینیان؛ رهی معیری، موید ثابتی، میلانی، علی ناصحی، سعید نفیسی، نواب صفا، عبدالحسین نوشین هم‌چپ بوده، نیما یوشیج، صادق هدایت، جلال‌الدین همایی و حبیب یغمایی.

در این میان تنها سه تن عضو رسمی حزب توده بودند و چهارزاد بهار (دختر ملک‌الشعرا) در مصاحبه‌ای تاکید کرده که بهار در این هنگام گرایشی به سوی توده‌ای‌ها نداشت و از نفوذ ایشان در برنامه‌ها

جلوگیری می‌کرد و در نتیجه خودِ کنگره گرایش سیاسی خاصی نداشت و بسیاری از مخالفان شوروی و حزب توده نیز در آن حضور داشتند و حتا از نظر تعداد بر هواداران توده برتری داشتند.^{۱۲۸} این گفته‌ی او درست می‌نماید. اما به هر صورت هدف از برگزاری این کنگره مطرح کردن برخی از چهره‌های وابسته به جریان چپ (از جمله نیمایوشیچ) بود و تبلیغ برای سویه‌ی فرهنگی شوروی‌ها، که در نهایت این اهداف برآورده شد. برای درک این که این کنگره چگونه با اهداف تبلیغاتی شوروی‌ها همسو بود، و در ضمن برای توجه به این که کاملاً هم توسط ایشان قبضه نشده بود، کافی است قطعنامه‌ی کنگره را مرور کنیم:^{۱۲۹}

«نویسندگان ایران در نظم و نثر، سنت دیرین ادبیات فارسی، یعنی طرفداری از حق و عدالت، و مخالفت با ستمگری و زشتی را پیروی کنند و در آثار خود از آزادی و عدل و دانش و رفع خرافات هواخواهی کرده پیکار بر ضد اصول و بقایای فاشیسم را موضوع بحث و تراوش فکر خود قرار دهند و به حمایت صلح جهانی و افکار بشر دوستی و دموکراسی حقیقی برای ترقی و تعالی ایران کوشش کنند. کنگره، آرزومند است که نویسندگان و شاعران به خلق روی آورند و بدون اینکه احساس روا دارند در جستجوی اسلوب‌ها و سبک‌های جدیدی که ملایم و منطبق با زندگی کنونی باشد برآیند و انتقاد ادبی سالم و علمی را که شرط لازم پیدایش ادبیات بزرگ است ترویج کنند. کنگره آرزومند است که مناسبات فرهنگی و ادبی موجود بین ملت ایران تمام دموکراسی‌های ترقی‌خواه جهان بالاخص اتحاد شوروی بیش از این استوار شده و به نفع صلح و بشریت توسعه یابد. کنگره از هیأت‌مدیره انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی که انعقاد این کنگره از ابتکارات حسنه آن به شمار می‌رود سپاسگزار است. کنگره تأسیس یک کمیسیون و تشکیلات موقتی را که

^{۱۲۸} بهار، ۱۳۹۰.

^{۱۲۹} بهار، ۱۳۹۰.

بنیاد اتحادیه گویندگان و نویسندگان ایران را پی‌ریزی کند ضروری می‌داند اجرای این منظور به هیأت رئیسه محول می‌شود.»

این متن برخی از کلیدواژه‌های چپ‌گرایان را در خود گنجانده و به طور صریح به ارتباط گرم برگزار کنندگان و دولت شوروی اشاره کرده است. با این وجود تبصره‌ها و قطعنامه‌هایی که ادبیات متعهد و وابستگی به مرام حزبی توده را توصیه کند در آن دیده نمی‌شود و این در حالی است که احسان طبری و سایر شرکت کنندگان توده‌ای در کنگره سخت خواهان دستیابی به چنین سندی بودند. بهار در واقع با بر عهده گرفتن ریاست این کنگره، آن را از نیروهای ملی پر کرد، با توجه به نقش وزارتی که داشت، بعد از بحران آذربایجان حرکتی دوستانه نسبت به شوروی‌ها انجام داد، و در ضمن از تثبیت شعارهای کمونیستی در میان ادیبان خوشنام روزگارش جلوگیری کرد و نگذاشت توصیه‌ها و پیوندهای حزبی در میان شاعران نیرومند و مطرح نهادینه شود. حزب توده که در جریان بحران آذربایجان پشتیبانی مردمی و هواداران شاعر اصلی خود را از دست داده بود، این کنگره را به سودای بازگرداندن شهرت و اعتبار گذشته و بازجذب این نیروها برگزار کرده بود. بهار با ایفای نقش در این میان اعتباری و مشروعیتی به این حرکت بخشید. اما از سوی دیگر شاگردش دکتر حمیدی با حرکت جسورانه‌اش مرزبندی میان نیروهای ملی و توده‌ای را روشن ساخت و خودش هم صدور قطعنامه‌هایی حزبی را مهار کرد. حزب توده در عمل بعد از آن شاعر نیرومند و طراز اولی نداشت و می‌بایست یک نسل دیگر صبر کند و به یارگیری از میان جوانترها بپردازد و در نهایت هم به کسانی در ردیف و مرتبه‌ی شاملو و نیما یوشیج بسنده نماید.

در ۱۴ خرداد ماه ۱۳۲۹ حزب توده جمعیت ایرانی هواداران صلح را تاسیس کرد^{۱۳۰} و اعضای آن نزد بهار رفتند و درخواست کردند تا ریاست آن را بر عهده بگیرد. بهار هم پذیرفت و برای آن قصیده‌ی «جغد جنگ» را سرود.^{۱۳۱} این انجمن یکی از مراکز تجمع نیروهای چپ بود و سایر اعضای مؤسس آن عبارت بودند از سید علی شایگان، احمد لنگرانی، حائری زاده، دکتر حکمت، محمد رشاد و محمود هرمز. این انجمن روزنامه‌ای به نام مصلحت منتشر می‌کرد و با سایر انجمنهای مشابهی که کمونیستهای کشورهای دیگر تاسیس کرده بودند، همکاری و ارتباط داشت. رهبران این انجمنها «شورای جهانی صلح» را تشکیل می‌دادند که بهار در همان ابتدای کار به عضویت آن برگزیده شد.^{۱۳۲} بهار چند ماه بعد خطاب به اعضای این انجمن پیامی نوروزی نوشت که دامادش -یزدان‌بخش قهرمان- آن را در میدان بهارستان در گردهمایی اعضا خواند.^{۱۳۳} در این پیام از استفاده از کلیدواژه‌های محبوب توده‌ای‌های آن زمان پرهیز شده و لحن و ساخت متن کاملاً در بافت جنبش مشروطه جای گرفته است. پیام بهار چنین بود:

«جوانان ایران و ایرانیان جوان

سال ۱۳۳۰ را با صلح آغاز می‌کنید و باید با صلح به پایان برسانید.

^{۱۳۰} سالنامه‌ی توده، ۱۳۴۹: ۱۹۷.

^{۱۳۱} بهار، ۱۳۸۷: ۶۰۰-۶۰۲.

^{۱۳۲} روزنامه‌ی مصلحت: ارگان رسمی جمعیت ایرانی هواداران صلح، شماره‌ی ۱۶، ۱۳۲۹/۹/۱۴.

^{۱۳۳} روزنامه‌ی مصلحت: ارگان رسمی جمعیت ایرانی هواداران صلح، شماره‌ی ۲۴، فروردین ۱۳۳۰: ۸.

سال ۱۳۲۹ را با نگرانی شروع کردیم و با امیدواری به پایان رساندیم و امسال را که با امیدواری شروع می‌کنیم باید با پیروزی ختم کنیم. موفقیت ما در این راه متناسب است با فعالیت شما. هرچه فعالیت شما بیشتر و ثمربخش‌تر باشد، موفقیت ما قطعی‌تر و سریع‌تر خواهد بود.

دختران و پسران، فرزندان و نورچشمان

اینک شما و صلح،

مادران و پدران و دبیران و استادان چشم امیدشان به شماست و نوباوگان و معصومان چشم امیدشان به سوی شماست. پس بکوشید تا در راه پیروزی صلح جامه‌ی نیکامی و افتخار بپوشید.

پیروز باد صلح و سلام و درود بر اصلاح‌طلبان و آزادی‌خواهان

ملک‌الشعراء بهار^{۱۳۴}

آنچه که در این پیام جلب نظر می‌کند، پرهیز نمایان بهار از استفاده از کلیدواژه‌های مرسوم چپ‌هاست که در نوشتارهای آن دوران هواداران توده و خودِ روزنامه‌ی مصلحت فراوان به کار گرفته می‌شده است. بهار از کلمه‌ی خلق، رجبران، سرمایه‌داری، استثمار، امپریالیسم و طبقه استفاده نکرده و اینها کلیدواژه‌گانی است که چپ‌های آن دوران دوقطبی صلح و جنگ را با آن صورتبندی می‌کردند و انجمنهای خویش را زیر لوای این دوقطبی در هواداری از بلوک کمونیسم سازمان می‌دادند. در مقابل بهار بر تمایز سنی افراد تاکید کرده و این تاحدودی بدان دلیل است که اعضای این انجمن بیشتر جوان و نوجوان بودند. همچنین بر ایرانی بودن و

^{۱۳۴} گلبن، ۱۳۸۹: ۵۳۴.

آزادی‌خواهی تأکید کرده و اینها مفاهیمی است که در ادبیات چپ آن دوران یا غایب بوده و یا چندان محبوب قلمداد نمی‌شده است. ناتل خانلری که دوست و شاگرد بهار بوده، تأکید دارد که بهار در شعر «جغد جنگ» هم تنها خود جنگ را نکوهش می‌کرده و به کلی فراتر از صحنه‌پردازی سیاست روز و جنگ کره و ویتنام (که مورد نظر شوروی‌ها بود) به موضوع می‌نگریسته است.^{۱۳۵}

انجمنهایی که با نام هواداری از صلح در گوشه و کنار جهان شکل گرفته بودند، در واقع به جریان تبلیغاتی شوروی برای بدنام کردن آمریکا وابسته بودند که دخالت نظامی این کشور در ویتنام و بعدتر کره را نکوهش می‌کرد. این البته تقریباً همزمان بود با مداخله‌ی خود روسها در چین و هندوچین و کمی پیشتر از حمله‌ی نظامی‌شان به چکسلواکی و افغانستان مربوط می‌شد.

برای این که سنجه‌ای درباره‌ی برد تبلیغاتی این جریان و سازمان یافتگی آن به دست دهم، به نامه‌ای از ژان لافیت - دبیر کل شورای جهانی صلح - اشاره می‌کنم که به بهار نوشته و بابت حضور نیافتن او در اولین گردهمایی بزرگ اعضا ابراز تأسف کرده است. بهار در این هنگام بیمار بود و احتمالاً به این دلیل از سفر و شرکت در این شورا خودداری کرد. لافیت در مقام گزارش به بهار نوشته که این همایش در ۲۱-۲۶ فوریه ۱۹۵۰ در شهر برلین برگزار شد و در آن ۱۰۷ عضو شورای جهانی صلح به همراه ۱۳۱ مهمان و ۲۳۸ نماینده از پنجاه کشور حضور داشتند. بسیج چنین نیرویی و کار تبلیغاتی چشمگیری که بر آن انجام شد، کاملاً نشانگر آن است که این جمعیت طبق برنامه‌ای جهانی ساماندهی می‌شده و جمعیت ایرانی هواداران صلح بازوی کارگزار آن در ایران بوده است. مربوط بودن این جریان با سیاست خارجی شوروی به قدری

^{۱۳۵} ناتل خانلری، ۱۳۸۵: ۱۹۷-۱۹۹.

نمایان بود که دولت فرانسه چند ماه بعد از برگزاری این گردهمایی فعالیت این انجمن را ممنوع ساخت و به این ترتیب کانون مرکزی بساط این جریان در اروپای غربی برچیده شد.^{۱۳۶}

باز برای درک پیچیدگی جریانی که با انجمن هواداران صلح پیوند خورده، بد نیست اشاره کنم که ژان لافیت که به بهار نامه نوشته و رئیس شورای جهانی این انجمن‌ها بود، فعالی سیاسی بود که به خاطر سرسپردگی‌اش به حزب کمونیست فرانسه شهرتی داشت. او در ۱۹۳۲ مبلغ پرشور صلح و از مخالفان پر و پا قرص جنگ بود و دلیلش هم آن بود که در این هنگام دولت نوپای استالین شعار صلح سر می‌داد و از مداخله‌ی کشورهای آزاد در قلمرو زیر فرمانش بیمناک بود. هفت سال بعد، وقتی آلمان نازی فرانسه را فتح کرد، این مدافع پرشور صلح که تا پیش از این هر جنگی را نکوهش می‌کرد، در ارتش فرانسه با آلمانها جنگید و بعد از اردوگاه اسیران جنگی گریخت و به نهضت مقاومت پیوست و به جنگ همچنان ادامه داد تا باز دستگیر شد و نزدیک بود به دست گشتاپو و در اردوگاه‌های مرگ کشته شود.

بعد از پایان جنگ، لافیت به یکی از رهبران کمونیست‌های فرانسه تبدیل شد و از طرف دولت هم نشان لژیون دو نور را دریافت کرد، که گرفتن‌اش نشانگر دلاوری در جنگ است و داشتن‌اش برای یک هوادار صلح طنزآمیز می‌نماید. لافیت همان کسی است که دو کتاب به نسبت بی‌مایه بر مبنای خاطرات خود نوشت و این دو کتاب به سرعت توسط هواداران توده در ایران ترجمه شد و به طور وسیع تبلیغ و خوانده شد. این کتابها «برمی‌گردیم گل نسرین بچینیم» بود و «آنها که زنده‌اند».

^{۱۳۶} گلبن، ۱۳۸۹: ۵۳۶.

بنابراین جریانی که بهار ریاست شاخه‌ی ایرانی‌اش را پذیرفته بود، بخشی از یک برنامه‌ی جهانی بود که به هواداری از سیاست شوروی و توسط بلوک شرق طراحی شده بود و با دامنه‌ای گسترده و تأثیری چشمگیر در جهان اجرا شده بود. با این وجود شکل ظاهری این انجمن از شعارهای توده‌عاری بود و وجهه‌ای ملی داشت و به همین دلیل هم موفق شد چهره‌های سرشناس و خوشنامی مانند بهار را به خود جذب کند. بنیانگذاران آن گروهی دورگه بودند که برخی‌شان مانند بهار یا دکتر علی شایگان (حقوقدان برجسته و همکار دکتر مصدق در نهضت نفت) شخصیت‌هایی ملی‌گرا بودند. برخی دیگر که سیاستگذاران اصلی این جمع بودند، به حزب توده نزدیک بودند. یکی از آنها محمود هرمز بود که وکیل دادگستری بود و عضو رسمی حزب، و دیگری احمد لنکرانی، یکی از برادران لنکرانی، بود که در جهتگیری‌های حزب توده منشأ اثر بودند. احمد لنکرانی مدت کوتاهی پیش از تاسیس این انجمن به مدت یک هفته بازداشت شده بود و بعد به خاطر ارتباطهایی که با سپهبد رزم‌آرا داشت، آزاد شد. او مدیر روزنامه‌ی مصلحت بود و نشریه‌ی «سرود پیروزی» را نیز مدیریت می‌کرد آن هم به توده وابسته بود.

با مرور تمام این شواهد این نکته را نمی‌توان منکر شد که بهار در چند مقطع با نیروهای چپ وارد اتحادی شده و انگار ایشان را به عنوان کارگزارانی برای تبلیغ آرای خویش سودمند می‌دیده است. با این وجود شواهد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد بهار تنها به همین شکل مقطعی و در مقام نیروهایی اجرایی به کمونیست‌ها می‌نگریسته است. او با ایشان وارد هیچ اتحاد سیاسی‌ای نشد، و زمانی که تصمیم گرفت بار دیگر حزبی تاسیس کند، با قوام‌السلطنه شریک شد که نقطه‌ی مقابل هواداران روسها محسوب می‌شد. گزارشهای بازمانده از اطرافیان بهار نیز همین را گواهی می‌دهد.

حسین خطیبی که دوست و شاگرد بهار بوده، می‌نویسد که بهار در دل با حزب توده موافقتی نداشت، اما چون این حزب در دهه‌ی بیست میدان‌دار سیاست بود، بهار این نظرش را ابراز نمی‌کرد و توده‌ای‌ها او را

به خود می‌چسباندند و در مقابل برایش تبلیغ می‌کردند و بهار هم چیزی نمی‌گفت. با این وجود موضوع به قدری برای همه روشن بوده که وقتی سران حزب توده با عده‌ای از اعضای این حزب می‌روند و جلوی در خانه‌ی بهار تجمع می‌کنند و درباره‌ی کبوتر صلح شعار می‌دهند، خطیبی به بهار می‌گوید که این موضوع را برملا کند و نگذارد اینان از نامش سوءاستفاده کنند. اما بهار ناراحت شده و اندرز می‌دهد که همه باید دنبال کار سیاسی بروند و اگر کسی در این عرصه نباشد، مردم به او اعتنایی نمی‌کنند.^{۱۳۷} در میان نویسندگان منسوب به حزب توده نیز، آنان که ارج و قدری و جوهری در ادبیات داشتند، بیشترشان مانند بهار به شکلی یک طرفه به این حزب منسوب می‌شدند. ناگفته نماند که ایشان نیز در ستودن بهار و احترام به او از دیگران عقب نبودند. بزرگ علوی او را مایه‌ی افتخار عالم شعر و ادب ایران دانسته^{۱۳۸} و صادق هدایت هوادار و دوستدار وی بوده است.^{۱۳۹}

معتبرترین گزارش در مورد پیوند بهار و توده، به پسر او، مهرداد بهار تعلق دارد که خود در جوانی عضو حزب توده بود و نوشته که پدرش سخت با این عضویت مخالفت می‌کرد. مهرداد بهار به زودی از حزب جدا شد و وقتی طی مصاحبه‌ای درباره‌ی وابستگی پدرش به حزب توده توضیح داد، به چند نکته اشاره کرد. نخست آن که بهار و سایر دانشوران روزگارش که عمقی و سوادى داشتند، توانایی برانگیختن مردم و بسیج سیاسی توده‌ها را نداشتند و دست کم بهار بر این مبنا از حزب توده به عنوان واسطه و بلندگویی استفاده می‌کرده است، بی آن که عقیده‌ای به مرام ایشان یا همراهی‌ای با مشی سیاسی‌شان داشته باشد.

^{۱۳۷} خطیبی، ۱۳۷۷: ۲۶۹-۲۷۱.

^{۱۳۸} علوی، ۱۳۳۰: ۱-۱۳.

^{۱۳۹} اتحاد، ۱۳۷۹، ج. ۲: ۱۲۵.

دوم آن که خود حزب نیز ارتباط پرتلاطمی را با بهار از سر گذرانند. از سویی برای آن که در بزنگاه‌های تاریخی، مثل ماجرای پیشه‌وری در آذربایجان، بهار طبق اصول خود و بر مبنای منافع ملی ایران عمل می‌کرد و از این رو حزب توده او را مورد حمله قرار می‌داد. برجسته‌ترین شاخصی که برای ارزیابی موضع سیاسی بهار در قبال کمونیست‌ها و حزب توده داریم، کردار او در مورد برنامه‌های سیاسی حزب توده است. کمونیست‌های ایرانی در زمان زندگی بهار به دو تلاش مهم برای تسلط سیاسی بر ایران دست زدند که در هر دو مورد حرکتشان به سرعت به حکومتی محلی فرو کاسته شد و بعد هم با همان سرعت زیر نفوذ سیاست شوروی قرار گرفت و به جنبشی تجزیه‌طلبانه بدل گشت. این دو جریان عبارتند از قیام جنگل و شورش پیشه‌وری. بهار در هر دو مورد با شدت نسبت به این جریانها واکنش نشان داد. در هر دو موقعیت، بهار به لحاظ شخصی وضعیتی حساس و آسیب‌پذیر داشت و به همین دلیل معتقدم وصله‌ی فرصت‌طلبی سیاسی به قامت او برازنده نیست. بهار کمی بعد از جنبش جنگل نماینده‌ی مشروطه‌خواهان مخالف جمهوری رضاخانی بود، و بنابراین انتظار می‌رفت از این جنبش که تا حدود زیادی خوشنام هم بود، حمایت کند. اما بهار با تمام جریانهایی که بوی تجزیه‌ی ایران از آن به مشام می‌رسید مخالفت داشت.

بعدتر، زمانی که ماجرای پیشه‌وری آغاز شد بهار دور دوم فعالیت سیاسی خود را آغاز کرده بود و وزیر فرهنگ بود. این بار هم بهار به تندی و صراحت واکنش نشان داد و این حرکت را نکوهش کرد. بهار در نکوهش این جریان شعر مشهور «یک صفحه از تاریخ» را سرود و در آن به پیشه‌وری و جریان فرقه در آذربایجان سخت حمله کرد:^{۱۴۰}

^{۱۴۰} بهار، ۱۳۸۷: ۵۹۸-۵۹۶.

جرم خورشید چو از حوت به برج بره شد مجلس چهاردهم ملعبه و مسخره شد

آذربآبادان شد جایگه لشکر روس دسته‌ی پیشه‌وری صاحب فری فره شد

...نعره‌ی پیشه‌وری گشت بلندآواتر سوت‌کش بوق شد و قلقلکش خنبره شد

دم او گشت کلفت و سر او گشت بزرگ چون توانگر شد گفتمی سخنش نادره شد

حزب توده همگی جانب او بگرفتند بد کسی نیز که با توده همی یکسره شد

...دسته‌ی پیشه‌وری نیز به سوی همدان حمله‌ها برد ولی خرد در این دایره شد

دسته‌ای رفت ز خلخال به منجیل و به رشت صید خورشید تمنای دل شب‌پره شد

...کشور ایران یکباره بجنید چو دید سر این ملک گرفتار بلای خوره شد

بعد از آن و در واکنش به آن، ماجرای اعتصاب مشهور دانش‌آموزان که در زمان وزارت بهار رخ داد.

یعنی حزب توده دانش‌آموزان را برانگیخت که با بهانه‌هایی شورش کنند و اغتشاشی برپا سازند. اما این دسیسه

هم ناکام ماند و بهار با بزرگ‌منشی و درایت نگذاشت پلیس در غائله مداخله کند و خودش با دانش‌آموزان

صحبت کرد و قضیه با آرامش خاتمه یافت. کمی بعد بهار متوجه شد که برای بسیج مردم به سازمانی مستقل

نیاز دارد و همین باعث شد تا با همکاری قوام حزب دموکرات ایران را تاسیس کند، و این جریانی بود که با

حزب توده رقابت و مخالفت داشت.

بهار در نامه‌ای به تفصیل جریان دوران وزارتش را شرح داده است. در این نامه می‌خوانیم که «فشار

حزب توده که می‌خواست تمام صاحب‌منصبان قدیمی و مطلع وزارت فرهنگ را بیرون ریخته، دوستان تازه

و بی‌تجربه را به جای آنها بگمارد از یک طرف، خیانت و تقلبات فلان متقلب که می‌خواست فکر سفیهانه‌ی

خود را اجرا سازد و بالطبع با وجود ما ممکن نمی‌شد از طرفی، دورویی افرادی که برای اصلاح فلان امر

سیاسی مهم ماموریت مخصوص یافته و در عمل به جای اصلاح به افساد همان امر مشغول بودند، از طرف

دیگر، بالاخره تحریکات دسته جمعی و داستان امتحانات خرداد ۱۳۲۵ و آن بازی مفتضحانه از طرف دیگر... مرا خسته کرد! وزراء شبها تا صبح در تالار هیئت جان می‌کنند و روزها هم از جراید دشنام می‌شنیدند. از جرایدی که هوادار دولت بودند ولی حاضر نبودند دو ماه در مورد پیشه‌وری و قشون ایران سکوت کنند یا به قول من بی‌طرف بمانند. اینها به تمام وزرایی که قصدشان اصلاح فتنه‌ی آذربایجان بود دشنام می‌دادند. بالجمله آقای پیشه‌وری هم ابتدا در جریده‌ی ترکی آذربایجان و آخری‌ها در رادیوی تبریز به همان وزراء بد می‌گفت.»^{۱۴۱}

بهار و ادیبان دیگری مانند جلال‌الدین همایی هم غائله‌ی آذربایجان را در آن زمان که رخ می‌نمود، به تلاش برای تجزیه‌ی ایران تفسیر می‌کردند و موضع استوار و سختی بر علیه آن داشتند. استاد همایی جایی نقل کرده که روزی در گرماگرم این ماجرا ملک‌الشعراى بهار به خانه‌اش آمده بود و در میانه‌ی صحبت بهار گفت مصرعی درباره‌ی این ماجرا سروده به این مضمون که: «ما به راه وصل آذربایجان استاده‌ایم»، و همایی با این مصرع فی‌البداهه به استقبالش رفت: «در ره مقصود خود تا پای جان استاده‌ایم».^{۱۴۲}

مهرداد بهار همچنین به این نکته اشاره کرده که توده‌ای‌ها وقتی بهار بیمار شده بود و روزهای آخر عمر خود را می‌گذراند، کوشیدند تا کارنامه‌ی درخشان او را به نفع خود ضبط کنند و برای همین هم در جریان تاسیس انجمن حمایت از صلح دور و برش را گرفتند و کمی بعد هم که بهار درگذشت، حزب مراسم خاکسپاری او را به نمایش قدرتی برای خود بدل کرد و بین پنجاه تا صد هزار نفر را گرد آورد تا به بهانه‌ی

^{۱۴۱} بهار، ۱۳۷۹: ۱۶۰-۱۶۱.

^{۱۴۲} همایی، ۱۳۸۰: ۸۷.

تشیع پیکر او زیر پرچم حزب راهپیمایی کنند. از سخن مهرداد بهار به روشنی بر می‌آید که نه پدرش تمایل و همراهی‌ای با این حزب داشته، و نه خودش در سنین پختگی و کمال چنین گرایشی داشته است.^{۱۴۳}

در کتابها و مقاله‌هایی که درباره‌ی بهار نوشته شده، این نقد بسیار تکرار شده که موقعیت سیاسی او مبهم و نامشخص بوده است. از این روست که بیشتر نویسندگان او را به دمدمی مزاج بودن و حتا گاه فرصت‌طلبی متهم کرده‌اند و به خصوص ارتباط پرنوسان‌اش با رضاشاه را گواه آورده‌اند. این نکته که بهار از سویی رهبر سوسیال دموکراتها و مشروطه خواه بوده و از سوی دیگر با مدرس همدست و با میرزا کوچک خان مخالفت و با رضا شاه دشمن و با حزب توده همراه بوده و در ضمن شعرهایی در مدح رضا شاه و حمله به پیشه‌وری سروده، بیشتر مورخان را سر درگم کرده و باعث شده تا موضع سیاسی او مبهم و مه‌آلود بنماید.

هنگام داوری درباره‌ی موضع سیاسی یک سیاستمدار، آنچه بیش از رفتارهای موقعیتی و تک تک رخدادها اهمیت دارد، یافتن خط و ربطی است که بتواند تمام این کردارها و رخدادها را توضیح دهد. یعنی درست‌تر است که به جای تمرکز بر تعارض محتوای میان فلان شعر بهار در هجو رضا شاه و بهمان شعرش در مدح وی، موضعی سیاسی جستجو شود که در شرایط متفاوت چنین چرخشی را در محتوا توجیه می‌کرده است. با مرور زندگی پر فراز و نشیب بهار و موقعیتهایی که با آن روبرو بوده، می‌توان به این داوری رسید که نه تنها این مرد دمدمی مزاج یا فرصت‌طلب نبوده، که موضع بسیار روشن و صریحی هم داشته و سرسختانه در سراسر عمر از آن دفاع کرده است. در این شعر او، به نظرم اندرزی نهفته است که خودش به آن توجه داشته است:^{۱۴۴}

^{۱۴۳} بهار، ۱۳۷۳: ۱۸۵-۱۸۷.

^{۱۴۴} بهار، ۱۳۸۷: ۲۴۹.

شاخی که خم آورد دگر راست نیاید	نخلی که قد افراشت به پستی نگراید
چون پیر شود مرد دگر دیر نیاید	ملکی که کهن گشت دگر تازه نگرود
کلین مادر اقبال همه ساله نزاید	فرصت مده از دست، چو وقتی به کف افتاد
کذ دغدغه و سستی کاری نگشاید	با همت و با عزم قوی ملک نگه دار
کز نرمدلی قیمت مردم نفزاید	گر منزلتی خواهی، با قلب قوی خواه

اگر موضع‌گیری‌های سیاسی بهار را مرور کنیم و همسویی آن با جریانهای مسلطِ زمانه‌اش را بسنجیم، به دو نتیجه‌ی روشن می‌رسیم. نخست آن که بهار اتفاقاً دمدمی مزاج یا فرصت‌طلب نبوده و در هر مقطع زمانی آن عقیده و باوری را که به راستی قبول داشته، اعلام می‌کرده و در این راه چندان سرسختی و پافشاری داشته که بارها دستمایه‌ی زندان و تبعید و حتا اقدام به قتلش شده است. دوم آن که بهار در سیاست تنها یک معیار را در نظر داشته و آن هم وحدت ملی و منافع ملی است. او در بازتعریف مفهوم ملیت به سنت کهن ایرانی و سیاست‌نامه‌های پرشمارِ قدیمی بیشتر نظر داشت تا بیانیه‌های مدرن درباره‌ی ناسیونالیسم و دموکراسی. چنان که مثلاً در این شعر حدیث مشهور و احتمالاً جعلی «الحب الوطن من الایمان» را در کنار زبانزد مشهورِ منسوب به معاویه نقل کرده که «الملک عقیم»:^{۱۴۵}

هرکه را مهر وطن در دل نباشد کافر است	معنی حب‌الوطن فرموده‌ی پیغمبر است
با جهانداری نسازد علقه‌ی خویش و تبار	پادشاهی مادری نازای و نسلی ابتر است

^{۱۴۵} بهار، ۱۳۸۷: ۵۴۹.

در ذهن بهار مفهوم آزادی با استقلال ملی و اقتدار دولت مرکزی درهم آمیخته بود. یعنی دولت ملی را پیش و بیش از هر چیز با استقلال و فراغت از نفوذ کشورهای خارجی باز می‌شناخت.^{۱۴۶} این معنی به قدری برای او اهمیت داشت که حتا دولتهایی ملی ولی خودکامه مانند دولت آتاتورک و موسولینی و هیتلر را نیز با دیده‌ی موافقت می‌نگریست و آرزومند ظهور دولتی همانند ایشان در ایران بود.^{۱۴۷} بر این مبنا می‌توان دریافت که او با وجود مقاومت اولیه‌اش در برابر به قدرت رسیدن رضا شاه، بعد از آن که برنامه‌های او و اقتدارش در سیاست را دید، به هواداری از او گرایید.

برداشت او از ملیت با اندیشمندان پس از خودش متفاوت بوده و تمایز و تقابلی میان ایران پیش از اسلام و بعد از اسلام قایل نبوده است. یعنی به شیوه‌ی اندیشمندان صدر مشروطه کل تاریخ ایران را در یکپارچگی و شمول کامل می‌نگریسته و به سراسر بخشهای آن عشق می‌ورزیده است. دانش او درباره‌ی فرهنگ و تمدن ایرانی بی‌شک از عشقی و احتمالاً از هدایت عمیقتر بوده و با این وجود باستان‌گرایی ایشان را نداشته است. این در حالی است که ستایشهایش از دوران هخامنشی و دوران باستان به همان اندازه گرم می‌نماید. با این وجود تفاخر به بزرگان گذشته و بازماندن در خاطره‌ی شاهان باستانی را کافی نمی‌دانسته است. سخن بهار از جنس افتخار به گذشتگان و تهییج ساده‌ی غرور ملی نیست، بلکه آشنایی با گذشتگان را مقدمه‌ای برای دگرگون شدن و نیرومند شدن ایرانیان در زمانه‌ی اکنون می‌داند.

در ضمن باید این نکته را هم در نظر داشت که در میان سیاستمداران معاصر ایران، بهار یکی از نخستین کسانی است که از وحدت مجدد سیاسی ایران‌زمین سخن گفته و این موضع را در سراسر عمر خود

^{۱۴۶} آجودانی، ۱۳۸۵: ۲۴-۳۰.

^{۱۴۷} بهار، ۱۳۵۷، ج. ۱: ۲۷-۲۹.

حفظ کرده است. او در مرداد سال ۱۲۹۴ در روزنامه‌ی نوبهار درباره‌ی پیوندهای استوار میان ایرانیان و افغان‌ها مطلب نوشت و تاکید کرد که افغانستان باید بار دیگر با ایران یکی شود. درست سی سال بعد، یعنی در ۱۳۲۴، بهار که در آن وقت ارتباطهایی هم با چپ‌های ایران و حزب توده داشت، به عنوان مهمان به باکو سفر کرد که در آن زمان مرکز جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی بود. بهار برای مردم باکو شعر «هدیه‌ی باکو» را سرود که در آن تاکید شده سراسر آذربایجان بخشی از ایران است و حمله‌ی روشن و صریحی به تجزیه‌طلبان فرقه‌ی پیشه‌وری در آن دیده می‌شود.

گفتار سوم: بهار و ادبیات

بهار از همان ابتدای کار شاعری نامدار و اثرگذار بود و در زمانی که سالهای دهه‌ی بیست زندگی‌اش را می‌گذراند، مشهورترین و بانفوذترین شاعر مشروطه‌خواه محسوب می‌شد. با این وجود شعرهایش در گرماگرم مبارزه‌های سیاسی سروده می‌شد و موضع‌گیری‌هایش نسبت به رخدادهای روز را نشان می‌داد. بهار در این مدت با شمار زیادی از شخصیت‌های ادبی خوشنام و بلندپایه دوستی و رفت و آمد داشت، اما نهادی را تاسیس نکرده بود یا عضو رسمی انجمنی ادبی محسوب نمی‌شد. این قضیه در سال ۱۲۹۴ دستخوش چرخشی جدی شد. در این سال انقلاب سوسیالیستی در روسیه به پیروزی رسید و بهار که در این هنگام رهبر یکی از بزرگترین شاخه‌های سوسیالیست‌های خاور میانه را بر عهده داشت، ناگهان به موقعیتی تثبیت شده و امن در فضای سیاسی روز دست یافت. این نکته بسیار قابل توجه است که او در این زمانه‌ی تاریخی و زمینه‌ی سیاسی، به جای آن که خود را با زد و بندهای سیاسی مشغول کند یا به تلاش برای دستیابی به قدرت فردی دست یازد، روی خود را به سوی ادبیات گرداند و نهادهایی را که می‌توانست در این موقعیت ممتاز تاسیس کند، وقف ادبیات کرد. گویی بعد از فروپاشی دولت تزاری خیال بهار از مهمترین دشمن ایران راحت شده باشد و فراغتی برای دنبال کردن راه خویش را به دست آورده باشد.

در یازدهم دیماه این سال تعیین‌کننده‌ی ۱۲۹۴ (برابر با غره ربیع‌الاول ۱۳۳۴ق)، بهار انجمن دانشکده را در تهران تاسیس کرد و به نظرم این را می‌توان آغازگاه شعر نوی پارسی دانست. دانشکده نخستین نهاد مقتدر و اثرگذاری بود که به شکلی مدرن و جدی به شعر می‌نگریست. تا پیش از آن تنها ادیبان انگشت‌شماری را داریم که نوآوری‌هایی در شعر پارسی پدید می‌آوردند، اما بین خود نهادی اجتماعی ایجاد نمی‌کنند. در

دانشکده بود که برای نخستین بار طبقه‌ای نیرومند و ممتاز از بهترین ادیبان گرد هم آمدند و با چشم‌اندازی جهانی و توجه به ادبیات روز دنیا، در عین تسلط کامل بر ادبیات کهن پارسی، کوشیدند تا طرحی نو در اندازند و «تجدد ادبی را بر پا کنند».

تقریباً همه‌ی نامداران صحنه‌ی فرهنگ و ادب آن روزگار یا به طور رسمی عضو این انجمن بودند و یا با آن ارتباطی دوستانه داشتند. رعدی آذرخشی نام اعضای نخستین آن را به این ترتیب فهرست کرده است: اقبال آشتیانی، ابراهیم الفت، عبدالحسین تیمورتاش، حسابی، سید ابوالقاسم ذره، رشید یاسمی، ابوتراب عرفان، محمد نجات، سعید نفیسی، میرزا محمدعلی واله، سید رضا هنری، آصف‌الممالک کرمانی، شاهزاده افسر، غلامرضان اقبال‌السلطان بختیاری، مرآت کرمانشاهی. علاوه بر اینها چند نفری هم با وجود آن که عضو رسمی این انجمن نبودند، با آن مربوط بودند و همکار و دوست آن محسوب می‌شدند. مهمترین ایشان عبارتند از ایرج میرزا، حبیب‌الله امیری، سید عبدالله انتظام که بعدها به وزارت خارجه رسید، حسنعلی بنی‌آدم شریف‌السلطنه، جعفر خامنه‌ای، علیرضا صبا، حیدرعلی کمالی، احمد رخشان (مقبل).^{۱۴۸}

در میان ایشان کسانی مانند شاهزاده افسر که انجمن ادبی مهمی داشت و سنت‌گرا بود حضوری فعال داشت، و نوگرایی تندرو مانند جعفر خامنه‌ای هم با آن ارتباطی دوستانه برقرار کرده بود. به شکلی که این شعر او، که با وجود سستی و تعابیر زمختش یکی از اولین نمونه‌های چهارپاره‌ی جدید است، در این مجله منتشر شد:

صفابخش و زیباست و شوخ و شنگ

جهان طبیعت به فصل بهار

^{۱۴۸} رعدی آذرخشی، ۱۳۴۸: ۱۳۴-۱۳۷.

به رونق چو دوشیزه گل‌گذار	زداید ز دل‌های پژمرده زنگ
شب و روز سرمست شور و نشاط	که از وجد رقصان و گه نغمه‌خوان
به عشرت بگسترد عالی بساط	رسد فیض آن بر همه رایگان
عروس طبیعت به هنگام صیف	فزاید به آرایش و رنگ و بوی
مبraz هر نقص در کم و کیف	یکی تاجداری‌ست خورشید روی ^{۱۴۹}

درباره‌ی جعفر خامنه‌ای این نکته گفته‌ام است که او در ۱۲۶۶ خورشیدی در تبریز در خانه‌ی حاج شیخ علی‌اکبر زاده شد و یکی از پیشگامان نوآوری‌های انقلابی در شعر پارسی بود. او زبانهای ترکی و فرانسوی را می‌دانست و شعرهایش مضمون ملی داشت و با وجود شباهت ریختی‌ای که با اشعار نوی تقی رفعت و شمس کسمائی داشت، از این نظر نقطه‌ی مقابل ایشان محسوب می‌شد. شعرهای او به همین خاطر در میان مردم تبریز بسیار محبوبیت داشت و به خصوص «زاهدان ریایی» او شهرتی فراگیر یافت. خامنه‌ای بعد از دوران جوانی‌اش دیگر خطِ نوآوری در شعر را رها کرد و در سالهای بعدی اثری ادبی تولید نکرد، تا آن که به سال ۱۳۶۶، در صد سالگی، در تبریز چشم از جهان فرو بست.^{۱۵۰}

مجله‌ی بهار (۱۲۹۶) و دانشکده (۱۲۹۷) که رسانه‌ی عمومی این انجمن بودند، نخستین مجله‌های ادبی پارسی محسوب می‌شدند که به شعر در مفهوم مدرن می‌پرداخت و بنابراین باید آن را آغازگر تجدد ادبی در رسانه‌های فارسی زبان دانست. در این حوزه تنها یک مجله و آن هم تنها چند ماه از نظر زمانی بر دانشکده تقدم دارد و آن هم مجله‌الادب که فارغ‌التحصیلان مدرسه‌ی عالی آمریکایی به سال ۱۲۹۶ منتشرش

^{۱۴۹} آژند، ۱۳۸۴: ۱۹۱.

^{۱۵۰} آژند، ۱۳۸۵: ۲۱۰.

می‌کردند و بیشتر هدفش تبلیغ بر ضد کمونیست‌ها بود تا پرداختن به ادبیات. هرچند سلیمان سلیم شعری از الکساندر پوپ را در آن ترجمه کرد.

در مجله‌ی دانشکده شعرها و آثار شمار زیادی از افراد منتشر می‌شد که به طیف وسیعی از گرایشهای ادبی تعلق خاطر داشتند. بهار بر خلاف نوبهار که هفته‌نامه یا روزنامه‌ای بود و آزادانه‌تر مطلب قبول می‌کرد، در انتخاب شعرهای دانشکده دقت و سختگیری به خرج می‌داد و تنها آثاری با کیفیت بالا را منتشر می‌کرد. تقی رفعت و یارانش که مجله‌ی آزادیستان را در تبریز به رقابت با او منتشر می‌کردند، طوری وانمود می‌کردند که گویا خودشان تجددگرا و دانشکده سنت‌گراست. اما این حرفی به کلی نادرست است. تقریباً همه‌ی نویسندگانی که آثارشان در دانشکده منتشر می‌شد هوادار تجدد ادبی بودند و با کارهای خود در این امتداد حرکت می‌کردند. حتا آثار دوستان تقی رفعت که قالبهای قدیمی را می‌شکستند و طرحهای نو در می‌انداختند هم در این مجله منتشر می‌شد. چنان که مثلاً در سال ۱۲۹۷ شعری از انور خامنه‌ای در این مجله چاپ شد و بهار در شرح آن نوشت که نمونه‌ای از «شعر وصفی در ادبیات جدید» است. در همین مجله شعری از کسی با تخلص الفت منتشر شد به نام «دور از مزار معشوق» که احتمالاً اولین شعر رماتیک غم‌انگیز پارسی است و در قالبی نو سروده شده است:^{۱۵۱}

چنین در زیر این سقف دوتایی فکنده ماه بر ما روشنایی گرفته با هم آنجا آشنایی

همی رفتیم با هم سوی گلزار من او را جان نثار و او مرا یار

^{۱۵۱} دانشکده، شماره‌ی ۱۱-۱۲: ۵۹۶.

واقعیت آن است که تمایز میان آزادیستان و دانشکده در سطح دانش نویسندگان این دو بود و تسلطشان بر زبان پارسی، و در نتیجه کیفیت شعرهایی که منتشر می‌کردند. تقی رفعت و یارانش سخت زیر تاثیر موج تجددگرایی در ادبیات ترکیه بودند و این اتفاقا همان موجی بود که با ناسیونالیسم پان ترکی پیوند خورده بود و به همین دلیل با زبان پارسی دشمنی می‌ورزید و هوادار پالایش زبان ترکی از واژگان پارسی و عربی بود. بنابراین گذشته از خود شیخ محمد خیابانی که ملی‌گرا و هوادار تمامیت ارضی ایران بود، در حلقه‌ی دوستان تقی رفعت نشانه‌هایی از میل به تجزیه و ایران‌ستیزی دیده می‌شد. در حدی که احمد کسروی که در آن روزها در تبریز حضور داشته، رفعت را هوادار ناسیونالیسم ترکی دانسته است.^{۱۵۲} جمالزاده هم در مقاله‌ی مشهور «فارسی خان والده» رفعت را با زبان پارسی بیگانه می‌داند و استفاده‌ی نازیبای او از این زبان را ریشخند می‌کند.^{۱۵۳}

برای آن که میزان تسلط رفعت بر زبان پارسی و کیفیت نثر او روشن شود، بخشی از نوشتار او در روزنامه‌ی تجدد را نقل می‌کنم. رفعت این متن را بعد از آن که بهار و یارانش در مجله‌ی دانشکده بیانیه‌ای درباره‌ی لزوم نوسازی ادبیات و شعر منتشر کردند، نوشت و چاپ کرد. او در این متن نوآوری‌های اصحاب دانشکده را همچنان ناکافی و غیرانقلابی می‌بیند و به جوانان نصیحت می‌کند که به کلی از گذشته‌ی خود چشم‌پوشند و به دامن فردا چنگ بیاویزند. در این متن بلیغ‌ترین و شیواترین جملات را دارد و از این نظر بیانگر است که هم معنی مورد نظر رفعت را منتقل می‌کند، و هم نشان می‌دهد که او تا چه پایه در به کار گیری زبان پارسی روان و درست ناتوان بوده است:

^{۱۵۲} کسروی، ۱۳۷۶: ۱۲۴.

^{۱۵۳} جمالزاده، ۱۳۲۸/۱۹۲۰: ۳۲۱.

«هیچ بنا و هیچ معمار این طور نقشه نمی‌کشد... با ساروج عصر بیستم شکاف‌های تخت جمشید را وصله خواهید آورد؟... آیا تصور نمی‌کنید چه معموره عجیب و غریبی به حصول خواهید آورد؟... مانند سر و صورت یک شخص مجذوم، این عمارت شکسته و بسته شما و پدران شما، یک ناصیه پریشان و خرد و خاش عرضه خواهد نمود... عمارت قدیم و نجیب تمام قیمت ذاتیه خود را از دست داده، مانند یک پادشاه متنکر در یک سفر مشکوک از اقباط هویت خود عاجز خواهد ماند... چه شگفت‌انگیز هنری!»^{۱۵۴}

با خواندن آثاری که تقی رفعت و شمسی کسمایی از خود به جا گذاشته‌اند، دو چیز نمایان می‌شود، نخست آن که زبان پارسی را خوبی نمی‌دانند و چه در نظم و چه در نثر، در دستور زبان و واژه‌گزینی خطاهای فاحش دارند. دیگر آن که زبان شکسته و ناروان‌شان سخت به زبان نیمایوشیج شبیه است، که گویا بعدتر به تقلید از ایشان می‌پرداخته است. ناسالم بودن زبان ایشان در روزگار خودشان نیز نقل مجالس بوده، طوری که کسروی می‌گوید ایشان زبان پارسی را درست نمی‌دانسته‌اند و شعرهایشان را در پیروی از ادبیات ترکی عثمانی تولید می‌کنند.^{۱۵۵}

رفعت و یارانش تجدد ادبی را با سه معیار توصیه می‌کردند: نخست، دست کشیدن از ادبیات کهن و نادیده انگاشتن هنجارهای مرسوم در شعر پارسی، دوم، رفتار انقلابی، ویرانگرانه و گسست‌جویانه، و سوم تغییر خط پارسی به لاتین. این سه، دقیقاً همان برنامه‌ای بود که پان‌ترکها در ترکیه و آران برای نابودی زبان و ادب پارسی به کار می‌بردند، و شکلی دیگر از آن همزمان در سغد و خوارزم که در چنگ شوروی‌ها گرفتار آمده بود نیز به کار بسته می‌شد. تقی رفعت همین بیانیه‌ی «تجدد در ادبیات» که بخشی از آن را نقل کردیم را

^{۱۵۴} آژند، ۱۳۸۴: ۱۷۲.

^{۱۵۵} کسروی، ۱۳۷۶: ۱۲۴.

چنین ادامه می‌دهد: «تجدد به مثابه یک انقلاب است، انقلاب را نمی‌شود با قطره‌شمار مانند دارو به چشم جماعت ریخت... یک فکر جدید را می‌توان با خط میخی در روی یک آجر ماقبل‌التاریخی نوشت و باز از همان قرار دیوان یک مستحاضه ادبی را با جدیدترین اختراعات فن طباعت در عالی‌ترین مطبعه اروپا می‌توان چاپ کرد و دعوی ما در سر آن نیست که کدام یک جدیدتر خواهد بود... تابوت سعدی گاهواره شما را خفه می‌کند و مانع از استقلال و موجودیت شما می‌شود ولی به شما می‌گوید «هرکه آمد عمارتی نو ساخت» و حال شما در خیال مرمت کردن عمارات دیگران هستید. در زمان خودتان اقلاً آن ثدر استقلال و تجدد به خرج دهید که سعدی‌ها در زمان خودشان به خرج دادند. در زیر قیود یک ماضی هفتصد ساله پخش نشوید. اثبات موجودیت نمایید.»^{۱۵۶}

بهار در شماره‌ی سوم مجله‌ی دانشکده، پاسخی به نقدهای تند رفعت داد و در مقاله‌ای به نام «در اطراف مرام ما» نوشت که رفعت و پیروانش با «ناموس انقلاب و سیر تکامل» آشنا نیستند. از این جمله‌اش بر می‌آید که بهار در مقابل رویکرد رادیکال و انقلابی رفعت که هوادار گسیختگی از گذشته و ویرانی میراث پیشین بود، به سیر تکاملی تدریجی و اصلاحی سنجیده و گام به گام باور دارد. یعقوب آژند در کتابی که در این مورد نوشته، پس از مرور کشمکش بهار و رفعت چنین حکم کرده که بهار در زمان جوانی هوادار اصلاحات و انقلاب ادبی بود، اما بعدتر به محافظه‌کاری گرایید و به مدافع سنت‌گرایی بدل شد.^{۱۵۷} اما این برداشت او به نظرم نادرست می‌نماید. بهار، چنان که از مرور آرای او بر می‌آید، از ابتدا تا انتها به نوآوری ادبی پایبند بود و در این زمینه هم گامهایی بسیار اساسی و مهم برداشت که نسبت به ادیبان زمانه‌اش از هر

^{۱۵۶} آژند، ۱۳۸۴: ۱۷۳.

^{۱۵۷} آژند، ۱۳۸۴: ۱۷۵.

نظر پیشتازانه بود. اما نکته در آنجاست که او «ناموس انقلاب» را با «سیر تکامل» گره می‌زد و بر این باور بود که دگرگونی‌های سودمند و سازنده به طور تدریجی و با بهره‌مندی از داشته‌های پیشین فراچنگ می‌آیند. در این معنا، بهاری که برای نخستین بار مضمون‌هایی نو را در شعر به کار گرفت و مصراعها را با احیای مستزاد بلند و کوتاه کرد و ترانه‌هایی مانند مرغ سحر را سرود، در عین حال هرگز از معماری زبان پارسی و پیشینه‌ی تاریخی‌اش غفلت نمی‌کرد و آثار خویش را در پرتو شاهکارهای این فرهنگ غنی می‌نگریست و بر می‌سنجید. آنچه که از دید آژند و بسیاری کسان دیگر محافظه‌کاری پنداشته شده است، تنها زمانی چنین می‌نماید که آن را در کنار رفتار انقلابی و ویرانگرانه‌ی کسانی مانند رفعت بنگریم، که خواهان چشم‌پوشی از داشته‌های پیشین، و رها کردن سرمشق‌های پر عظمت قدیمی، و ماجراجویی در کوره‌راه‌هایی نامعلوم بودند. واقعیت آن است که این دیدگاه انقلابی از بد خواندن و بد فهمیدن برخی از آرای اندیشمندان اروپایی، به خصوص مارکس ناشی شده بود، که در سرمشق عمومی گسست‌انگاران و فاجعه‌انگاران به همه چیز می‌نگریستند. آن اندیشمندان اروپایی معمولاً تعادلی میان این دو قطب پیوستگی و گسستگی قایل بودند و با زیربنایی فلسفی مانند دیدگاه هگلی به موضوع می‌نگریستند. اما بازتاب آرای ایشان در میان برخی از فعالان سیاسی ایرانی که معمولاً بهره‌ی چندانی از دانش و درک عمیقی از سنت اروپایی نداشتند، این عقیده را پدید آورده بود که انقلاب جز ویران کردن گذشته نیست و کافی است از سنت دل بکنیم و آن را انکار کنیم، تا مجدد شویم.

بهار به نوسازی ادبیات و حتا انقلابی بودن این فرآیند باور داشت و از ابتدا تا انتهای کارنامه‌اش این هدف را می‌توان دید. با این وجود بر این باور بود که این اتفاق در جریان یک روند تکاملی تدریجی رخ می‌نماید و بستر آن برخورداری از داشته‌های ارزشمند پیشین است. او بر خلاف رفعت، این داشته‌ها را «تابوت سعدی» یا «آجر ماقبل‌التاریخی» یا «خط میخی» نمی‌دید، و بر این باور بود که سعدی بدان دلیل سعدی شده که اتفاقاً از حکمت معماری همان عمارت‌های پیشین برخوردار شده است. بهار در همان مقاله‌ی «در اطراف

مرام ما»، رفعت و پیروانش را خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «فقط از شما خواهیم پرسید که عوض این آجرها و پایه‌های روئین و این مصالح حاضر و بی‌نظیر، از کدام کوره و سنگلاخ سنگ و آجر خواهید آورد؟ تا ما هم برویم و بیاوریم!»^{۱۵۸}

امروز که قرنی از این بحثها گذشته، ناظران بی‌طرف می‌توانند ببینند که دیدگاه بهار درست و رویکرد رفعت نادرست بوده است. هرکس در دوران معاصر در شعر و ادب پارسی کاری ماندگار کرد و در ورای غوغاسالاری‌های رسانه‌ای و سیاسی اثری ارزشمند خلق کرد، درست مانند سعدی از میراث گذشته‌ی خویش آگاه و برخوردار بود، و هرکس که چنین نکرد، کاری نکرد و نماند. این قاعده حتا در همان دوران هم جاری بود. یعنی با مرور فارسی‌نویسی رفعت و مقایسه‌اش با متن بهار، حتا در نثر و صد البته در شعر، طبیعی می‌نماید که مبارزه‌جویی تقی رفعت و یارانش در برابر بهار و غولهای ادبی آن دوران، به جایی نرسد.

این باور مرسوم در میان روشنفکران ایرانی هست که شکست تجددخواهی انقلابی رفعت و مکتب آزادیستان را به شکست نهضت خیابانی و جوانمرگ شدن رفعت منسوب بدانند. اما حقیقت آن است که شکست این جریان امری درونزاد بوده و به ناتوانی سردمدارانش در آفرینش آثار ادبی نیرومند و تاثیرگذار مربوط می‌شود. وگرنه از میان اعضای حلقه‌ی رفعت، شمس کسمائی تا دهها سال بعد زیست و اصولاً از سرودن شعر دست کشید، و ابوالقاسم لاهوتی در نظامی خودکامه و سرکوبگر به مقام وزیر فرهنگ برکشیده شد و در هنگامه‌ی کشتار و تبعید ادیبان سغد و خوارزم اشعارش در رسانه‌های شوروی به گردش در آمد. با این وجود آثار این بازماندگان نهضت نوگرایی رفعت سست و لرزان و نازیبا می‌نماید و به همین دلیل هم بر

^{۱۵۸} آژند، ۱۳۸۴: ۱۷۴.

جریان اصلی تحول زبان ادبی پارسی تاثیر چندانی نگذاشته است. این جریان حاشیه‌ای برای حدود پنجاه سال همچنان در حاشیه ماند، تا آن که یکی از پیروان صادق آن - نیمایوشیج - به تدریج با پشتوانه‌ای سیاسی در رسانه‌ها برکشیده شد.

اما ظهور مجدد جریان‌ی که با تقی رفعت شروع شده بود، تنها بعد از گذر دو نسل و افول سواد ادبی کوچندگان که تازه شهرنشین شده بودند، ممکن شد. در دوران زندگی بهار، تمام مجله‌های نامدار دیگر بعد از دانشکده و به تقلید از آن پدید آمدند و مدیران بخش عمده‌ای از آنها یاران و اعضای دانشکده بودند و نشریه‌ی خود را به صورت تداومی از این جریان می‌نگریستند. مثلاً آقا محمد باقر محیط چند ماه بعد از بهار نشریه‌ی «اقبال» را منتشر کرد و در آن از خط مشی دانشکده پیروی کرد و اشعاری از ویکتور هوگو و لامارتین را ترجمه و چاپ کرد. نمونه‌ی بارز دیگر، مجله‌ی «بهار» است که اعتصام‌الملک (پدر پروین اعتصامی) آن را منتشر می‌کرد. نخستین دوره‌ی این مجله در فاصله‌ی دهم ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ تا ۲۵ ذی‌قعدة ۱۳۲۹ قمری منتشر شد، که برابر می‌شود با اواخر سال ۱۲۸۹ تا اوایل ۱۲۹۰ خورشیدی. اعتصام‌الملک این مجله را به احترام ملک‌الشعرا بهار نامیده بود، و می‌توان آن را تلاشی مقدماتی دانست که در نهایت به چاپ دانشکده منتهی شد. بلافاصله بعد از تعطیلی دانشکده، اعتصام‌الملک باز بهار را در ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ منتشر کرد، و دقیقاً همان خط فکری را با تاکید بیشتر بر ترجمه‌ی ادبیات اروپایی پیش برد. عشقی همزمان با تعطیلی مجله‌ی اعتصام‌الملک نشریه‌ی «روزنامه‌ی قرن بیستم» را منتشر کرد که باز تداوم مستقیم جریان‌ی محسوب می‌شد که دانشکده راه انداخته بود. بعدتر، خود بهار نوبهار هفتگی رادر ۱۳۰۱ منتشر کرد که شعر «دماوندیه»^{۱۵۹} بهار و «ای شب»

^{۱۵۹} بهار، ۱۳۸۷: ۲۸۶-۲۸۸.

از نیما برای نخستین بار در آن منتشر شد. در سال بعد نظام وفا «وفا» را منتشر کرد و مجله‌ی «ایران‌شهر» هم در همین سال چاپ شد که اینها هم هردو در بافت فکری دانشکده فعالیت می‌کردند.

بهار در همین سالها شروع کرد به ترجمه‌ی مستقیم نقل قولهای فرنگی به پارسی. تا سال ۱۳۰۱ هم بهار با دست و دل باز از مفاهیم و روایت‌های فرنگی در شعر خود بهره می‌گرفت. اما همواره مضمونی از آفریده‌های خود را با اسم و نام و نشان کسانی یا جاهایی غربی می‌آراست. در ۱۳۰۱ بهار شعر زیبایی گفت به نام «سرنیزه» که در اصل تضمین جمله‌ای از ناپلئون است:^{۱۶۰}

قاعده‌ی ملک ز سرنیزه است	کس نزند بر سر سرنیزه دست
عدل شود از دم سرنیزه راست	فتنه شود از سر سرنیزه پست
...پند بناپارت نباید شنود	رشته‌ی پندار نباید گسست
تکیه به سرنیزه توان داد، لیک	بر سر سرنیزه نباید نشست

اگر از ترجمه‌ی استثنایی شعر پوپ در «مجله‌ی الادب» بگذریم، «دانشکده» نخستین نشریه‌ای بود که شروع کرد به ترجمه‌ی اشعار فرنگی و به این ترتیب ایرانیان را به شکلی هدفمند و سازمان یافته با ادبیات روز دنیا آشنا کرد. در همان یک سالی که دانشکده چاپ شد، سعید نفیسی شعرهایی از داتته و هوراس، رشید یاسمی شعری از روسو و ایرج میرزا و رضا هنری اشعاری از گوته و شیلر را منتشر کردند. بهار بسیاری از این ترجمه‌ها را به شعر پارسی بر می‌گرداند و برخی از این کارها به شاهکارهای کلاسیک شعر پارسی بدل

^{۱۶۰} بهار، ۱۳۸۷: ۲۸۹-۲۹۰.

شده‌اند. مثلاً رشید یاسمی شعر «کوه و سراب» از روسو را به پارسی برگرداند و بهار بر مبنای آن این شعر «چو سراپند سفلگان از دور» را سرود.

این نکته هم شایان ذکر است که جنبش سرودن شعر بر مبنای فابل‌های فرنگی که نسلی از شاعران جوان و توانا را به خود جذب کرد و شاهکارهایی ماندگار از خود به جا گذاشت نیز با دانشکده آغاز شد. برای نخستین بار فابل‌های لافونتن در این نشریه به پارسی ترجمه شد و این ابتکار مشترک بهار و مشیرالدوله بود. مشیرالدوله اشعار را به پارسی بر می‌گرداند و بهار بر مبنای این ترجمه‌ها شعر می‌سرود. نمونه‌اش ترجمه‌ی بهار از «چشمه و سنگ» اثر لافونتن است که تبدیل شد «جدا شد یکی چشمه از کوهسار/ به ره گشت ناگه به سنگی دچار».^{۱۶۱} این شعر به قدری زیباست که آربری همان را بدون ارجاع دادن به لافونتن از پارسی به انگلیسی ترجمه کرد و آن را یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر ایران دانست. جریان اقتباس از فابل‌ها بعد از یکی دو سال به ظهور پروین اعتصامی انجامید که ستاره‌ی درخشان این جریان بود و به خصوص اشعارش در مجله‌ی بهار به مدیریت پدرش منتشر می‌شد.

مجله‌ی دانشکده در ضمن اولین نشریه‌ی ادبی ایران بود که شعرهایی از بزرگان را به نثر ترجمه می‌کرد و مضمون آن را برای شاعران به مسابقه می‌گذاشت. مترجم بیشتر این شعرها مشیرالدوله بود و گهگاه خود بهار هم در این اقتراح‌ها شرکت می‌کرد و آنچه از او در این زمینه به جا مانده، استادی و چیره‌دستی شگفت‌انگیزش را نشان می‌دهد. نمونه‌اش این شعر است:^{۱۶۲}

برو کار می‌کن مگو چیست کار که سرمای‌هی جاودانی ست کار

^{۱۶۱} بهار، ۱۳۸۷: ۹۷۰.

^{۱۶۲} بهار، ۱۳۸۷: ۹۷۰.

نگر تا که دهقان دانا چه گفت	به فرزندگان چون همی خواست خفت
که میراث خود را بدارید دوست	که گنجی ز پیشینیان اندر اوست
من آن را ندانستم اندر کجاست	پژوهیدن و یافتن با شماست
چو شد مهرمه کشتگه برکنید	همه جای آن زیر و بالا کنید
نمانید ناکنده جایی به باغ	بگیرید از آن گنج هر جا سراغ
پدر مرد و پوران به امید گنج	به کاویدن دشت بردند رنج
به گاوآهن و بیل کردند زود	هم اینجا، هم آنجا، و هر جا که بود
قضا را در آن سال از خوب شخم	ز هر تخم برخاست هفتاد تخم
نشد گنج پیدا ولی رنجشان	چنان چون پدر گفت، شد گنجشان

در آن زمان که شاملو کتاب جمعه را منتشر می‌کرد و نوپردازان آن روز نسبت به بزرگان نسل پیش و پایبندی‌شان به وزن و قافیه نظر خوشی نداشتند، دکتر سیروس شمیسا در یادداشتی^{۱۶۳} به این نکته اشاره

کرد که این شعر اقتباسی است از شعر جرجیس همّام:^{۱۶۴}

دَاءٌ عِيَاءٌ بِالْقَضَاءِ الْمَقْضَى	أَصَابَ يَوْمًا عَامِلًا فِي الْأَرْضِ
وَقَدْ عَلَتْهُ مِنْ جَرَاهَا الْقَلْبَهُ	وَحِينَ إِذْ طَالَتْ عَلَيْهِ الْعِلَهُ

...

شمیسا، ۱۳۵۸: ۱۵۸-۱۵۹. ۱۶۳

همّام، ۱۹۲۷. ۱۶۴

هرچند شمیسا نوشت که لابد بهار به طور شفاهی منبع الهام خویش را ذکر کرده و این گوشزد در تاریخ باقی نمانده، اما سرآغاز سخنش را با بندی از سخن رشیدالدین وطواط در «حدایق سحر فی الدقایق الشعر» آغاز کرد که ضرورت ذکر منبع را گوشزد می‌کرد و خروج از آن را سرقت ادبی می‌دانست. به این ترتیب بهار را به تلویح به سرقت ادبی متهم کرد. به احتمال زیاد بهار این شعر را خوانده و یا از مضمون آن آگاه بوده است، و باز به احتمال زیاد این شعر عربی در آن زمان به قدری شهرت داشته که نیازی به گوشزد کردنش نمی‌دیده است. به هر صورت تفاوت زیبایی و غنای شعر بهار و همام از زمین تا آسمان است و آنچه بهار در زبان پارسی آفریده شاهکاری است در سبک خراسانی که به حق دیرزمانی سرلوحه‌ی کتابهای دبستانی بود، و شعر همام خلایقی زودگذر بود که در جهان عرب چندان در یاد کسی نمانده است.

مجله‌ی «دانشکده» علاوه بر ردپای ماندگارش در زمینه‌ی الهام گرفتن از داستانهای جانوری لافونتن و اصولاً مضمون پردازی بر مبنای شعرهای فرنگی، از این نظر هم اهمیت دارد که اولین تبلیغ‌کننده‌ی شعر رمانتیک در ایران است. مانیفست ادبی رمانتیک‌ها در یکی از شماره‌های این مجله با عنوان «انقلاب ادبی در ادبیات فرانسه» منتشر شد، به ترجمه‌ی رشید یاسمی، و این آغازگاه جریان شعر رمانتیک پارسی بود که افرادی مانند نیما و پیروانش همه در اندرون آن قرار می‌گیرند. مسعود جعفری در کتاب ارزشمند «سیر رمانتیسم در ایران»^{۱۶۵} چنین آورده که تا پیش از نیمایوشیج شعر رمانتیک پارسی نداشته‌ایم، و این سخن بسیار غریب است، چرا که ادبیات رمانتیک به معنای معمول کلمه، با همین برجسب و به شکلی خودآگاهانه برای نخستین بار در مجله‌ی دانشکده در زبان پارسی تولید شد و تمام مضمونهای اخلاقی و اجتماعی و انقلابی آن را نیز در

^{۱۶۵} جعفری، ۱۳۸۶.

خود داشت. دکتر جعفری به ظاهر غیاب حدیث نفس در اشعار پیشانیمایی و حضور شرح حال شخصی در شعر نیما را علامت شعر رمانتیک دانسته‌اند. اما این هم به نظرم درست نمی‌نماید. خود بهار در شعرهایی که در این دوران سروده هم به عمیق‌ترین شکل ممکن حدیث نفس می‌گوید و هم مضمونهای ملی و انقلابی‌اش با ادبیات رمانتیک همخوانی دارد.

مجله‌ی دانشکده در ضمن اولین جایی است که با زبانی ادیبانه از بلشویسم سخن به میان می‌آید و در یکی از شماره‌ها ترجمه‌ای از «سرود بلشویسم» چاپ می‌شود. بهار در این مجله مرزبندی‌ای میان گرایشهای سیاسی و ادبی قایل نبود و هر شعر و نظری را به شرط بهره‌مندی از ارزش ادبی یا پشتوانه‌ی نظری کافی منتشر می‌کرد. او در همین مجله اشعاری از میرزا جعفر خامنه‌ای منتشر کرد که خروج‌هایی جسورانه از قافیه‌ی سنتی را در خود داشت و نیما و پیروانش را باید مقلدان وی در نظر گرفت. شعری از او که در دانشکده چاپ شده این است:

ای بیستمین عصر جفاپرور منحوس	ای آب‌ده و حشت و تمثال فجایع
برتاب ز ما آن رخ آلوده به کابوس	ساعات سیاهت همه لبریز فضایع
دیدار تو مدهش‌تر از انقراض مقابر	شالوده‌ات از آتش و پیرانه‌ات از خون
از جور تو بنیان سعادت شده بایر	هر آن تو با ماتم صد عائله مشحون
زاین مذبح خونین که به گیتی شده برپا	روح مدنیت شده آزرده و مجروح
خونها که به هر ناحیه ناحق شده مسفوح	بر ناحیه‌ی عصر هنر لکه‌ی سودا

این شعر از طرفی به خاطر قافیه‌بندی غیرعادی و جسورانه‌اش شکل آغازین چهارپاره‌های نوی بعدی است و از سوی دیگر مضمون مالیخولیایی و ضدمدرن‌اش به شعر رمانتیک و بدبینانه‌ی فریدون توللی و نوپردازان

نسلهای بعد شباهت دارد. چنان که گفتیم، بهار هنگام انتشار این اثر در پای شعر یادداشتی گذاشته و نوشته که این «نمونه‌ای از شعر وصفی در ادبیات جدید» است.

یکی از نشانه‌هایی که تحریف‌زدگی و ایدئولوژیک بودن تاریخ‌نگاری‌های امروزی دربارهی شعر نو را نشان می‌دهد، دیده‌گیری فراگیر و متعصبانه‌ایست که باعث می‌شود اهمیت انجمن و نشریه‌ی دانشکده نادیده انگاشته شود. دانشکده در حوزه‌ی ادبیات معاصر ایران، موقعیتی دارد که کمابیش با دارالفنون در زمینه‌ی دانش و فن هم‌تاست. این اولین نهادی است که مانیفستی ادبی منتشر می‌کند، مجله‌ای برای انعکاس آرای خود دارد، به وضع برابر نهادها برای کلمات اروپایی همت می‌گمارد، و هم دربارهی شعر نو بحث می‌کند و هم نظریه‌های جاری در این زمینه را به قالب شعر ملموس و واقعی فرو می‌ریزد. فرهنگستان زبان ایران، دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران، و نهادهای فراوان دیگری از دل دانشکده بیرون آمدند، و برای من اصلاً روشن نیست نویسندگانی که دربارهی تاریخ شعر نو قلم زده‌اند، چگونه موفق شده‌اند بدون توجه به این نهاد تعیین کننده، دربارهی تکامل شعر نو اظهار نظر کنند.

دانشکده، در آن روزگاری که نام انجمن ادبی بهار شد، کلمه‌ای نوظهور و نوساخته بود. امروز این کلمه در تمام دانشگاه‌های ایران نهادینه شده و خود کلمه‌ی دانشگاه را بر مبنای آن ساخته‌اند. اما در ۱۲۹۴ دانشکده کلمه‌ای تازه‌ساز بود با دلالتی جا نیفتاده، که دار و دسته‌ای از ادیبان جوان و هوادار تغییر را مشخص می‌کرد و ایشان را در برابر پیروان سنت‌گرای مکتب بازگشت قرار می‌داد. بهار نه تنها اولین شاعر نیرومند نو، یا نیرومندترین شاعر نوی اولیه است، که موسس نخستین نهاد تبلیغ دربارهی شعر نو هم هست. انجمن دانشکده از نظر ساختار و کارکرد به انجمنهای ادبی پرشماری شباهت داشت که در آن هنگام در تمام شهرهای ایران وجود داشت. اما دو تفاوت عمده‌اش با بقیه در آن بود که اعضای آن جوان و هوادار دگرگونی در زبان

شعر بودند و شعر کلاسیک و مکتب بازگشت را نقد می‌کردند، و در ضمن مجله‌ای هم برای انتشار آرای خویش چاپ می‌کردند.

انجمن دانشکده نهادی شد که نسل بعدی ادیبان بزرگ ایرانی در آن پرورش یافتند. در ۱۲۹۷/۲/۱ بهار و دوستانش نخستین شماره‌ی مجله‌ی دانشکده را چاپ کردند و این آغازگاهی بود برای تجدد در شعر پارسی. در همین سال بهار تنها رمان خود را با نام «نیرنگ سیاه یا کنیزان سپید» در روزنامه‌ی ایران به صورت پاورقی منتشر کرد. درست یک سال بعد، انتشار دانشکده متوقف شد. تاثیر دیرپای این انجمن و آن مجله، به خصوص با توجه به این کوتاه بودن زمان فعالیتش نمایان می‌شود. آنان که عضو دانشکده بودند، بعد از این یک سال همچنان پیوندهای دوستی میان خود را حفظ کردند و مانند شبکه‌ای غیررسمی کار نوسازی شعر پارسی را پیش بردند. جریان دانشکده همچنان تداوم یافت، به شکلی که در ۱۳۱۱ وقتی اعضای همین گروه کتابخانه‌ای عمومی تاسیس کردند، نامش را دانشکده گذاشتند و این نام بر دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران نیز نهاد شد و بعدتر به سایر واحدهای مشابه دانشگاهی تعمیم یافت.

به این ترتیب زمانی که بهار در پیچ سرنوشت‌ساز تاریخ مشروطه بر صحنه ظاهر شد و با اعلام جمهوری مخالفت کرد، سابقه‌ی تاسیس نهادهایی چنین پربار و ماندگار را پشت سر خویش داشت. تاثیر بهار و دشوار بودن کار بنیان نهادن نهادهایی از این دست هنگامی بهتر درک می‌شود که گرفتاری‌های سیاسی وی را همزمان با این کارها در نظر بگیریم. او در همان زمانی که انجمن دانشکده را تاسیس کرده و به پی‌ریزی فرآورده‌های نو در قلمروی زبان پارسی مشغول بود، در عرصه‌ی سیاست هم به شدت فعال بود. بهار در ۱۲۹۶/۳/۲۰ بار دیگر نوبهار را منتشر کرد که کمی بعد به دستور احمدشاه توقیف شد. بهار در ۱۲۹۷/۵/۱۴

با همان شکل و قطع روزنامه‌ی «زبان آزاد» را چاپ کرد که امتیازش به یکی از دوستانش تعلق داشت و تا

۳۵ شماره با مدیریت بهار چاپ شد. بهار شعر «بث الشکوی» را در شرح توقیف روزنامه‌اش سرود: ۱۶۶

تا بر زبر ری است جولانم	آزرده و مستمند و نالانم
هزلست مگر سطور اوراقم	یاوه است مگر دلیل و برهانم
یا همچو گروه سفلگان هر روز	از بهر دو نان به کاخ دونانم
... جرمیست مرا قوی که در این ملک	مردم دگرند و من دگرسانم
نه خیل عوام را سپهدارم	نه خوان خواص را نگهبانم
بر سیرت رادمردمان، زین روی	در خانه‌ی خویشتن به زندانم
یک روز کند وزیر تبعیدم	یک روز زند سفیه بهتانم
دشنام خورم ز مردم نادان	زیرا که هنرور و سخندانم
... از نعمت دشمنان آزادی	گه در ری و گاه در خراسانم
وامروز عمید ملک شاهنشاه	بسته است زبان گوهرافشانم
... ناکرده گنه معاقبم گویی	سبابه‌ی مردم پشیمانم

۱۶۶ بهار، ۱۳۸۷: ۲۵۹-۲۶۱.

عمری به هوای وصلت قانون	از چرخ برین گذشت افغانم
در عرصه‌ی گیر و دار آزادی	فرسود به تن، درشت خفتانم
تیغ حدثان گسست پیوندم	پیکان بلا بسفت ستخوانم
گفتم که مگر به نیروی قانون	آزادی را به تخت بنشانم
وامروز چنان شدم که بر کاغذ	آزاد نهاد خامه نتوانم
ای آزادی! خجسته آزادی!	از وصل تو روی برنگردانم
تا آنکه مرا به نزد خود خوانی	یا آنکه تو را به نزد خود خوانم

می‌گویند احمدشاه بعد از شنیدن این شعر از کرده‌ی خود پشیمان شد و توقیف را از نوبهار برداشت. بهار قصیده‌ی «قهر و آشتی» را در این مورد سرود و برای شاه فرستاد. کمی بعد مادر بهار فوت کرد و او در سوگ او نیز شعرهایی سرود.

بنابراین بهار دقیقاً در همان زمانی که شالوده‌ی این نهاد را می‌ریخته، درگیر کشمکش با شاه و مغضوب شدن و توقیف روزنامه‌اش هم بوده است. این ماجرا درباره‌ی سالهای بعد هم همچنان مصداق دارد. بهار در سالهای آغازین سلطنت رضا شاه سخت از نظر سیاسی دچار اشکال بود. او بخش عمده‌ی پنج سال نخست سلطنت پهلوی را به تبعید گذراند. با این وجود پیوندهای خود را با ادبیات حفظ کرد. بعد از سال ۱۳۱۱ که دستاوردهای اجتماعی سیطره‌ی رضاشاهی نمایان شد، او به نوعی صلح و آشتی با نظام پهلوی دست یافت. بعد از آن فعالیت خود را به قلمروی ادبیات محدود کرد و به مدت یک دهه سیاست برایش به امری فرعی بدل شد.

جالب آن که پربرترین دوره‌ی فعالیت ادبی بهار، دقیقا همان پنج سالی (۱۳۱۳-۱۳۰۸) است که با دستگاه پهلوی مشکل داشت و با زندان و تبعید درگیر بود. او در این فاصله حجم چشمگیری شعر خوب سرود که حدود یک پنجم دیوانش را به خود اختصاص داده است. یکی از شعرهای این دوره‌ی بهار که نقدی اجتماعی است و اوضاع خیابان لاله‌زار را توصیف می‌کند. این شعر در ضمن اولین توصیف بیماری‌های مقاربتی در ایرانِ عصر جدید هم هست. او در هر مصراع از این شعر کلمه‌ای را نخست دو بار و بعد سه بار پشت سر هم تکرار کرده و با این کار چیره‌دستی‌اش را در شعرگویی نشان داده است:^{۱۶۷}

چون پای خُرد خُرد نهادی به لاله‌زار خوبان به خند خند کشندت میان کار

ز آن خرد خرد، خورده شوی در شکارشان کآن خند خند، خنده‌ی شیر است بر شکار

الوان رنگ رنگ فرو هشته از یمین خوبان طرفه طرفه روان گشته از یسار

ز آن رنگ رنگ، رنگ شوی در خم فریب ز آن طرفه طرفه، طرفه درافتی به دام یار

بهار در ۱۳۱۱ مجمل التواریخ را و ترجمه‌ی تاریخ طبری را تصحیح کرد، در ۱۳۱۲ کتاب احوال فردوسی را چاپ کرد، در همین سال اندرزه‌های آذرباد مار اسپندان را از پهلوی به پارسی دری منظوم برگرداند،^{۱۶۸} و یادگار زیران را ترجمه و منتشر کرد، و در این هنگام در یزد به حال تبعید می‌زیست. در سال ۱۳۱۳ قرار بر این شد که جشن بزرگی برای فردوسی برگزار شود و از آرامگاه وی نیز پرده‌برداری کنند. فروغی از سویی از رضا شاه خواست تا بهار را برای شرکت در این جشن آزاد کند، و از سوی دیگر از بهار خواست تا در شعری شاه را بستاید و به این ترتیب راه را برای آشتی هموار ساخت. بهار قصیده‌ی «وارث

^{۱۶۷} بهار، ۱۳۸۷: ۴۱۷-۴۱۸.

^{۱۶۸} بهار، ۱۳۸۷: ۱۰۰۷-۹۷۶.

ملک تهمورث و جم»^{۱۶۹} را سرود و از تبعید رهید و با ارج و شکوه فراوان در جشن فردوسی شرکت کرد و شعر زیبای «آفرین فردوسی»^{۱۷۰} را در آنجا بر حاضران برخواند. در همین مراسم خاورشناس و شاعری انگلیسی به نام درینکواتر قصیده‌ای به انگلیسی سروده بود که در مجلسی برای حاضران خواند و بهار به درخواست حاضران همان جا شعر وی را به پارسی ترجمه کرد و شعری زیبا در قالبی نو در برابرش سرود که ستایش و شگفتی همه را برانگیخت.^{۱۷۱}

ناگفته نماند که بهار یکی از داناترین افراد زمانه‌اش درباره‌ی شاهنامه‌ی فردوسی بود و یکی از نخستین ادیبان معاصر بود که درباره‌ی نقش فردوسی در حفظ ملیت ایرانی مقاله نوشت و تبلیغ کرد. بهار به گفته‌ی خود دوازده بار شاهنامه را به طور کامل خوانده بود و کسانی که یک بار تجربه‌ی شیرین خواندن سراسر این کتاب عظیم را دارند، در می‌یابند که دوازده بار دوره کردن آن چه کار دشوار و زمان‌گیری بوده است. بهار در ستایش فردوسی یا در پیروی از داستانهای شاهنامه چندین شعر بسیار نغز دارد که یکی‌شان به سال ۱۳۰۷ به خاطر زورآزمایی با ردیفی عجیب شهرتی یافته است:^{۱۷۲}

شنیده ام که یلی بود پهلوان رستم
کشیده است سر ز مهابت بر آسمان رستم

ستبر بازو و لاغر میان و سینه فراخ
دو شاخ ریش فرو هشته تا میان رستم

^{۱۶۹} بهار، ۱۳۸۷: ۴۸۱.

^{۱۷۰} بهار، ۱۳۸۷: ۴۸۹.

^{۱۷۱} بهار، ۱۳۸۷: ۹۴۸-۹۵۱.

^{۱۷۲} بهار، ۱۳۸۷: ۳۶۸-۳۶۳.

این شعر در واقع نوعی داستان تخیلی تاریخی است و ماجرای رستم را روایت می‌کند که از چاه شغاد جان سالم به در برد و به هندوستان رفت و به دین زرتشت گروید و بعد قلعه‌ای در سیستان ساخت و در آن جوانی معتاد به مواد مخدر را مهمان کرد. رستم از دیدن تریاک کشیدن این جوان حیرت‌زده و متنفر شد. بهار در این بخش هم با مهارت بزم و نوشخواری به آیین باستانی ایرانی را در برابر مهمانی گرفتن‌های مدرنی که تازه بین روشنفکران مد شده بود گذاشته و مخالفت‌اش را با حرص مردمان به می و افیون اعلام کرده، و هم در بینابین این بخش بیتی به زبان پهلوی گنجانده است که تا جایی که من خبر دارم اولین ملمع پهلوی-پارسی در دوران نو است:

به شرم گفت: الا ویسپوهر خوش مَت هی پَدَت هزینَه‌گرت گنج و مهن و مان رستم

جوان بعدتر به تهران رفت و به سودای دستیابی به گنجهای رستم او را نزد دولت مرکزی به خیانت و تجزیه‌طلبی متهم کرد. ارتش دولت مرکزی به سراغ رستم رفتند و یارانش را کشتند و رخس را پی کردند، هرچند خودش توانست با آتش زدن پر سیمرخ از هنگامه‌ی نبرد بگریزد. تا جایی که من دیده‌ام این نخستین شعر مشهور و قوی‌ایست که در دوران معاصر در نکوهش استفاده از سیگار و مواد مخدر سروده شده است:

دروغ و حقه و وافور و جعبه سیگار چه سان نهد به بر فرهی یکان رستم

بهار بعد از برگزاری جشن فردوسی چندین شغل دولتی را پذیرفت و موقعیتی آسوده به دست آورد. ابتدا استاد دانشسرای عالی شد و به عضویت فرهنگستان ایران در آمد. در ۱۳۱۴ تاریخ سیستان را تصحیح و منتشر کرد و در ۱۳۱۶ دوره‌ی دکتری ادبیات در دانشگاه تهران را به یاری دوستانش که اعضای قدیمی انجمن دانشکده بودند، راه‌اندازی کرد. در این مدت کتابهای رساله‌ی نفس (۱۳۱۶) و مجمل‌التواریخ (۱۳۱۸) را نیز در تهران به چاپ رساند. بهار در سالهای بعد کتابهای تاریخ احزاب سیاسی (۱۳۲۳) و جوامع‌الحکایات (۱۳۲۴) را چاپ کرد. در ۱۳۲۹ بهار نخستین دستور زبان پارسی جدید را به کمک دوستانش (قریب، فروزانفر،

همایی، و یاسمی) منتشر کرد که با نام دستور پنج استاد شهرت یافت. با این وجود مهمترین و ماندگارترین کتاب تحقیقی بهار در ۱۳۲۱ چاپ شد و آن «سبک‌شناسی» بود که هنوز ارج و اعتبار دانشگاهی‌اش را حفظ کرده است و چیرگی بی‌مانند او را بر متون پارسی نشان می‌دهد.

از مرور نوشتارهای بهار روشن می‌شود که این مرد در برخی از زمینه‌ها بی‌رقیب بوده و در برخی دیگر همگنان یا برترانی را در میان معاصران خود داشته است. بی‌شک نقش دهخدا در نثر پارسی و دایره‌ی واژگان زبان از بهار ماندگارتر خواهد بود، و تردیدی نیست که ایرج میرزا با وجود کناره‌گیری‌اش از سیاست و شخصی بودن شعرهایش، از نظر جلب مخاطب و روانی کلام در جاهایی بر بهار برتری می‌یابد. بهار گاه در رقابت با شاهکارهای ایرج شعرهایی می‌سرود و به ندرت از پس این کار بر می‌آمد. مثلاً ایرج شعری دارد برای آموزش ملی‌گرایی به کودکان:

ما که اطفال این دبستانیم	همه از خاک پاک ایرانیم
همه با هم برادر وطنیم	مهربان همچو جسم با جانیم
اشرف و انجب تمام ملل	یادگار قدیم دورانیم
وطن ما به جای مادر ماست	ما گروه وطن‌پرستانیم

و بهار آن را چنین استقبال کرده است:^{۱۳۳}

ما همه کودکان ایرانیم	مادر خویش را نگهبانیم
همه از پشت کیقباد و جمیم	همه از نسل پور دستانیم

^{۱۳۳} بهار، ۱۳۸۷: ۴۳۰-۴۳۱.

زاده‌ی کوروش و هخامنشیم	بچه‌ی قارن و نریمانیم
پسر مهرداد و فرهادیم	تیره‌ی اردشیر و ساسانیم
ملک ایران یکی گلستان است	ما گل سرخ این گلستانیم

که روانی شعر ایرج و برتری‌اش بر شعر بهار نمایان است. ناگفته نماند که این شعرها جریانی از سرایش شعرهای وطنی برای کودکان را آغاز کرد که مشهورترین دستاوردش شعر کوتاه عباس یمینی شریف (۱۲۹۸-)

(۱۳۶۸) است که در سال ۱۳۲۵ چاپ شد و اغلب ایرانیان آن را در دوران کودکی شنیده‌اند:^{۱۷۴}

ما گل‌های خندانیم	فرزندان ایرانیم
ایران پاک خود را	مانند جان می‌دانیم

ما باید دانا باشیم	هشیار و بینا باشیم
از بهر حفظ ایران	باید توانا باشیم

آباد باش ای ایران	آزاد باش ای ایران
از ما فرزندان خود	دلشاد باش ای ایران

نمونه‌ی دیگر، شعری است که ایرج و بهار در رقابت با هم درباره‌ی داستان «دل مادر» سروده‌اند. داستان ماجرای مشهورِ پسر جوانی است که به خاطر شکایت نوعروسش قصد جان مادرش را می‌کند، در

^{۱۷۴} یمینی شریف، ۱۳۹۱: ۲۴۶.

حالی که مادر بعد از این نامردی همچنان او را دوست دارد و مهربانانه حمایتگر اوست. بخشی از شعر بهار

در این مورد چنین است: ۱۷۵

ای پسر مادر خود را نآزار	بیش از او هیچ کرا دوست مدار
کور و کر گردی و بیمار و پریش	پیر و فرتوت و فقیر و درویش
مام را با تو همان مهر به جاست	نیست این مهر که این مهر خداست
معنی عشق در آب و گل اوست	عشق اگر شکل پذیر دل اوست
هست فردوس برین چهره‌ی مام	چهره‌ی مام بهشتی است تمام

شعر بهار مثنوی‌ایست با حدود صد بیت، که داستان را در زمینه‌ای عربی بیان می‌کند. جوان عشاق به سودای عشق و به تحریک معشوق مادرش را به پیشه‌ی مهیبی می‌برد و آنجا رها می‌کند تا طعمه‌ی شیر شود. مادر شبانگاه دست به دعا بر می‌دارد و برای سلامت پسرش دعا می‌کند و در همین حین پهلوانی شکارچی از آنجا می‌گذرد و از دیدن این رفتار شگفت زده می‌شود و مادر در گفتگو با وی از عشق پایان ناپذیر مادرانه نسبت به فرزند بدکار سخنها می‌زند. شعر بهار طولانی، روان، منطقی، پر آب و تاب و زیباست، اما ساختاری اندرزگونه و حکمی دارد و سخن هاتف و نتیجه‌ای در انتهای آن بحث را به سرانجام می‌رساند. در برابر شعر ایرج را داریم که بیشتر ایرانیان باسواد آن را در حافظه دارند. کل شعر ایرج چنین است:

داد معشوقه به عاشق پیام	که کند مادر تو با من جنگ
هرکجا بیندم از دور کند	چهره پر چین و جبین پر آژنگ

مادر سنگدلت تا زنده است	شهد در کام من و توست شرنگ
نشوم یکدل و یکرنگ تو را	تا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی که به وصلم برسی	باید این ساعت، بی خوف و درنگ
روی و سینه‌ی تنگش بدری	دل برون آری از آن سینه‌ی تنگ
گرم و خونین به منش باز آری	تا برد زآینه‌ی قلبم زنگ
عاشق بی خرد ناهنجار	نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
حرمت مادری از یاد ببرد	خیره از باده و دیوانه ز بنگ
رفت و مادر به در افکند به خاک	سینه بدرید و دل آورد به چنگ
قصد سرمنزل مقصود نمود	دل مادر به کفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در به زمین	واندکی رنجه شد او را آرنگ
آن دل گرم که جان داشت هنوز	اوفتاد از کف آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخاست نمود	پی برداشتن آن آهنگ
دید کز آن دل آغشته به خون	آمد آهسته برون این آهنگ
آه دست پسرم یافت خراش	آخ پای پسرم خورد به سنگ

ایرج تنها در شانزده بیت داستان خود را در قالب قطعه روایت کرده است. داستانش ضرباهنگی تند دارد و از آن رو که پسر مادرش را به قتل می‌رساند، تکان دهنده‌تر است. از سوی دیگر اوج داستان که سخن گفتنِ دلِ پر مهر مادر است، تنها در یک بیت و در پایان شعر گنجانده شده و اثرش را به شاهکاری بدل کرده است. بی‌شک شعر بهار که از نظر بیان و استحکام و محتوا زیبا و تاثیرگذار است، اثری مشهور و محبوب می‌شد، اگر که ایرج چنین شاهکاری را در زبان پارسی نمی‌آفرید.

رقابت میان بهار و ایرج که در شعرهایی از این دست نمایان است، رقابت دو ادیب بزرگ بود و هرگز به اختلافی میان‌شان منتهی نشد. شفیعی کدکنی در آخرین کتابش شعر نوی پارسی را به سپاهی تشبیه کرده که عشقی و سید اشرف گیلانی و عارف در قلب آن، و نیمایوشیج و تقی رفعت و ابوالقاسم لاهوتی در میسرهایش حضور دارند. در تصویر او از این سپاه، بال راست سپاه در اختیار بهار و دهخدا و ایرج است، و این سه به راستی هم دوستی عمیقی با هم داشته‌اند و به خصوص همکاری نزدیک ایرج و بهار در این میان چشمگیر است. وقتی ایرج درگذشت، بهار سوگنامه‌ی زیبایی برایش سرود:^{۱۷۶}

ایرجا، رفتی و اشعار تو ماند	کوچ کردی تو و آثار تو ماند
چون کند قافله کوچ از صحرا	می‌نهد آتشی از خویش به جا
بار بستی تو ز سرمزل من	آتشات ماند ولی در دل من

...

دفتر از هجر تو بی‌شیرازه است	وز غمت داغ مرکب تازه است
رفت در مرگ تو قدرت ز خیال	مزه از نکته و معنی زامثال
اندر آهنگ دگر پویه نماند	بر لب تار به جز مویه نماند
بی‌تو رندی و نظربازی مرد	راستی سعدی شیرازی مرد

^{۱۷۶} بهار، ۱۳۸۷: ۸۶۸-۸۶۹.

من ترجیح می‌دهم تمثیل سپاه دکتر شفیعی کدکنی را به ترتیبی زمانی بگردانم. یعنی فکر نمی‌کنم شعر نوی پارسی سپاهی با میمنه و میسره و قلب بوده باشد، که بیشتر آن را به سپاهی شبیه می‌بینیم که پیشاهنگ و بدنه و عقب‌دارانی داشته است.

آنچه که دکتر شفیعی قلب سپاه دانسته، به نظرم بیشتر طلوعه و پیشاهنگان این کاروان هستند. عارف و عشقی و نسیم شمال و ملک‌المتکلمین چهره‌های شاخصی بودند که پیش از بقیه وارد میدان نبرد شدند و زودتر از دیگران زبانِ تجدد را به میان مردم بردند و گفتارشان چندان در رخدادهای سیاسی مشروطه گره خورده بود که بی‌اغراق می‌توان گفتمان مشروطه را به خصوص در سطح عمومی‌اش، آفریده‌ی ایشان دانست.

بعد از این پیشتاژان که از مجرای سرود و تصنیف و اپرا نوآوری در شعر پارسی را به مخاطبان شناساندند، بدنه‌ی ارتش شعر نو قرار می‌گیرد که بهار و ایرج را به همراه دهخدا و پروین و خانلری و یاسمی و چندین کس دیگر جنگاوران نیرومندش هستند. فرماندهی این سپاه به نظرم بی‌شک بهار بوده است. نخستین نهادها و نظریه‌ها و معیارها و ساختارهای ماندگار شعر نو را بهار و یارانش پدید آوردند و آشوبی که قلب سپاه در آن شریک بود را به نظمهایی نو بدل کردند. در این میان، آنچه که دکتر شفیعی جناح چپ نامیده، بیشتر عقبه‌ی سپاه است. در اینجا نیما و شاهرودی و هوشنگ ایرانی و تقی رفعت و شمس کسائی و تندرکیا قرار می‌گیرند که نظر زمانی دیرتر به میدان رسیدند و دیرتر از آن هم زبانشان در میان مردم رواجی یافت. این بخش اخیر از نظر کارکرد بیشتر ویرانگر بود تا سازنده، و تا حدودی به عقبه‌ی سپاهی شبیه بود که بعد از نبرد سر رسید و غنایم را به یغما برد!

حقانیت این تصویر را می‌توان با سنجهی عینی و روشنی سنجید، و آن هم نهادها و ساختارهای اجتماعی به جا مانده از این بخش‌هاست. بهار به تنهایی چندین نهاد ادبی تاسیس کرد که یکی از قدیمی‌ترین‌هایش، که تنها یک سال دوام آورد و تنها دوازده شماره ماهنامه منتشر کرد، دانشکده بود. با وجود

این ناپایداری، جریان دانشکده به یکی از شاهراه‌های عمده‌ی تکامل شعر نوی پارسی بدل شد و چه بسا بتوان کورسوی امید به آینده‌ی شعر نوی پارسی را نیز بیشتر در دانشکده جست و یافت، تا در آزادستان. نهادهای دیگری که در زمینه‌ی شعر فعالیت می‌کردند و بهار در آنها نقشی کلیدی ایفا کرد، عبارتند از دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران و کنگره‌ی نویسندگان. اولی به تدریج به صورت مرکز و مبنای پاسداری از سنت ادبی پارسی جایگاه و ارجی پیدا کرد و دومی به مرکز تجمع نیروهای تندرو و نوگرایان افراطی دگرذیسی یافت.

بهار در تمام این نهادها و در سراسر دوران فعالیت ادبی‌اش، یک موضع یگانه و استوار را حفظ کرد و آن هم پذیرش نوآوری به شرط تراشیده بودن قالب و سازگاری با شأن سنت ادبی ایران بود. یعنی او از هر نوع نوآوری ادبی استقبال می‌کرد، به شرط آن که قالبها و بافتهای قدیمی و شاهکارهای ادبی کهن را نادیده نینگارد و از میراث انباشته شده در قرون گذشته استفاده کند. با این وجود او حتا در مورد رویکردهای شالوده‌شکن و طردکننده‌ی سنت ادبی گذشته هم تندی به خرج نمی‌داد.

باید به این نکته توجه کرد که بهار هیچ زبان اروپایی را به درستی نمی‌دانست و هر آنچه در این زمینه آموخته بود، مدیون ترجمه‌های دوستان و همعصرانش بود. شاید به همین دلیل است که معیارها و مبانی نقد ادبی او با دیگران تفاوت دارد و به خصوص نسبت به منتقدان نسل بعد از خودش از ذوق و عقل سلیم بیشتری بهره دارد. او در واقع شاعری سنتی بود که از درون به نقد سنت ادبی پارسی پرداخت و نوآوری را از درون این سپهر آغاز کرد و به همین دلیل معیارها و مبانی خاص خود را بر اساس آنچه که در این سنت وجود داشت، پدید آورد. ارتباط او با ادبیات اروپایی به آشنایی‌اش با رمانتیسیم فرانسوی و علاقه‌اش به رئالیسم انگلیسی منحصر می‌شد.

او در این میان به ویژه با رمانتیسیم و نقش چشمگیر آن در نوزایی ادبی زمانه‌اش به خوبی آشنا بوده و در مجله‌ی دانشکده نوشته که «باید بسا از اصول و قواعد قدیمه را که مراعات آنها در حال حاضر بی‌فایده و مضحک به نظر می‌رسد، پس از شور و تنقیب از میان برداریم، و به حملات و غوغای علاقمندان به میراث‌های مرده‌ریگ ابداء وقع و سنگی قرار نداده مثل ادبای رمانتیک شعر و ادبیات را آزاد کنیم...»^{۱۷۷}

بهار رمانتیسیم را با سبک هندی و رئالیسم را با سبک خراسانی هم‌تا می‌دانست و هوادار دومی بود و اولی را نکوهش می‌کرد. این در حالی است که در سروده‌های دوران جوانی‌اش ردپای دیدگاه رمانتیک‌ها را می‌توان دید. نقطه‌ی چرخش اصلی او در حدود سال ۱۳۰۰ خورشیدی بوده است و این دورانی که خودش می‌گوید در آن به نوشتن مقاله‌هایی در روزنامه‌ها اقدام کرد و گسستن از شیوه‌ی فرانسویان و استقبال از روش آنگلو ساکسون‌ها را تبلیغ کرد. او خود نیز در زمینه‌ی قالبهای نو تجربه‌های فراوان و خلاقانه‌ای را از سر گذراند. اما بخش عمده‌ی اشعار نوآورانه‌ی خود را در فاصله‌ی سالهای ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۴ سروده و این همان زمانی است که در مجله‌ی دانشکده با تقی رفعت بر سر نوسازی شعر کشمکش و رقابت داشت. بعد از آن باز به قالبهای سنتی بازگشت. به شکلی که از ۳۳۴ قصیده‌ی بهار، تنها ۳۹ تایشان در بحر رمل مثنوی یا مسدس سروده شده است.

این بسنده کردن به قالبهای کهن پارسی، گاه همچون نقطه ضعف بهار تلقی شده است و این به ویژه نظر ناقدانی است که قالبهای نوی خلق شده توسط بهار را ندیده یا با کلیت شعر او به قدر کافی آشنایی ندارند. حقیقت آن است که دیوان بهار از نظر تنوع موضوع و گستره‌ی مضمونهایی که بدان پرداخته در کل

^{۱۷۷} بهار، ۱۲۹۷ (ب): ۴۵۶.

تاریخ ادبیات پارسی یگانه است. اشعار او حدود بیست هزار بیت را در بر می‌گیرد که قابل توجه است. در دیوان او شعرهایی فراوان می‌توان یافت که از مدح امامان و ستودن شاهان گرفته تا حمله به ایشان و هجو اشراف نوسان کند، و مضمون‌هایی چنین متنوع را در بر بگیرد. مغالزه با معشوق، وصف طبیعت، ستودن پرندگان، اندرز، داستان کوتاه، شرح تاریخ، بیانیه‌ی سیاسی، فتح‌نامه، حبسیه، سوگنامه، شرح برنامه‌های عمرانی، مضمون‌های وطن‌پرستانه، هجو، و کمابیش هر مضمونی که نمونه‌ای در شعر شاعران کهن و نوی جدی داشته باشد، نمونه‌ای در دیوان بهار دارد که معمولا هم شعری با استواری و شیوایی تمام را به خود اختصاص داده است. کوتاه سخن آن که بهار کسی است که هم برای تسخیر ورشو به دست ارتش آلمان فتح‌نامه سروده و هم درباره‌ی نقد برنامه‌های دولتی برای ساخت راه‌آهن!

بهار در تمام قالب‌های شناخته شده‌ی ادب پارسی و چند قالب نوساخته و تازه شعر گفته است. چیره‌دستی‌اش چنان است که به راستی دشوار است دریابیم در کدام زمینه استعداد بیشتری داشته است. خودش قصیده را از همه برتر می‌دانست و در قصیده‌سرایی یکی از سه چهار شاعر بزرگ کل تاریخ زبان پارسی است. با این وجود مستزادها و مسمط‌ها و مثنوی‌هایش هم بسیار زیبا و شیوا هستند. رباعی و دوبیتی را نیز بسیار خوب می‌سرود:^{۱۷۸}

از دامن کوه لاله ناگه برجست	گلگون رخی و تیشه‌ی سبزی در دست
با فرق سر دریده گویی فرهاد	از خاک برون آمد و بر سنگ نشست

و

^{۱۷۸} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۲۵.

سحرگه به راهی یکی پیر دیدم سوی خاک خم گشته از ناتوانی

بگفتم چه گم کرده‌ای اندرین ره؟ بگفتا: جوانی، جوانی، جوانی^{۱۷۹}

در اصل بهار با بهره جستنِ مکرر از وزنهای آزموده شده و کهن کوشیده تا نشان دهد مضمونهای نو و حرفهای تازه را در درون بافت کهن شعر پارسی نیز می‌توان بیان کرد و نو بودن مضمون بهانه‌ی مناسبی برای خروج از هنجارهای وزنی شعر محسوب نمی‌شود. دلیلی بر درستی این دعوی وی آن که فضل تقدم درباره‌ی اشاره به مضمونهایی کاملاً مدرن در شعر پارسی، به بهار تعلق دارد. مثلاً او نخستین شاعر پارسی‌زبانی است که اصطلاح حقوق بشر را به کار گرفته است و این به تیریکی مربوط می‌شود که بابت مشروطه

شدن دولت عثمانی برای مردم آن سامان سروده است:^{۱۸۰}

دانی که یکسان‌اند از نوع بشر اندر حقوق خودی

غصب حقوق خلق از هر نظر باشد ز نابخردی

این شعر مستزادی است طولانی در ۳۱ بند چهاربیتی^{۱۸۱} که ساختار وزنی و قافیه‌بندی آن از هر نظر نو است. یعنی ویژگیهای منسوب به شعر نو که عبارتند از نوآوری در قافیه‌بندی و نابرابر بودن طول مصراعها در آن دیده می‌شود. در عین حال سراسر آن روان و بی‌لنگی سروده شده و این درحالی است که بهار - شاید برای نمایش هنر خود - مدام از ردیفهای دشوار در بند دوم مستزاد خود بهره گرفته و یا قیدهایی گذاشته که مثلاً اسم حزبه‌های مهم ترقی‌خواه عثمانی را با ترتیبی خاص در بیتهای پیاپی بیاورد.

^{۱۷۹} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۳۶.

^{۱۸۰} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۴.

^{۱۸۱} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۱-۱۱۷.

در سالهایی که بهار به میانسالی رسیده بود، گروهی از تجددخواهان که عشقی همدانی رهبرشان بود، به پیروی از آخوندزاده به سرودن منظومه‌هایی پرداختند که قرار بود به صورت تئاتر بر صحنه اجرا شود. این درام‌های منظوم ادامه‌ی مستقیم سروده‌هایی دینی بود که در دوران ناصرالدین شاه در تکیه‌ی دولت خوانده می‌شد و تعزیه و نمایشهایی دینی بر مبنای آن اجرا می‌شد. در سالهای پایانی قرن سیزدهم خورشیدی، گروهی از سرایندگان به تدوین نمایشنامه‌های منظوم پرداختند و از مضمونهای دینی فاصله گرفتند و گرایش ملی صریحی را در آثار خود نمایان کردند. ادیب‌ترین ایشان عشقی همدانی بود که به تعبیری بنیان‌گذاری تئاتر منظوم و اپرای ایرانی محسوب می‌شود، و نامدارترین و پرمخاطب‌ترین‌شان شهرزاد بود که خودش هم خواننده و بازیگر بود و در مردمی شدن تئاتر و همه‌گیر شدن آن نقشی چشمگیر ایفا کرد. این جریان در واقع جنبش تئاتری بود که بعدتر یک شاخه‌ی چپ و کمونیستی از آن زاده شد و یک شاخه‌ی دیگر با پشتیبانی دولت پهلوی به رادیو و تلویزیون ملی ایران دگرذیسی یافت.

بهار از همان ابتدا در این جنبش سهیم بود، هرچند از رهبران آن محسوب نمی‌شد. او در سالهای جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴ م.) نمایشنامه‌ی منظومی سرود به نام «گفتگوی دو شاه» که یکی از اولین کمدی درام‌های منظوم پارسی است. این شعر گفتگوی فرانسوا ژوزف امپراتور اتریش و ویکتور امانوئل پادشاه ایتالیا را روایت می‌کند:^{۱۸۲}

فرانسوا: چه می‌کنی؟ به چه کاری؟ امانوئل، پسرم!

امانوئل: بودور که وارده، عزیزم، فرانسوا، پدرم!

^{۱۸۲} بهار، ۱۳۸۷: ۸۲۳-۸۲۶.

فرانسوا: تو نور چشم منی، خیره چشمت از چیست؟

امانوئل: تو قبله‌گاه منی، گو شکایتت از کیست؟

...

فرانسوا: کنون که حال چنین است، پس مواظب باش

فضول پر طمع بوالهوس، مواظب باش

به هوش باش، خبردار! ای عدوی بزرگ

که می‌رسد به سراغت قشون هیندنبورگ

کنون که بی‌ادبی می‌کنی به این تندی

بگیر مزد خود از توپ بیست و شش پوندیا!

امانوئل: کنون کار به اینجا کشید، یا الله

اقول اشهد ان لا اله الا الله!

در اینجا من تنها بیت‌های آغازین و پایانی درام را نقل کردم تا معلوم شود که چطور بهار دعوی دو

پادشاه را به طنز روایت کرده است. این شعر را بهار در زمانی سروده که سی و چند سال داشته و نوآوری و

شوخی طبعی او در سراسر متن با زبانی شیوا و روان در آمیخته است. بهار چند اثر نمایشی دیگر نیز آفرید که

یکی از آنها «انسان و سعادت»^{۱۸۳} است که در ۱۳۰۸ در وزن و قالب افسانه‌ی نیما و انگار در پاسخ به آن و

معارضه با سستی آن سروده شده است.

^{۱۸۳} بهار، ۱۳۸۷: ۳۹۱-۳۹۲.

بهار در عین حال نخستین شاعری است که در حال و هوایی نو و با دیدی منتقد به شهر و فضای شهری نگریسته است. یعنی رده‌ای از اشعار او هستند که فضاهاى شهری و سبک زندگی مردم شهرنشین را به نقد می‌کشند. نخستین شعری که در این چارچوب سروده، «بلای گل» است که در ۱۲۸۷ در وصف خیابانهای پر از گل و لای مشهد می‌گوید:^{۱۸۴}

افتاده‌ایم سخت به دام بلای گل یارب چو ما مباد کسی مبتلای گل

گل مشکلی شده است به هر معبر و طریق گام روندگان شده مشکل گشای گل

هرگه که ابر خیمه زند بر فضای شهر بر بام هر سرای برآید لوای گل

در ۱۲۹۸ شعر مشابهی در وصف خیابانهای تهران سروده که خواندنی است:^{۱۸۵}

در پایتخت ما بگشادند بخت گل شد پایتخت ما به صفت پایتخت گل

خوشگلتر از شوارع ری نیست کاندروست صد گونه شکل هندسی از لخت لخت گل

هرگه ستور گام نهد از پی عبور بر گرد گامهاش بروید درخت گل

در همین سال نگاه انتقادی بهار به عناصر زندگی شهری تیزتر می‌شود و دو شعر دیگر هم می‌گوید

که یکی‌شان به نمود پدیده‌ای مدرن و دیگری به بقای نهادی سنتی مربوط می‌شود. اولی، وصف واگون

تراموای شهر تهران است که به خاطر شلوغی و کثیفی و سر و صدای ناهنجارش مایه‌ی ناراحتی مردم

بود:^{۱۸۶}

^{۱۸۴} بهار، ۱۳۸۷: ۱۴۱.

^{۱۸۵} بهار، ۱۳۸۷: ۲۶۹-۲۶۸.

^{۱۸۶} بهار، ۱۳۸۷: ۲۶۸.

هوشم ز سر پریده از ماجرای واگون
 از دنگ دنگ واگون، از های های واگون
 از جالسان واگون راحت ترست صد بار
 آنکس که جان سپارد در زیر پای واگون
 زاسرار قبر و محشر آگه شود به یکبار
 آنکس که از جهالت شد مبتلای واگون
 آدم به روی آدم، حیوان به روی حیوان
 اینست یک اشاره از تنگنای واگون
 سوهان مرگ گویی در استخوان تراشی است
 چون روی ریل غلتد عراده های واگون
 ...

در پایتخت ایران این بلعجب که نبود
 ز آثار علم و عمران چیزی سوای واگون
 آن هم به این فضاقت آن هم به این کثافت
 از ابتدای واگون تا انتهای واگون

دیگری وصف حمام عمومی و محیط غیربهداشتی آن است:^{۱۸۷}

افتادم به حمام رهم سوی خزینه
 ترکید کدوی سرم از بوی خزینه
 من توی خزینه نرم هیچ و ز بیرون
 مبهوت شوم چون نگرم سوی خزینه
 چون کاسه‌ی «بز قرمه» پر قرمه‌ی کم آب
 پر آدم و کم آب بود توی خزینه
 گه آبی و گه سبز شود چون پر طاووس
 آن موج لطیفی که بود روی خزینه
 گر کودک بی‌موز خزینه به در آید
 پر پشم شود پیکرش از موی خزینه
 موی بدن و چرک و حنا و کف صابون
 آبیست که جاری بود از جوی خزینه
 چون جمجمه‌ی مرده‌ی سی روده دهد بوی
 آن خوی که چکد از خم ابروی خزینه

^{۱۸۷} بهار، ۱۳۸۷: ۲۶۹.

بهار در بیانِ مضمونهای نو با زبان کهن چندان استعداد و قریحه داشت که در اشعارش کلماتی عامیانه مانند فشنگ و تفنگ و قشنگ را به کار می‌گرفت و قافیه می‌کرد و اسم‌هایی اروپایی مانند ناپلئون و لندن و پاریس و پطر کبیر و لوزن (شهری در سوئیس) را بی‌دریغ به کار می‌گرفت، بی آن که شعرش نتراشیده و خشن یا مضحک جلوه کند. در شعر او همچنین طنزی وجود دارد که با آثار طنزنویسان معاصرش هم‌تا می‌نماید. مثلاً بهار قصیده‌ای برای انتقاد از کلاهبرداری حاج ملک‌التجار سروده است، که در آن شمار زیادی از اصطلاحات کوچکی و کلمات رکیک را به کار گرفته است، بی آن که لحنی زننده پیدا کند:^{۱۸۸}

چون عموم خلق را کردیم خر بی‌دردسر	خود عمومی شرکتی در ملک عنوان ساختیم
چون که خبر بازار بود آن عهد در پالان شاه	کرده پیزرها و بهر خویش پالان ساختیم
لایق ریش سفید ما کز این نامردمی	ملک خود را ریشخند خلق دوران ساختیم
مبلغ دستی به ما باید دهد صاحب سند	زان که ما موضوع شرکت را دگرسان ساختیم
کون شرکت گشت از کیر تقلب چاک و ما	خویش را چون خایه‌ی حلاج لرزان ساختیم
خشتک ما را اگر گیتی برون آرد رواست	زان که الحق بهر فاطی خوب تنبان ساختیم

بهار این شعر را برای حاج ملک‌التجار سروده بود که در حدود سال ۱۲۹۰ در تهران برای نخستین بار شرکتی مضاربه‌ای با سرمایه‌ی مردم تاسیس کرد، اما کمی بعد ورشکست شد و شرکت را منحل کرد و پول طلبکارانش را با بهانه‌های گوناگون نداد. در شعری دیگر، نایب‌الحکومه‌ی مشهد را هجو کرده که چرا به خاطر ارتباطش با زنی از اداره‌ی کارهای سیاسی باز مانده است:^{۱۸۹}

^{۱۸۸} بهار، ۱۳۸۷: ۲۰۳-۲۰۴.

^{۱۸۹} بهار، ۱۳۸۷: ۱۶۴-۱۶۳.

ما چه دانیم که دشمن به گناباد چه کرد یا عدو در درجز فتنه و بیداد چه کرد

طبس از دزد و دغل ناله و بیداد چه کرد ما بر آنیم که آن اعبت نوشاد چه کرد

ما و آن خانم خوش لهجه‌ی اسرائیلی

به جهنم شرف دولتی و فامیلی

...چون فکل از ستمت سینه فکارم خانم چون کراوات گره خورده به کارم خانم

من فکند و کراوات گذارم خانم من که مسئول توام باک ندارم خانم

که من از دولت خود نیز مواجب دارم

چه مواجب که همان مهر تو واجب دارم

من چه دانم که خراسان چه و این شوروشرش یا چه شد حالت سرحد و چه آمد به سرش

آنکه شد محو تو از خویش نباشد خبرش گر رعیت ز میان رفته به گور پدرش

من تو را دیدم و از غیر تو پوشیدم چشم

با سر زلف تو باشد دو جهان پیشم پشم

ای بت سنگدل ای خانم زیبای ملوس سخت زیننده‌ی آغوشی و شایسته‌ی بوس

تا تویی در بر من نیست مرا جای فسوس انگلیس ار فکند شورش و گر آید روس

تو یقین دان که مرا یک سر مویی غم نیست

گر به ایران نشود، جای دگر، جا کم نیست..

در اواخر سال ۱۳۰۱، یکی از روزنامه‌های چپ که شعارهای سوسیالیستی می‌داد، و انگار در ضمن

با رویکرد ملی‌گرای بهار هم مخالفتی داشت و تعبیر مام وطن را ریشخند کرده بود، درباره‌ی بهار فحاشی

کرد و نوشت که او مردی بی‌دین است و شراب می‌خورد و افیون می‌کشد. بهار در مقابل این حرف واکنشی

نشان داد که نشان می‌داد هم توانایی پاسخگویی با کلمات رکیک را دارد، و هم در عین حال می‌تواند عنان

قلم را نگه دارد و عفت کلام را در مرزی دلخواه رعایت کند: ۱۹۰

ابها ز آن خط که هر روزش به دفتر می‌کشی بر سر تقوا و ایمان خط دیگر می‌کشی
...نیست گر مام وطن، ماچ‌خر از بهرش چرا تیز چون خر می‌دهی و نعره چون خبر می‌کشی؟
مادر خود را تو خود بردی به آغوش حریف از چه، مادر قحبه! آه از بهر مادر می‌کشی؟
می‌کنی بیچاره مادر را به چندین جا عروس وز تعصب تیغ بر روی برادر می‌کشی؟
...من اگر می‌می‌خورم تو چیز دیگر می‌خوری ور من افیون می‌کشم تو چیز دیگری می‌کشی!

ناگفته نماند که بهار به هیچ ماده‌ی مخدری معتاد نبود و از عاداتهای ناپسند عصر تنها گاه شراب می‌خورد و گاه سیگار می‌کشید. با این وجود در هردوی این موارد خوددار بود و یکی از معدود نویسندگان این دوران است که دو شعر در مذمت می‌دارد و در عین بی‌توجهی نمایان به چارچوب شرعی مردم را به نخوردن شراب سفارش کرده است. یکی از آنها شعری کوتاه است^{۱۹۱} و دیگری شعری قصیده‌ای که برخی از ابیاتش

به زبانزد تبدیل شده‌اند: ۱۹۲

مخور تا توانی می‌اندر جوانی می‌اندر جوانی مخور تا توانی
که یک جرعه می‌در جوانی نشاند یکی تیر در دیده‌ی زندگانی

^{۱۹۰} بهار، ۱۳۸۷: ۲۹۵-۲۹۶.

^{۱۹۱} بهار، ۱۳۸۷: ۲۶۱-۲۶۲.

^{۱۹۲} بهار، ۱۳۸۷: ۴۹۶-۴۹۷.

در شعر دیگری به نام «محشر خر» که در ابتدای سال ۱۳۰۲ و درباره‌ی کابینه‌ی مستوفی الممالک سروده، زنده‌باد و مرده‌باد گفتن‌های عوام را ریشخند کرده است:^{۱۹۳}

محشر خر گشت تهران، محشر خر زنده باد	خرخری زامروز تا فردای محشر زنده باد
روح نامعقول این خر مرده ملت، کز قضا	هست هر روزی ز روز پیش خرت، زنده باد
اندرین کشور که تا سر زندگان یکسر خرنند	گر خری تیزی دهد گویند یکسر زنده باد

نمونه‌ی دیگرش شعری است انتقادی نسبت به دین و عدل الاهی، که از قول دخترکی گدا سروده و در آن کلماتی مانند لوبیا، لُپ و آژان را در وزنی سنگین و ادیبانه به کار گرفته، بی آن که زیبایی این ترکیب آسبیبی ببیند:^{۱۹۴}

گویند سیم و زر به گدایان خدا نداد	جان پدر بگوی بدانم چرا نداد؟
...همسایه روضه خواند و غذا داد، پس چرا	بیرون در به جمع فقیران غذا نداد؟
دیدم کلاهی‌ای ز دم در تو را براند	وز دوری خورش به یک لوبیا نداد
...گفتش پدر خموش که ایزد به ما و تو	در کار خود اجازه‌ی چون و چرا نداد

بهار این شعر را در ۱۳۰۴ سروده است. کمی بعد از آن، قصیده‌ی مشهور «نفثة المصدور» را در استقبال از قصیده‌ی لامیه‌ی وثوق‌الدوله آفریده است. مضمون آن نیز شکایت از زمانه و دفاع از فقیران و ستمدیدگان

^{۱۹۳} بهار، ۱۳۸۷: ۲۹۶.

^{۱۹۴} بهار، ۱۳۸۷: ۳۲۹.

است و بنابراین اشتراکی با شعر پیشین دارد. تفاوت لحن و ساخت زبان در این دو، نشان می‌دهد که چیره دستی بهار در به کار گیری زبان پارسی تا چه پایه بوده است: ۱۹۵

فریاد از این بئس‌المقر، و این برزن پر دیو و دد
این مهتران بی هنر و این خواجگان بی خرد
...قومی به فطرت متکی، نی احمدی نی مزدکی
سر تافته از گبرکی از مسمغان و هیربد
گفتند دانایان مه، مه زاید از مه، که ز که
از مردم به کار به، وز کشور بد کار بد

بهار در شعری دیگر، به تفریح اوقات فراغتش - کبوتربازی - روی آورده و شعری گفته که هم از نظر ساختار پیشاهنگ چهارپاره‌های نوی بعدی است و هم صور خیال چشمگیر و نویی دارد: ۱۹۶

بیایید ای کبوترهای دلخواه
بدان کافور گون پاها چو سنگرف

پیرید از فراز بام و ناگاه
به گرد من فرود آید چون برف

سحرگاهان که این مرغ طلایی
فشاند پر ز روی برج خاور

بینم‌تان به قصد خود نمایی
کشیده سر ز پشت شیشه در

...

۱۹۵ بهار، ۱۳۸۷: ۳۳۰-۳۳۱.

۱۹۶ بهار، ۱۳۸۷: ۲۹۸-۲۹۹.

شود گویی در خلد برین باز
چو من بر رویتان بگشایم اندر

کنید افروشته‌وش یکباره پرواز
به گردون دوخته پر، یک به دیگر

شوند افروشتگان از چرخ نازل
به زعم مردمان باستانی

شما افروشتگان از سطح منزل
بگیرید اوج و گردید آسمانی

...

بیایید ای رفیقان وفادار
من اینجا بهرتان افشانم ارزن

که دیدار شما بهر من زار
به است از دیدن مردان برزن

ناگفته نماند که بهار در کل به پرندگان بسیار علاقه داشت و کبوتربازی‌اش بخشی از این علاقه را تشکیل می‌داد. او شعری درباره‌ی خروج جنگی دارد که احتمالاً مضمون آن را از داستانهای جانوری فرنگی وام گرفته است، اما در نیمه‌ی نخست آن خروسی جنگی را چندان زیبا توصیف می‌کند که در دلبستگی‌اش به بازی با خروج جنگی تردیدی باقی نمی‌ماند:^{۱۹۷}

یکی زیبا خروسی بود جنگی
به مانند عقاب از تیزچنگی

^{۱۹۷} بهار، ۱۳۸۷: ۸۳۸-۸۴۰.

برای جنگ و پرخاش آفریده	گشاده سینه و گردن کشیده
فروهشته دو غبغب چون دو گلبرگ	نهاده تاجی از یاقوت بر ترگ
نگاهش خرمن بدخواه سوزان	دو چشمانش چو دو مشعل فروزان
به هنگام نوا، عزال خوانان	خروشش چون خروش پهلوانان
به یک گز می‌رسیدی گاه رفتار	ز نوک ناخنش تا زیر منقار
غریو قدقدش بانگ رجز بود	میان هر دو بالش نیم گز بود
دو خارش چون دو رمح آهنین دم	دو پایش چون دو ساق گاو، محکم
چنان کز طوق دیبای مزرکش	فروهشته ز گردن یال دلکش
خروس چرخ را زهره دریدی	به وقت بانگ چون گردن کشیدی
ز بیم جان فکندی باز پیخال	به عزم رزم چون افراختی یال
به سان نیزه‌ی آشفته پرچم	نمودی گردن از بهر کمین خم
به ضرب یک لگد بیرون نمودی	ز میدان‌ش اگر سیمرخ بودی
کشیدندی سحر آهسته آواز	خروسان محل از هیبتش باز

این بیتها تا جایی که من دیده‌ام زیباترین شعری است که در زبان پارسی درباره‌ی خروس جنگی گفته شده است. این که شاعری بتواند چنین توصیفی از موضوعی چنین پیش پا افتاده را به دست دهد و در نهایت داستانی هم تعریف کند و نتیجه‌ای اخلاقی هم به تلویح بگیرد، زمانی چشمگیرتر می‌نماید که دریابیم سراینده‌ی این مثنوی همان بهاری است که آن قصیده‌های آبدار و باشکوه را می‌سروده است. دلباختگی بهار به پرندگان و تکرار مداوم تمثیل‌های پرنده‌ای در شعرهایش یکی از عواملی بود که نمادهای پرنده‌ای را در شعر معاصر پارسی باب کرد. برخی از شاعران بعدی که از این گرایش رمزپردازانه تاثیر پذیرفتند، -مانند ناتل

خانلری که «عقاب» را سرود- وارث سنت ادبی بهار محسوب می‌شدند، و برخی دیگر مانند نیما که حجم زیادی متن با رمزگان پرندگان تولید کرد، به لحاظ کیفیت شعرها از این سنت بیرون ماندند.

بهار همچنین در سرودن تصنیف دستی داشت و برخی از سروده‌هایش در زمره‌ی مشهورترین تصنیف‌های پارسی قرن اخیر هستند و هنوز بعد از گذر صد سال مخاطبانی فراوان دارند. بهار در کل هجده تصنیف سروده که همگی توسط استادان نامدار موسیقی آن دوران خوانده و نواخته شده‌اند. به این ترتیب بهار یکی از مهمترین و پیشاهنگان تصنیف‌سرایی معاصر ایران نیز محسوب می‌شود. در میان آثارش «چه کج رفتاری ای چرخ»^{۱۹۸}، «مرغ سحر ناله سر کن»^{۱۹۹} و «ز من نگارم خبر ندارد»^{۲۰۰} همچنان امروز نیز در بزرها خوانده می‌شوند.

با وجود زیبایی این شعرها، شکی نیست که قالب محبوب بهار قصیده بوده و استادی او نیز در این شعرهایش بیشتر نمایان می‌شود. ناتل خانلری نیز در مورد بهار همین عقیده را دارد و گذشته از ستایش پرشور و احترام همه‌جانبه‌اش به بهار، بر این نکته انگشت گذاشته که بهار از سویی موفق شد قالب قصیده را بدون بر هم ریختن نظمهای سنتی و فدا کردن زیبایی‌های ظریف تکامل یافته در جریان قرون، به شکلی روزآمد بازسازی کند و دشوارترین وزن‌ها و زحافات قدیمی را در پیوند با پیش پا افتاده‌ترین و کارآمدترین مضمونهای روز احیا کند.^{۲۰۱}

^{۱۹۸} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۶۰-۱۱۶۲.

^{۱۹۹} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۶۶-۱۱۶۷.

^{۲۰۰} بهار، ۱۳۸۷: ۱۱۷۶-۱۱۷۵.

^{۲۰۱} ناتل خانلری، ۱۳۷۰: ۳۹۷-۴۱۵.

از سوی دیگر، احاطه و ژرف‌نگری بهار در مورد زبانزدهای عامیانه و زبان کوچ‌های مردم در ترکیب با استعداد ادبی خیره‌کننده‌اش باعث می‌شد تا این عبارتها و زبانزدها را در فخیم‌ترین و فاخرترین اشعار به کار بگیرد، بی آن که از شکوه وزن و قالب شعری یا بار معنایی آن زبانزدها کاسته شود و این موقعیتی است دیریاب و دشوار که بی‌شک در شعر بهار به اوجی خیره‌کننده دست یافته است. این استفاده‌ی تراشیده و روان از زبانزدها در عین حفظ سنگینی و وقار شعر، به نظرم تاثیر دوران روزنامه‌نگاری بهار است و عادت‌ی که در آن هنگام به نوشتنِ نثرِ روان و شفاف و مردمی پیدا کرده است.

بهار که در نقد ادبی‌اش جز تامل شخصی و منابع سنتی مرجعی در اختیار نداشت، از سویی داوری‌های بحث‌برانگیز و به نظرم نادرست داشته است، و از سوی دیگر گاه به دیدگاهی بسیار عمیق درباره‌ی زبان و ادب پارسی دست یافته که نظیرش در معاصران به ندرت یافت می‌شود. از یک طرف دیدگاه بهار درباره‌ی شعر تا حدودی ساده‌نگرانه بود. از دید او شعر خوب آن است که بتوان به زبانهای دیگر ترجمه‌اش کرد. همچنین معتقد بود که شعر سه وجه اخلاقی، توصیفی و روایی دارد و تنها شاهنامه را به عنوان جمع‌کننده‌ی این سه عامل دارای تناسب کامل می‌دانست و آن را نسبت به تمام متون شعری دیگر یک سر و گردن بالاتر می‌دید. غزل را به خاطر شخصی بودن موضوع و ترجمه‌ناپذیری چندان مهم نمی‌دانست و آن را «ادنی درجه‌ی شعر» می‌خواند و معتقد بود غزل‌های خوب هم در طول زمان از بین می‌روند، در حالی که قصیده‌های نیرومند به جا می‌مانند. همچنین بهار هوادار مکتب بازگشت بود و آن را نوعی نوزایی در شعر پارسی می‌دید

و طبعاً با این برداشت سبک هندی را نیز خوار می‌شمرد و پیچیدگی و تکلف آن از سویی، و ستایش اغراق‌آمیز و خوارداشت خویشتن در آن را نمی‌پسندید. ۲۰۲

بهار در عمل نیز به این دیدگاهش پایبند بود. از او شمار اندکی غزل به جا مانده که با وجود شیوایی و عمق معنا، از حس عاشقانه و شور دلدادگی نشانی در آن یافت نمی‌شود. یکی از زیباترین غرلهایش به نظر من این است:

شمعیم و دلی مشعله‌افروز و دگر هیچ	شب تا به سحر گریه‌ی جانسوز و دگر هیچ
افسانه بود معنی دیدار که دادند	در پرده یکی وعده‌ی مرموز و دگر هیچ
خواهی که شوی با خبر از کشف و کرامات؟	مردانگی و عشق بیاموز و دگر هیچ
زاین قوم چه خواهی؟ که بهین پیشه‌ورانش	گهواره‌تراش‌اند و کفن‌دوز و دگر هیچ
زاین مدرسه هرگز مطلب علم که اینجا	لوحی سیه و چند بدآموز و دگر هیچ
خواهد بدل عمر بهار از همه گیتی	دیدار رخ یار دل‌افروز و دگر هیچ

که آشکارا دلدار را بهانه‌ی بیان حرفی دیگر ساخته است.

بهار نوعی دوقطبی را میان هنر و طبیعت تشخیص می‌داد و معتقد بود فرآورده‌های ذهنی یا طبیعی هستند و یا هنری. قطب طبیعی، به کارآیی روزمره و استفاده‌ی پیش پا افتاده‌ی روزانه مربوط می‌شود و در زبان با نثر پیوند می‌خورد که باید از صنایع و تکلف به دور باشد. در مقابل قطب هنری زبان شعر است که ضرورت دارد به صنایع و فنون آراسته باشد و از کارکرد ساده‌ی روزمره فاصله بگیرد. او بر این مبنا شعر

مشور را مفهومی من درآوری و بی مایه می دانست که برجستگی و خوبیِ هیچ یک از دو قطب را ندارد. او به همین ترتیب نثر ساختگی و پیچیده‌ی هواداران فارسی سره را نکوهش می کرد و بر نوشتارهای احمد کسروی نقدی نوشته و بر نازیبا بودن نثرش و ایرادهای نحوی اش خرده گرفته است، هرچند با نفس نوآوری در نثر و افزودن اصطلاح‌های تازه به زبان پارسی ایرادی وارد نمی دید. او به همان میزانی که شعر پارسی را از شعر فرنگی‌ها برتر می دانست و تقلید از ایشان را در این حوزه نکوهش می کرد، هوادار پیروی از نثرنویسان فرنگی بود و می گفت نثر پارسی به اندازه‌ی شعر شکوفا نشده و به خاطر زیاده‌روی‌های پیروان سعدی در تکلف و مغلط نویسی، از رشد طبیعی خود بازمانده است.^{۲۰۳}

بهار آمدن شعر را از هیجان و احساسات به جوش آمده ناشی دانسته و «تراکم عواطف و عوارض گوناگون در یک حال هیجانی» را بستر سروده شدن شعر می داند. از دید او «هرچه هیجان و اخلاق گوینده در موقع گفتن شعر یا ساختن یک غزل قوی تر و نجیب تر باشد، آن شعر بهتر و خوبتر خواهد بود. شعر خوب آن است که خوب تهییج کرده و خوب فهمیده شود و خوب به حافظه سپرده شود...»^{۲۰۴}

دیدگاه بهار درباره‌ی شعر رنگ و بویی اخلاقی نیز داشت و در چارچوب شاعران صدر مشروطه به ادبیات می نگریست و کارکرد اصلی آن را تربیت مردم و نهادینه ساختن اخلاق درست می دانست. به همین دلیل هم راستی و صراحت در شعر را می پسندید و آن را یکی از سنجه‌های ارزیابی شعر می دانست. او در این مورد به سال ۱۳۰۸ شعری سروده که بیتهایی از آن چنین است:^{۲۰۵}

^{۲۰۳} دهقانی، ۱۳۸۰: ۱۶۷-۱۷۰.

^{۲۰۴} بهار، ۱۲۹۷.

^{۲۰۵} بهار، ۱۳۸۷: ۳۷۷-۳۷۸.

مردم اندر شجاعت ادبی	بهتر از چاپلوسی و جلبی
من بر آنم که نیست زیر سپهر	صفتی چون شجاعت ادبی
سخت رویی ز گربزی بهتر	احمدی خوبتر که بوله‌بی
چشم بردار از آن کسان که سخن	بیخ‌گوشی کنند و زیر لبی
سخن راستا به مذهب من	به ز سیصد نماز نیم شبی
گفته‌ای عامیانه، لیک صریح	به ز هفتاد خطبه‌ی عربی
هان تو گستاخی و شجاعت را	هرزه‌لایی نگیر و بی‌ادبی

بر این مبنا بود که بهار شعر خوب را تا حدودی به بزرگی روح شاعر وابسته می‌دانست و یکی از شرایط پرداخته و ارزشمند بودن شعر را، ماهیت اخلاقی و شخصیت شاعر می‌دانست. این برداشت را بهتر از هر جا در شعر آبداری بیان کرده که برای ستودن فردوسی سروده است:^{۲۰۶}

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست	کس ار بزرگ شد از گفته‌ی بزرگ، رواست
چه جد، چه هزل، در آید به آزمایش کج	هر آن سخن که نیوست با معانی راست
شنیده‌ای که به یک بیت فتنه‌ای بنشست؟	شنیده‌ای که ز یک شعر کینه‌ای برخاست؟
سخن گر از دل دانا نخاست، زیبا نیست	گرش قوافی مطبوع و لفظها زیباست
کمال هر شعر اندر کمال شاعر اوست	صنیع دانا انگاره‌ی دل دانا است
چو کرد گشت دنی، قولهای اوست دنی	چو مرد والا شد، گفته‌های او والا است

^{۲۰۶} بهار، ۱۳۸۷: ۲۷۳-۲۷۵.

سخاوت آرد گفتار شاعری که سخی ست	گدایی آرد اشعار شاعری که گداست
کلام هر قوم انگاره‌ی سرایر اوست	اگر فریسه‌ی کبر است یا شکار ریاست
نشان سیرت شاعر ز شعر شاعر جوی	که فضل گلبن، در فضل آب و خاک و هواست
نشان خوی دقیقی و فردوسی است	تفاوتی که به شهنامه‌ها ببینی راست
جلال و رفعت گفتارهای شاهانه	نشان همت فردوسی است بی کم و کاست
عتابهای غیورانه و شجاعتها	دلیل مردی گوینده است و فخر او راست
محاورات حکیمانه و درایتهاش	گواه شاعر در عقل و رای حکمت‌زاست
صریح گوید گفتارهای او کاین مرد	به غیرت از امرا و به حکمت از حکماست
کجا تواند یک تن دو گونه کردن فکر؟	جز آنکه گویی دو روح در تنی تنهاست
به صد نشان هنر اندیشه کرده فردوسی	نفوذ بالله پیغمبر است، اگر نه خداست
درون صحنه‌ی بازی یکی نمایشگر	اگر دو گونه نمایش دهد بسی والا است
یکی به صحنه‌ی شهنامه بین که فردوسی	به صد لباس مخالف به بازی آمده راست
امیر کشورگیر است و گرد لشکرکش	وزیر روشن‌رای است و شاعری شیدا است
مکالمات ملوک و محاورات رجال	همه قریحه‌ی فردوسی سخن آراست

بخش مهمی از شعرهایی که در روزگار بهار زیر عنوان تجدد ادبی تولید می‌شد، نه از شاعری بزرگ‌مرد با شخصیتی ستودنی صادر می‌شد و نه حاصل تراکم عواطف و انفجار هیجانهای شاعرانه بود. یعنی سنجه‌های مورد نظر بهار در بسیاری از شعرهای آن دوران دیده نمی‌شد و در دورانهای بعدی این معیارها کمتر و کمتر نیز برآورده شدند. بهار با وجود ملایمتی که درباره‌ی نوآوران داشت، از اظهار نظر صریح درباره‌ی این کاستی‌ها پروایی نداشت. در کنگره‌ی اول نویسندگان احسان طبری که نماینده‌ی ادبیات متعهد کمونیست‌ها

بود، سخنرانی تند و غرایبی کرد درباره‌ی نقد ادبی و لزوم نوآوری در ادبیات، که پاسخ و خرده‌گیری‌ای بود بر سخنرانی ناتل خانلری درباره‌ی نثر معاصر پارسی، که به همین ترتیب تاثیرگذار و پرهیاهو بود.

بعد از پایان سخنرانی‌ها و در زمان استراحت، خانم دکتر فاطمه سیاح که یکی از فاضل‌ترین زنان آن روزگار بود و سخنرانی خوبی هم کرده بود، سراغ طبری رفت و با سر و صدا و آوردن مراجع و مستندات فراوان به زبان روسی، از او شکایت کرد که چرا بیانیه‌ی رسمی حزب کمونیست شوروی و فرمانهای تثبیت‌کننده‌ی سلیقه‌ی استالینی درباره‌ی ادبیات سوسیالیستی را برگرفته و عینا در جامه‌ی نقدهای نوآورانه در زمینه‌ی زبان پارسی تکرارشان می‌کند. به عبارت دیگر، او داشت طبری را مزدور روسها می‌دانست و می‌گفت که دارد حکمی سیاسی درباره‌ی ادبیات فرمایشی را که در شوروی صادر شده، به اسم نوآوری ادبی در ایران به مردم قالب می‌کند. احسان طبری در برابر جوش و خروش وی و مستندات فراوانی که می‌آورد سپر انداخت و سکوت کرد و بهار هم وقتی مخاطب دکتر سیاح قرار گرفت، از طرفی او را آرام کرد و گفت ادبیات پارسی با این کارها و جریانها خراب نمی‌شود، و از سوی دیگر پیش‌بینی کرد که این جوان (طبری) بعدتر وقتی سن و سالی درخور یافت، آرامتر و پخته‌تر درباره‌ی تجدد ادبی سخن خواهد راند.^{۲۰۷}

یکی از دلایل آرامی و متانت بهار در برخورد با هنجارگريزان و شعارهای افراطی نوآورانه، احتمالاً آن بود که که ارتباط دیدگاه تکاملی داروین با ادبیات را درمی‌یافت و انتخاب طبیعی و بقای اصلح را در زمینه‌ی فرآورده‌های زبانی و شعر نیز جاری می‌دانست. این دیدگاهی است که تازه چند دهه بعد از او در

^{۲۰۷} ناتل خانلری، ۱۳۷۰: ۳۹۷-۴۱۵.

میان اروپاییان صورتبندی شد. با این بینش بود که بهار ادبیات را نیز «یکی از میلیونها مخلوقات طبیعت» می‌دید که «دستخوش این محیط باعظمت و پرسطوت است.»^{۲۰۸}

هواداری بهار از شعر نویی که در این بستر مفهومی تعریف می‌شد را به خوبی می‌توان در خطابه‌ای که در نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایراد کرد، بازیافت:^{۲۰۹}

«ما امروز در سر راه دوراهی تاریخ خود قرار داریم، راهی به سوی کهنگی و توقف و راهی به طرف تازگی و حرکت هر گوینده و نویسنده که مردم را به سوی آینده و جنبش و حیات هدایت کند و صنعت او حقیقی‌تر و غم‌خوارانه‌تر باشد کالای او در بازار آتیه رایج‌تر و مرغوب‌تر خواهد بود آقایان توقف در طبیعت محال است هستی عبارت از حرکت است هر متفکر و نویسنده که هوادار توقف و محافظت از وضع حالیه باشد با دلیلی منطقی باید اذعان کند که رو به عقب می‌رود و هر کس در زندگی رو به عقب رفت به سوی مرگ شتافت خاصه ادیب و گوینده باید همواره با مسافت بعیده پیشاپیش عمر حرکت کند تا عمر را که فطرتاً دیر باور و مایل به توقف است قدری پیش‌تر بکشد.»

این برداشت تکاملی بهار باعث می‌شد از تعصب و تنگ‌نظری پرهیز کند و به تمام آرای متنوع و حتا مخالف میدان بدهد. دیدگاه او قاعدتاً این بوده که برداشتهای نارسا و ناتوان در این میان خود به خود حذف می‌شوند و آنان که حرف حسابی و شعر تراشیده می‌گویند در جریان انتخاب طبیعی باقی می‌مانند. این برداشت البته در بلند مدت درست است. اما در کوتاه مدت او پیچیدگی نظامهای فرهنگی و چفت و بست

^{۲۰۸} دهقانی، ۱۳۸۰: ۱۴۵-۱۴۶.

^{۲۰۹} بهار، ۱۳۹۰.

شدن‌شان با نهادهای سیاسی را ساده انگاشته بود و از نقش نیروهای برکنشده‌ی منش‌های ضعیف و بی‌رمق، یا سرکوب‌کننده‌های منش‌های نیرومند غافل شده بود.

بهار بی‌شک گمان نمی‌برد که متونی پراکنده و آشفته و بی‌ارزش که در دوران او تازه به شکلی جسته و گریخته در گوشه و کنار تولید می‌شد، زمانی بر کل ادب پارسی سایه افکند و سه نسل از ادیبان و شاعران ایرانی را زیر وزن بختک‌آسای خویش به خفقان اندازد. نوگرایان افراطی بعدی، که بهار جرعه‌های آغازینش را خوش‌بینانه محکوم به فنا می‌دید، در نهایت در پیوند با نهادهای سیاسی و اقتصادی باقی ماندند و بالیدند و بخش مهمی از کلیدواژه‌های و مرزبندی‌های معیار و پایه‌ی بهار را از او وام گرفتند.

یک نمونه‌ی این وام‌گیری به تمایز میان شعر و نظم مربوط می‌شود. تمایزی که جای بحث و نقد دارد و در میان نوگرایان دستاویزی برای پراکنده‌گویی و سطحی‌نگری شده است. هرچند تلقی بهار از شعر و سرودن آن کاملاً سنتی بود و دنباله‌ی برداشت ادیب نیشابوری و صیدعلی‌خان درگزی محسوب می‌شد، او یکی از نخستین کسانی است که مفهوم نظم و شعر را از هم جدا کرد:^{۲۱۰}

شعر دانی چیست ، مرواریدی از دریای عقل شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت

صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر ای بسا ناظم که نظمش نیست الّا حرفِ مفت

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب باز در دل‌ها نشیند هر کجا گوشی شنف

^{۲۱۰} بهار، ۱۳۸۷: ۱۰۵۹.

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

همچنین او یکی از نخستین کسانی است که تعبیر «شعر نو» را به کار گرفته و به کرسی نشانده است. او در

بخش پایانی قصیده‌ای به سال ۱۳۰۹ می‌نویسد:^{۲۱۱}

بهارا همتی جو التفاتی کن به شعر نو که رنجیدم ز شعر انوری و عرفی و جامی

مکررگر همه قند است خاطر را کند رنجه ز بادامم بد آید بس که خواندم چشم بادامی

مرجعیت بهار در مورد شعر نو تنها به مقام بلند ملک‌الشعرایی او وابسته نیست. با مرور نوشتارهای

او روشن می‌شود که این مرد به راستی در دوران خود، با وجود زبان‌اندانی، از معاصرانش دانش بیشتری

درباره‌ی جریانهای ادبی جهان داشته است. در میان شاعران عصر جدید ایرانی، بهار اولین کسی است که

مفهوم شعر سفید‌فرنگی‌ها را به درستی می‌داند، و جالب آن که با آن مخالفتی هم ندارد. او در یک سخنرانی

گفته: «ما همان طور که نمی‌خواهیم شعرا را از پیروی (شاعران) کلاسیک منع کنیم، نمی‌خواهیم آنها را از

پیروی شعر سفید هم منع نماییم. ما باید گویندگان را آزاد بگذاریم که هنرنمایی کنند.»^{۲۱۲}

از این جملات بوی هرچه شنیده شود، از اقتدار و جبروت سرکوبگرانه‌ای که به خطا به نمایندگان

شعر کلاسیک منسوب شده، در آن نشانی نیست. جالب آن که بهار در هنگام بر زبان راندن این سخنان علاوه

بر آزاداندیشی و پذیرایی صریح و سزاوارش، از سواد ادبی لازم نیز برای اظهار نظر برخوردار است. یعنی

معنای درست شعر سفید را می‌داند و آن را هم به عنوان عرصه‌ای برای هنرنمایی به رسمیت می‌شناسد، البته

^{۲۱۱} بهار، ۱۳۸۷: ۴۱۹-۴۲۰.

^{۲۱۲} شفیع کدکنی، ۱۳۹۰: ۳۸۹.

عرصه‌ای فرعی و حاشیه‌ای در کنار قلمروی شعر کلاسیک. این رویکرد در مقابل دیدگاه کسانی قرار می‌گیرد که کلمه‌ی شعر سفید را از زبانهای اروپایی وام گرفته‌اند، بی آن که معنای دقیق آن را بدانند و بعد هم آن را تنها راه و شیوه‌ی مجاز برای سرودن شعر قلمداد کرده‌اند.

بهار به سبک خاص خود، و در انزوا از سنت نقد ادبی مدرن، برداشتهایی درباره‌ی شاعران معاصرش نیز داشته که مرورشان ارزشمند و آموزنده است. از مقدمه‌ای که بر نخستین چاپ از دیوان پروین اعتصامی (۱۳۱۵) نوشته، روشن می‌شود که هنگام نقد ادبی تنها به محتوا و دستاورد و ارزش هنری شعر می‌نگریسته و جنسیت و سن سراینده برایش هیچ اهمیتی نداشته است. در واقع پشتیبانی و ستایش او از پروین اعتصامی و تاکید مثبتی که بر جوانی و زنانگی‌اش داشت، باعث شد تا این دو عامل که در سنت قدیمی ضعف تلقی می‌شد، یکسره در مورد او مفهومی دیگرگون پیدا کنند.

بهار در یک نوبت هم در پاسخ به یکی از دوستانش فهرستی از شاعران همزمان خویش را در شعری با سبک نو گنجانده و درباره‌ی هریک اظهار نظری کوتاه اما ارزشمند کرد. ماجرا از آنجا شروع شد که در بهمن ماه سال ۱۳۰۹، بعد از آن که نیما یوشیج افسانه را منتشر کرده بود و کسانی همسان او شعار نوآوری در شعر را سر داده بودند، شاعری به نام صادق سرمد شعری سرود در وزن و قالبی نو، و در آن از بهار خواست تا قدم پیش گذارد و بی‌سوادان و نادانی را که دعوی اصلاح شعر پارسی را داشتند را رسوا سازد. سرمد در شعرش تاریخ ادبیات را به فشرده‌گی مرور کرد و می‌گفت که هریک از بزرگان ادب پارسی در

زمانه‌ی خود سخنی نو و سبکی نو داشته‌اند و بنابراین شعر نو گسستی نسبت به سنت کلاسیک محسوب نمی‌شود. بخشی از شعر سرمد چنین بود:^{۲۱۳}

رسم سخن شد خراب، ای ملک ملک شعر
نوح صفت زن بر آب، کاین فلکی فُلك شعر

بحرش بحران‌فزا است، توفانش ناخدا است

عالم و هرچه دروست در روش جوهری است
زیر و زبر، مغز و پوست، در طلب برتری است

وز پی کسب کمال، جمله به جنگ و جدال

اصل سخن نیز هم پیرو این قاعده است
هرکه جز این زد رقم، حرفش بی‌فایده است

به که نگوید سخن، به که ببندد دهن

منکر این ادعا در خور توبیخ ماست
شاهد این مدعا صفحه‌ی تاریخ ماست

هر عصر و هر زمان، یک سبک و یک زبان

چون ز دم مروزی شعر عجم تازه شد
هرکه نوین کرد زی، صاحب آوازه شد

شد چو شهید و شقیق، شعر دقیقی دقیق

طفل رضیع سخن از نفس رودکی
برد دل انجمن با همه‌ی کودکی

طفل و حدیث از بلوغ؟ این است اصل نبوغ!

تا به مرور دهور چرخ فلک قوسی است
زیر فروزنده هور صحبت فردوسی است

کاو سخن آورد نو، برد ز یاران گرو

^{۲۱۳} بهار، ۱۳۸۷: ۸۸۰-۸۸۱.

...

ببخود در شاعری، سعدی سعدی نشد زآن به سخن دیگری سعدی بعدی نشد

کاو سخن ار تازه گفت، تازه به اندازه گفت

...

سرّ بقا، ای بهار، نیست به جز نو شدن حاصل کهنه شعار، چیست به جز هو شدن

چون به سخن سروری، بر تو سزد رهبری

پیشقدم شو که من، همقدمی ثابتم گر تو کنی انجمن، من به سخن ساکنم

ور تو گریزی ز رزم، من نکنم فسخ عزم

بهار در پاسخ او تاریخ شعر پارسی را از دید خود مرور کرد و با دیدی انتقادی بیشتر پیوستگی‌ها و هنجارها

را مورد تاکید قرار داد و کار نقد و اشاره به شاعران را تا معاصران خویش ادامه داد:^{۲۱۴}

از پس مشروطه نو شد فکرها سبک‌هایی تازه آوردیم ما

شد جراید پرصدا

بدعت افکندند چندی ز اهل هوش سبک‌هایی تازه باجوش و خروش

لیک زشت آمد به گوش

سربه‌سر تصنیف عارف نیک بود سبک عشقی هم بدان نزدیک بود

شعر ایرج شیک بود

^{۲۱۴} بهار، ۱۳۸۷: ۸۸۱-۸۸۴.

لیک بودند این سه تن از اتفاق در فن خود هر سه قآنی مذاق

گاه لاغر، گاه چاق

بود ایرج پیرو قائم مقام کرده از او سبک و لفظ و فکر، وام

عارف و عشقی عوام

احمدای سید اشرف خوب بود احمدای گفتن از او مطلوب بود

شیوه‌اش مرغوب بود

سبک اشرف تازه بود و بی‌بدیل لیک هپ‌هپ‌نامه بودش در بغل

بود شعرش منتحل

...

من خود از اهل تتبع بوده‌ام جانب تقلید ره پیموده‌ام

و ز تعب فرسوده‌ام

لیک در هر سبک دارم من سخن پیرو موضوع باشد سبک من

سبک نو، سبک کهن

نوترین سبکی که در دست شماست بار اول از خیال بنده خاست

دفتر و دیوان گواست

بود در طرز کهن نقصی عظیم رفع کردم نقص اسلوب قدیم

با خیال مستقیم

با این اوصاف، می‌توان بهار را شاعری دانست که با بیشترین توش و توان و استعداد و اندوخته‌ی

دانش، یکسره از درون به نوسازی شعر پارسی همت گماشته بود. دستاورد کار او و ماندگاری آثاری از او به

یادگار مانده نشان می‌دهد که رویکرد او، با وجود محصور ماندنش در دایره‌ی زبان پارسی و پل نزدن بر زبانهای دیگر، همچنان از هدایت عقلی سلیم و سلیقه‌ای پخته و درست برخوردار بوده است.

بهار به درستی در سخنرانی خویش در نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران نوشته که وزنهای عروضی پارسی از دل وزنهای هجایی ابتدایی‌تر و شعر سفید رایج در دورانهای کهن پدید آمده و حاصل تکامل و پیچیده شدن تدریجی و طبیعی وزن در زبان پارسی هستند. بهار می‌گوید «رجوع شعرای ما به شعر سیلابی یک نوع حرکت به قهقراست و شاید مطلوب عموم نیز واقع نشود. این را باید آینده مدلل بدارد. همچنین اشعار سفید و بی‌قافیه رجوع از تکامل به قهقراست غیرمتکاملی خواهد بود.»^{۲۱۵}

در این میان برداشت بهار درباره‌ی نیما و هوادارانش خواندنی و مهم است. نیما از نظر سلیقه‌ی ادبی، به تقی رفعت و شمس کسمایی و پیروان آزادیستان نزدیک بود که رقیب سنت دانشکده محسوب می‌شدند و مخالفان ادبی بهار بودند. بهار در مورد نیما نیز، همچون رفعت و کسمایی، معتقد بود که ایراد اصلی بی‌سوادگی در زبان پارسی و کم بودن استعداد شاعری است. او در مورد ایشان و پیروانشان نوشته است: «بدترین ادبا و نویسندگان کسانی هستند که نه به الفاظ و محسنات و بدیهیه و فنون صورتیه کلام و لغات و اصطلاحات و دخول و خروج از مضایق کلمات و اشارت و عبارات مقید بوده و نه به تأدیه و ابتکار معانی و موضوعات مهمه و مقاصد عالیه قادر و توانا بوده و فقط تصور می‌کنند که باید چیزی نوشت و شعر گفت، خواه دارای معنی باشد، خواه نباشد، و خواه دارای فصاحت و اعتبارات لفظیه و قواعد و قوانین شعری و نثری بوده باشد، یا نه! ذلک هو الخسران المبین!»^{۲۱۶}

^{۲۱۵} عظیمی، ۱۳۸۷: ۵۱۳.

^{۲۱۶} عظیمی، ۱۳۸۷: ۵۱۵-۵۱۶.

اگر بخواهیم از داده‌های زندگینامه‌ای نیز یادی کرده باشیم، باید به موقعیتی اشاره کنیم که در نوبتی شعری از نیما را برای بهار می‌خواندند، و او با بی‌حوصلگی گوش می‌داد. تا آن که در میانه‌ی شعر زنجیره‌ی کلام را گسست و از راوی پرسید که واقعا به نظر او هنری در سرودن این شعر نو به کار رفته است؟ و مقصودش آن بود که نیما شعر سرودنِ درست را نمی‌داند.^{۲۱۷} نیما هم بهار را «قدیمی» می‌دانست و می‌گفت لحن و زبان او به دورانهای گذشته و «محصول سلیقه‌های طبقات حاکمه» بوده و خودش هوادار هنری بوده که «سلیقه‌های طبقات محکوم» را منعکس کند.^{۲۱۸}

این تعبیر، که با کلیدواژه‌های آن روزگارِ کمونیست‌های هوادار روسیه شباهتی دارد، گذشته از تفاوت سلیقه‌ی هنری این دو، گرایشهای سیاسی متفاوت‌شان را هم نشان می‌دهد. اما تمایز این دو را باید در کنار این حقیقت نگریست که نیما کاملا شیفته‌ی آفریده‌های ادبی بهار بوده و بارها و بارها از او با احترام یاد کرده و به مناسبتی وقتی بیتهایی از دماوندیه‌ی بهار را از حفظ می‌خواند، اشاره کرد که بهار دماوندیه‌ی دیگری هم دارد و چون حاضران با آن شعر آشنا نبودند آن را نیز از بر خواند.^{۲۱۹} بنابراین زمانی که سخن بر سر تاثیر نیما و بهار بر هم است، اگر به شواهد زندگینامه‌ای بنگریم، می‌بینیم که بهار نیما را جدی نمی‌گرفته و جمله‌ای در هواداری از او یا وامی از سخنش در کلام وی نمی‌بینیم، در مقابل نیما را شاید بتوان دنباله‌روی تندخو و افراطی مسیر تجدد ادبی‌ای دانست که بهار و یارانش بنیان نهاده بودند، بی آن که بخواهیم وارد بحث درباره‌ی توانمندی و استعدادش در این زمینه شویم.

^{۲۱۷} یوشیج، ۱۳۶۸: ۳۹۰-۳۹۱.

^{۲۱۸} یوشیج، ۱۳۶۸: ۴۱۸-۴۲۰.

^{۲۱۹} اخوان ثالث، ۱۳۷۱: ۲۰۵.

از بازی‌های روزگار این که در نهایت نظر بهار درباره‌ی انتخاب طبیعی منش‌های نیرومند درست از آب در نیامد و دست کم در چند نسل بعد از او، سلیقه‌ی ادبی و هنری نسل جوان به دلایلی جامعه‌شناختی و سیاسی رو به افول نهاد. در میان منتقدان ادبی روزگار ما، سزاوار است از نظر رضا براهنی یاد کنیم که چنین اظهار نظری کرده است:

«شعر ایرج و بهار و عارف و عشقی و پروین، شعر مضمون است. به این معنی که اینها عنوانی را انتخاب می‌کنند و درباره‌ی آن شعر می‌گویند، و گرچه مضمون اندیشه یا مضمون احساس در بیت‌های اشعار پخش می‌شود، ولی هرگز با اشیاء و تصاویر آغشته نمی‌شود، و با عواطف عمقی و درونی و دنیای ناخودآگاه انسان و کیفیت‌های اشراقی ذهن انسان سر و کار پیدا نمی‌کند. مضمون شعر بهار هرگز به وجود یک محتوا نزدیک نمی‌شود. شعر بهار مضمون است و قافیه و وزن و کلمات درشت و خشن و به اصطلاح اجتماعی و به اصطلاح حماسی. بهار بزرگترین لفاظ دوران مشروطیت است...»^{۲۲۰}

این حرفها اگر از سر ناآگاهی و ناآشنایی با شعر بهار نباشد، بی‌شک غرض‌ورزانه است. هرکس دیوان بهار را دیده باشد می‌داند که در حجم چشمگیر بیست هزار بیتی آن، که در میان معاصران تنها در دیوان ادیب‌الممالک هم‌تا دارد، به ندرت بیتی سست یا سخنی کهنه و فرسوده می‌توان یافت. همچنین این سخن شفیع‌ی کدکنی یکسره درست است که در این دیوان بیشترین دامنه‌ی موضوع‌ها و گسترده‌ترین طیف از محتواها را می‌توان یافت.^{۲۲۱} منظور و غرض شعری قدما، یعنی همان چیز مبهمی که گویا منظور براهنی است، با بیشترین شدت و قدرت در دیوان بهار دیده می‌شود و نه در سایر نوپردازان.

^{۲۲۰} براهنی، ۱۳۴۷: ۲۰۱-۲۰۵.

^{۲۲۱} شفیع‌ی کدکنی، ۱۳۹۰: ۳۸۳-۳۸۴.

با خواندن این اظهار نظر این پرسش مطرح می‌شود که تفاوت میان مضمون و محتوا دقیقا چیست؟ و آغشته شدن این مضمون با اشیاء و تصاویر دقیقا یعنی چه؟ و با هر تعبیری که براهنی این عبارتها را استخدام کرده باشد، کدام شعر «شاعران» مورد نظر او هستند که از نظر تاثیرگذاری عاطفی و عمق ادراک شهودی و آغستگی مضمون/ محتوا با اشیاء و تصاویر بتوانند با عادی‌ترین شعر بهار رقابت کنند؟ آیا قصیده‌ی دماوند با اشیاء و تصاویر غیرآغشته است؟ یا از احساس اندکی برخوردار است؟ یا تاثیرگذاری‌اش کمتر از هر «شعر» منتخبی از خود براهنی است؟

جالب آن که براهنی «دماوند» بهار و «می‌تراود مهتاب» نیما را در مقابل هم می‌نهد و می‌گوید اولی نماد انحطاط ادبی شعر پارسی در دوران مشروطه است و دومی نشانه‌ی تجدید حیات آن.^{۲۲۲} برداشتی که من دقیقا به واژگونه‌اش باور دارم.

گذشته از میراث ادبی چشمگیر و ماندگار بهار، از او دستاوردهای اجتماعی فراوان دیگری نیز به جای مانده است. در واقع دور از واقع نیست اگر بگوییم بخش مهمی از نهادهای مدرن ایران با پشتیبانی و تبلیغ او پدید آمد و قوام یافت. این نقش و تاثیر تنها به نهادهایی فرهنگی مانند دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران یا فرهنگستان زبان پارسی محدود نمی‌شود، و دامنه‌ی وسیعی از نهادهای دیگر را نیز در بر می‌گیرد. مثلا بهار یکی از پرشورترین مبلغان و هواداران تاسیس راه‌آهن در ایران بود و در سال ۱۳۱۳ که تازه از تبعید به تهران بازگشته بود، در قصیده‌ی «آمال شاعر»^{۲۲۳} بر این نکته بیش از همه تاکید داشت.

^{۲۲۲} براهنی، ۱۳۴۷: ۲۶۹.

^{۲۲۳} بهار، ۱۳۸۷: ۴۸۹-۴۸۶.

او همچنین نخستین برنامه‌ریز و پیشنهاد دهنده‌ی بازسازی آرامگاه بزرگان تاریخی و فرهنگی بود و به طور خاص برای احیای آرامگاه فردوسی پافشاری فراوانی به خرج می‌داد و بارها و بارها در شعرهایش به این نکته اشاره می‌کرد. بهار در ۱۳۰۲ برای نخستین بار پیشنهاد بازسازی آرامگاه فردوسی را با لحنی تند به دولت داد: «... آیا دولتی که در سال چند هزار تومان در بهای روشنایی مقابر صرف می‌کند، نمی‌تواند چند هزار تومان به مصرف عمارت مقبره‌ی این پدر احیا کننده‌ی وطن برساند؟... آیا منتظریم که فرنگی‌ها آمده قبر فردوسی را بسازند؟» بهار در ۱۳۰۴ در قصیده‌ی «جزر و مد سعادت» که شرح تاریخ ایران است، چون به عصر سامانی رسید باز از فردوسی یاد کرد و ضرورت ساختن آرامگاه او را گوشزد کرد.

یکی از نکات چشمگیر و برجسته درباره‌ی بهار، شمار و تنوع نقشهای اجتماعی است که بر عهده گرفت، و کیفیتی است که آنها را به انجام رساند. بهار از هفده سالگی نقشهای اجتماعی مستقل خویش را پیدا کرد و تا پایان زندگی طولانی خویش در این نقشها ظاهر شد: شاعر، انقلابی، روزنامه‌نگار، رهبر حزب، نماینده‌ی مجلس، پژوهشگر ادبیات و تاریخ، رهبر محفل ادبی، مدیر نشریه، پدر خانواده، عضو فرهنگستان، استاد دانشگاه، موسس و مدیر یک سازمان غیردولتی. در این میان به خاطر موضع و سرسختی‌ای که در این نقشها داشت، چندگاهی هم نقش تبعیدی و زندانی را به او تحمیل کرده بودند که در کل حدود دو سال از عمرش در تبعید و دو سال دیگرش در زندان گذشت.

او تمام این نقشهای متنوع را به بهترین شکل بر عهده گرفت و ایفا کرد. به عنوان شاعر، بی‌شک بزرگترین و ماندگارترین سراینده‌ی روزگار خود بود. در مقام انقلابی و رئیس حزب، سنتی را در دل مشروطه برگزید و تقویت کرد که همچنان باقی ماند و بعد از درگذشت او به طبقه‌ای از روشنفکران مشروطه‌خواه انتقال یافت که مشهورترین‌شان مصدق بود و از نظر محبوبیت و جاهت ملی ریشه‌دارترین جنبش سیاسی معاصر محسوب می‌شود. او در مقام روزنامه‌نگار و نثرنویس ردپایی ماندگار بر دوران خود باقی نهاد، و به

ویژه در مقام پژوهشگر ادبیات و تاریخ آثاری را تصحیح و تالیف کرد که هنوز بعد از یک قرن تازگی و کارکرد خود را حفظ کرده‌اند.

او به همراه پورداوود پشتاز یادگیری و ترجمه از زبان پهلوی در دوران معاصر بود. همچنین سبک‌شناسی را در زبان پارسی تاسیس کرد، با تاسیس دانشکده جریان نوگرای میانه‌رو و معقول در شعر پارسی را تاسیس و هدایت کرد، در مقام استاد دانشگاه نسلی بسیار برجسته و درخشان از اندیشمندان را تربیت کرد که نفیسی و فروزانفر و رعدی آذرخشی در میانشان به شمارند. به عنوان نماینده‌ی مجلس نقشی بسیار موثر و مهم ایفا کرد، که به خصوص به خاطر مخالفتش با تاسیس جمهوری جای نقد و ایراد فراوان دارد، اما در تاثیرگذاری او به عنوان نماینده‌ی مجلس تردیدی نیست. بهار برای نخستین بار در سال ۱۲۹۲ یعنی در صدر مشروطه در مجلس سوم به نمایندگی مردم درگز و کلات و سرخس انتخاب شد و آخرین بار سی و سه سال بعد در ۱۳۲۵ به عنوان نماینده‌ی تهران به مجلس پانزدهم راه یافت. مرور شهرهایی که او از آنجا به نمایندگی مردم انتخاب می‌شد، نشانگر نفوذ و محبوبیت فراگیر او در سراسر ایران است، اما به ویژه مردم خراسان و تهران دوستداران سرسخت او بوده‌اند. بهار حتا به عنوان تبعیدی و زندانی هم نقشی ماندگار پیدا کرد و بخشی از مشهورترین و ماندگارترین حبسیه‌های ادب پارسی را در این میان تولید کرد که به سادگی با شاهکارهای مسعود سعد سلمان کوس برابری توانند زد. همچنین او نوعی از ادبیات تبعید را در جریان تبعیدهای طولانی مدتش پدید آورد که از جنس متون پژوهشی بود و با آه و ناله‌های عاجزانه‌ی مرسوم در این موقعیتها یکسره متفاوت بود. بهار اندرزه‌های آذرباد ماراسپندان را در تبعید اصفهان ترجمه و منظوم کرد و کتاب احوال فردوسی را در تبعید همین شهر نوشت و بعدتر یادگار زیران را در تبعیدگاهش در یزد ترجمه کرد.

بهار از سویی واپسین نماینده‌ی بزرگ شعر کلاسیک پارسی است، و از سوی دیگر نخستین مبلغ شعر نو محسوب می‌شود. اقتدار و شکوه او در قلمرو قصیده چندان چشمگیر و خیره‌کننده است که معمولاً گرایش هست تا مقام دوم را در سایه‌ی عظمت مقام نخست نادیده انگارند. بهار در دوره‌های گوناگون زندگی‌اش فعالیت‌های متنوعی در زمینه‌ی شعر و ادب انجام داده که تک‌تک‌شان با اهمیت و مجموعشان کم‌نظیر است. اگر دوران زندگی بهار با عصر غولهایی بزرگ مانند دهخدا و فروغی و فروزانفر همزمان نمی‌شد، به سادگی می‌شد او را یگانه‌ی دهر قلمداد کرد.

بهار در زمینه‌ی نثر با پیراستن و شفاف کردن زبان خبرنگاران، با ترجمه‌ی منابع پهلوی به پارسی، و با تدوین سبک‌شناسی تأثیری مهم و تعیین‌کننده بر جای نهاد. به شکلی که هنوز کتاب سبک‌شناسی او مرجعی پایه و مبنایی نظری برای تمام کوششهای بعدی به شمار می‌آید. با این وجود تأثیر بهار در قلمرو نثر از آنچه که دهخدا کرد و جمالزاده و هدایت ادامه دادند، کمرنگ‌تر بوده است. حوزه‌ای که بهار در آن بی‌رقیب بود، نظم است و شعر.



پیوست نخست: آثار بهار

کتاب و جزوه

احوال فردوسی، اصفهان، ۱۳۱۳.

تاریخ تطور شعر فارسی، مشهد، ۱۳۳۴ (۱۲۸ صفحه)

تاریخ مختصر احزاب سیاسی، تهران، ۱۳۵۷، (دو جلد: ۸۰۰ صفحه)

چهارخطابه (شعر، مثنوی در مدح و اندرز به رضاشاه)، تهران، ۱۳۰۵ (۲۰ صفحه)

دستور پنج استاد [همراه با عبدالعظیم قریب، بدیع الزمان فروزانفر، غلامرضا رشید یاسمی، جلال الدین همائی

، تهران ۱۳۲۹ (دو جلد: ۲۹۰ صفحه)

دیوان اشعار، تهران، ۱۳۳۵، به کوشش محمد ملک زاده، انتشارات امیرکبیر، دو جلد (۱۲۰۰ صفحه)

زندگانی مانی، تهران، ۱۳۱۳ (۵۰ صفحه)

سبک شناسی، تهران، ۱۳۳۷ (سه جلد: ۱۳۴۰ صفحه)

شعر در ایران، تهران، ۱۳۳۳ (۸۴ صفحه)

قبر امام رضا (گمشده)

فردوسی نامه: مجموعه ی مقالات درباره ی فردوسی، به کوشش محمد گلبن، تهران، ۱۳۴۵ (۱۷۰ صفحه)

تصحیح‌ها

یادگار زریران، تهران، ۱۳۱۲

تاریخ بلعمی، ابو علی محمد بن محمد بلعمی، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، ۱۳۴۱

تاریخ سیستان، تهران، ۱۳۱۴

رساله‌ی نفس، ترجمه‌ی بابا افضل مراقه‌ای، تهران، ۱۳۱۶

شاهنامه‌ی فردوسی، به کوشش علی میرانصاری، تهران، ۱۳۸۰

مجم‌التواریخ و القصص، تهران، ۱۳۱۸

منتخب جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی، تهران ۱۳۲۴

ترجمه‌ها

چند متن پهلوی، به کوشش محمد گلبن، تهران ۱۳۴۷

قطف الزهور فی تاریخ الدهور، به کوشش علی میرانصاری، نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۵۸

ادبیات داستانی

رمان نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید، روزنامه ی ایران، ۱۲۹۷

نمایش نامه ی تربیت نا اهل، نشریه ی فرهنگ خراسان ۱۳۳۷

مقاله ها

آخرین علاج، ایران، ۱۲۹۷ (سال دوم شماره ی ۲۸۸، ص ۱)

آدم کش، نوبهار، ۱۳۰۱ (۵۳/۴)

آذربایجان، ایران، ۱۲۹۹ (۱/۱۰۷)

آرمان ملی، داریا ۱۳۲۳ (۴/۳۴)

آزادی عقیده، آسیای وسطی ۱۳۰۱ (۶۱-۶۰-۳/۱)

آزادی عقیده، نوبهار، ۱۲۹۶ (۱/۱۰۶؛ ۱/۱۰۷؛ ۱/۱۰۸-۲)

آسیا بیدار شو، نوبهار، ۱۳۳۲ (۱-۲/۲)

آقا سید محمد کاظم یزدی، ایران، ۱۲۹۸ (۱-۲/۱۰۱)

آمال ملی، نوبهار، ۱۲۹۶ (۲/۹۰-۱-۲؛ ۱/۹۲-۲-۱؛ ۲-۱/۹۳-۲)

آه، روح من سنگین می شود، نوبهار، ۱۳۳۳ (۲-۳/۵۳)

آه، قلم من، نوبهار، ۱۳۳۳ (۲-۳/۱۱)

آیا حقیقت در انسان عارضی است؟، نوبهار، ۱۳۳۳ (۲-۳/۵۸)

ابناء انقلاب، ایران، ۱۲۹۸ (۱/۷۹)

اباختر، باختر، ۱۳۱۲ (۳۶۱-۳۶۲/۱)

- اجتماعیون و اشتراکیون، نوبهار، ۱۳۰۱ (۳/۶)
- احیای اداره‌ی ژاندارمری، ایران، ۱۲۹۸، نوبهار (۱/۲۰۰)
- اخلاق را دریابید، مهر ایران، ۱۳۲۰ (۱/۷)
- ادبیات ایران، نوبهار، ۱۳۲۲ (۳۳)
- ادبیات هندی، مهر، ۱۳۱۵ (۱۱۵-۱۱۰، ۲۲۳-۲۱۷، ۵۴۷-۵۴۱)
- ارمغان بهار، مهر، ۱۳۱۳ (۳۲۴/۴-۳۱۷؛ ۷۲۳-۷۲۹؛ ۸۱۸-۸۲۵)
- از آن طرف راه نیست، نوبهار، ۱۳۲۱ (۱۷)
- استبداد یا روح قانون، زبان آزاد، ۱۲۹۶ (۱/۱)
- استدعای من، مهر ایران، ۱۳۲۱ (۱/۱۴۵)
- استعمار، نوبهار، ۱۳۲۲ (۱/۸۵۰)
- اشتباه بزرگ، نوبهار، ۱۳۳۲ (۱-۲/۶۸)
- اشعارمنتوره، نوبهار، ۱۳۰۱ (۴)
- اصطلاحات، ایران، ۱۲۹۷ (۱/۳۵)
- اعیان، نوبهار، ۱۳۲۸ (۱-۲/۴)
- افکار عمومی زیر قلم ماهاست، نوبهار، ۱۳۲۲ (۱/۶۷)
- اقسام کلاها، نوبهار، ۱۳۳۳ (۲-۳/۷۷)
- الفاظ و معانی در شعر قدیم، دانشکده، حوت ۱۲۹۷ (۵۱۱-۵۱۴/۱۰)
- التنبیه علی حروف التصحیف، تهران، ۱۳۰۹ (۱۰۱-۱۱۰/۳)
- الکولیک، استحثاث قریحه، دانشکده، ۱۲۹۸ (۵۸۸-۵۹۳/۱۱)

- امتیازفصلی، نوبهار، ۱۳۲۲ (۴۳)
- امیرالدین مسعود مهندس نخجوانی، ارمغان، ۱۱ (۱۳۰۹) (۱۲-۱۴/۱)
- امیل زولا، دانشکده، ۱۲۹۷ (۵۳۴-۵۴۱/۱۰)
- انتحار، مباحث اجتماعی و فلسفی، ایران، ۱۲۹۷ (۱/۶۹) - ۱/۳۴؛ ۲
- انتحار یا آنارشی، ایران، ۱۲۹۸ (۱/۲۲)؛ ۱/۲۴؛ ۱/۳۳، ۱/۳۴
- انتخابات، ایران، ۱۲۹۷ (۱/۲۲)
- انتظار، ایران، ۱۲۹۹ (۱/۱۲۵)
- انتقاد بر انتقاد اقبال آشتیانی، دانشکده، ۱۲۹۸ (۵۸۸/۱۲-۱۱)
- انتقاد بهار، روزنامه‌ی اقتصاد، ۱۳۰۱ (۱/۶۳)
- انتقاد در اطراف مرام ما، دانشکده، ۱۲۹۷ (۱۱۵-۱۲۴/۳)
- انتقاد لفظی در مقاله‌ی شیر و خورشید، آرمان، ۱۳۰۹ (۵۱/۲)
- اندر آن مملکت از در بدری نیست نشان، روزنامه‌ی مردم، ۱۳۲۴ (۹۰)
- اندرز، سخن، ۱۳۴۵ (دوره‌ی شانزدهم، ص ۴۳۹)
- انگلیس و آلمان در آفریقا، ایران، ۱۲۹۷ (۱/۵۷)
- اهمیت آموزگار، نوبهار، ۱۳۲۲ (۱/۷۳)
- ایران به کجا می‌رود، نوبهار، ۱۳۳۳ (۱/۵۷)
- ایران زنده است، نوبهار، ۱۳۲۱ (۳۹)
- این را بخوانید، نوبهار، ۱۳۳۳ (۲-۳/۳۰)
- ای وطن، نوبهار، ۱۳۲۸ (۱-۲/۱۴)

باختر به معنی شمال است، باختر، ۱۳۱۲ (۶۷-۷۴/۱)

بازگشت ادبی، ارمغان، ۱۳، ۱۳۱۱ (۴۴۱-۴۴۸/۷)

بازیهای ایرانی، تعلیم و تربیت، ۴، ۱۳۱۳ (۶۴۱-۶۴۷/۱۱؛ ۷۱۱/۱۲-۷۱۸)

باید خوب شد، ایران، ۱۲۹۷ (۱/۴۹)

بحث و انتقاد در اطراف شعر سعدی، طوفان هفتگی، ۱۳۰۷ (۲/۱۳)

بخشش و بخشایش بحث لغوی، مهر ایران، ۱۳۲۱ (۱/۲۴۲)

بدتر نیست بر سری، ارمغان، ۱۲، ۱۳۱۰ (۷۸۵-۷۹۱/۱۱)

برای خلاصی وطن چه باید کرد؟، نوبهار، ۱۳۲۹ (۱-۲/۲۲)

برگ زرد، زبان آزاد، ۱۳۲۱ (۱/۲۳۸)

بزه و بزهکاری، مهر ایران، ۱۳۲۱ (۱/۲۳۸)



پیوست دوم: سالشمار زندگی بهار

۱۲۶۳ ش ۱۶ عقرب - (آبان) / ربیع الاول ۱۳۰۴ ه . ق / ۱۸۸۶ م . در شهر مشهد در محله سرشور ، تولد یافت.

۱۲۷۲ در ده سالگی سرودن شعر را آغاز کرد

۱۲۷۹ در مشهد تحصیلات خود را در محضر ادیب نیشابوری (میرزا عبدالجواد) دنبال کرد

۱۲۸۲ پدرش (ملک‌الشعرا صبوری) وفات یافت.

۱۲۸۲ در ۱۹ سالگی به مقام ملک‌الشعراپی رسید

۱۲۸۴ مستزاد معروف خود را به مطلع زیر را سرود با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست کار ایران با خداست

۱۲۸۴ در بیست سالگی وارد امور سیاسی شد و جزو مشروطه‌خواهان خراسان قرار گرفت.

۱۲۸۴ اشعار سیاسی او در روزنامه نیمه مخفی خراسان، بدون امضا یا با امضاء م - ب به چاپ رسید که مورد توجه بسیار قرار گرفت.

۱۲۸۵ اشعار سیاسی او در روزنامه طوس (به مدیریت میرزا هاشم خان قزوینی) منتشر شد و او را به شهرت رسانید.

۱۲۸۶ مثنوی « اندرز به شاه» را خطاب به محمد علی شاه سرود، بدین مطلع:

پادشاهها چشم خرد باز کن فکر سر انجام ز آغاز کن

۱۲۸۸ برای اولین بار در راه تشکیل حزب دموکرات در مشهد با حیدر عمو خان عمو اوغلو ملاقات کرد.

۱۲۸۸ پنجشنبه بیست و یکم میزان (مهر) نخستین شماره روزنامه نوبهار را که ارگان حزب دموکرات مشهد بود در شهر مشهد منتشر کرد.

۱۲۸۸ عضویت کمیته ایالتی حزب دموکرات خراسان را پذیرفت.

۱۲۸۸ با نطقی که در اولین جلسه حزب دموکرات، در مسجد گوهرشاد ایراد کرد، شهر مشهد را تکان داد و کینیاژ دابیژا (جنرال کنسول دولت تزاری) را به وحشت انداخت.

۱۲۸۸ با روزنامه مخفی خراسان (به مدیریت سید حسن اردبیلی) همکاری کرد، و مقالات او بدون امضاء در آن روزنامه به چاپ رسید. گاهی هم مقالات و اشعار او با امضاء م-ب به چاپ می رسید.

۱۲۸۹ قصیده معروف « سوی لندن گذر ای پیک نسیم سحری» را خطاب به وزیر خارجه انگلستان (سر ادوارد گری) سرود.

۱۲۹۰ به دستور وثوق الدوله وزیر خارجه وقت روزنامه نوبهار پس از یکسال نشر در مشهد توقیف شد.

۱۲۹۰ « قصیده بوی خون ای باد از طوس سوی یثرب بر » را در واقعه بمباران مسجد گوهر شاد و گنبد مطهر حضرت امام رضا (ع) - که از طرف روس های تزاری به توپ بسته شد- سرود.

۱۲۹۰ دوشنبه ۴ قوس - (آذر ماه) روزنامه تازه بهار را در مشهد منتشر کرد که بیش از ۹ شماره انتشار نیافت، و به دستور کینیاژ دابیژا به دنبال نوبهار توقیف شد.

۱۲۹۰ به همراه نه نفر از دوستانش که اعضای کمیته حزب دموکرات ایران بودند، بنا به دستور کینیاژ دابیژا از مشهد به تهران تبعید شد و در میان راه دزدان اموال او را به غارت بردند.

۱۲۹۰ ماجرای سفر خود را به نظم درآورد و استاد خود صیدعلی خان درگری را ستود.

۱۲۹۰ هنگام تبعید، بین راه سبزوار - شاهرود، با حیدر خان عمو اوغلو و رفیقش ابوالفتح زاده ملاقات کرد و

چون نتوانست به مشهد بازگردد، نامه ای به شیخ جواد تهرانی نوشت که به هر وسیله باشد، تذکره عبور برای

حیدر خان و دوستش تهیه کرده آنان را از مرز بگذرانند. در این سفر حیدر خان پس از یک ماه توقف در مشهد عازم لندن شد.

۱۲۹۲ ۱۴ جدی (دی ماه) دوره دوم نوبهار را در شهر مشهد منتشر کرد.

۱۲۹۲ از طرف مردم کلات، سرخس و درگز به نمایندگی دوره سوم مجلس شورای ملی انتخاب شد

۱۲۹۳ ۱۴ قوس، (آذر) دوره سوم نوبهار را در تهران منتشر کرد.

۱۲۹۴ اسد- (مرداد ماه) بخشی از تاریخ سیاسی افغانستان را نوشت، و در روزنامه نوبهار، سال چهارم از شماره ۶۱ به بعد منتشر کرد.

۱۲۹۴ در کابینه محمد ولی خان سپهدار اعظم، به بجنورد تبعید شد و شش ماه در حالت تبعید به سر برد.

۱۲۹۴ عقرب - (آبان) روزنامه نوبهار او توقیف شد.

۱۲۹۴ مسأله مهاجرت پیش آمد و به قم مهاجرت کرد.

۱۲۹۴ به علت واژگون شدن درشکه، دست او در راه قم شکست، و ادیب الممالک فراهانی، قصیده ای خطاب به بهار سرود به مطلع:

شکست دستی کز خامه بس نگار آورد نگار ها ز سر کلک زرنگار آورد

۱۲۹۴ انجمن دانشکده تهران را بنیان گذاشت.

۱۲۹۶ سال ششم نوبهار را در تهران منتشر کرد

۱۲۹۶ ۱۱ اسد - (مرداد) سال ششم نوبهار او توقیف شد

۱۲۹۶ ۱۴ اسد - (مرداد) روزنامه زبان آزاد را سه روز پس از توقیف نوبهار منتشر کرد که ۳۵ شماره آن منتشر

شد

۱۲۹۶ پنجشنبه ۹ عقرب روزنامه نوبهار که روز ۸ عقرب به دستور احمد شاه از توقیف خارج شده بود ،
مجدداً منتشر شد.

۱۲۹۶ مطابق ۱۳۳۶ ه . ق . ۱۹۱۷ م . مادر بهار (۱۴ سال پس از در گذشت پدرش ملک الشعراى صبوری)
در گذشت.

۱۲۹۶ تاریخچه سه سال و نیم جنگ (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ م) با بخشی از تاریخ قاجاریه را نوشت و در روزنامه
نوبهار، سال ششم به چاپ رسانید.

۱۲۹۷ ۱ ثور - (اردیبهشت) نخستین شماره مجله دانشکده را در تهران منتشر کرد که یک سال دوام یافت.

۱۲۹۷ قصیده معروف « بث الشکوی » را به مطلع : « تا بر زیر ری است جولانم » به مناسبت توقیف روزنامه
نوبهار سرود.

۱۲۹۷ رمان نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید را نوشت و در روزنامه ایران که در آن زمان مدیریت آن با برادرش
(محمد ملکزاده) بود منتشر کرد.

۱۲۹۸ ۲۳ حوت - (اسفند) نخستین شماره روزنامه یومیه نیمه رسمی ایران به مدیریت او انتشار یافت . که
مدت ۲ سال « تا سوم اسفند ۱۲۹۹ » دوام یافت .

۱۲۹۹ در کابینه سید ضیاءالدین طباطبایی، در کودتا مدت سه ماه در شمیران تحت نظر بود

۱۲۹۹ قصیده « هیجان روح » را به مطلع : « ای خامه دو تا شو و به خط مگذر » سرود.

۱۳۰۰ تا اوایل سال ۱۳۰۵ شمسی مدتی با جمعی دیگر از فضلاء ایران در محضر درس هرتسفلد ، دانشمند
آلمانی، برای فرا گرفتن زبان پهلوی حاضر شد.

۱۳۰۰ در مجلس چهارم از طرف مردم بجنورد به نمایندگی انتخاب گردید.

۱۳۰۱ قصیده معروف دماوند و سکوت شب را سرود.

۱۳۰۱ ۲ میزان - (مهر ماه) روزنامه نوبهار هفتگی را در تهران منتشر کرد.

۱۳۰۱ تاریخچه اکثریت در مجلس چهارم را نوشت ، که قسمتی از آن را در روزنامه نوبهار هفتگی چاپ و به علتی از چاپ بقیه خودداری کرد.

۱۳۰۲ از طرف مردم ترشیز (کاشمر) به نمایندگی مجلس پنجم انتخاب گردید.

۱۳۰۲ قسمتی از سرگذشت خود را به نظم در آورد، که مطلع آن این است : (یاد باد آن عهد کم بندی به پای اندر نبود).

۱۳۰۲ مثنوی جمهوری نامه را سرود. این مثنوی، اولین بار در روزنامه قرن بیستم به نام میرزاده عشقی به چاپ رسید.

۱۳۰۳ هنگامی که بهار در مجلس نطق تندی ایراد کرد و قصدداشت از مجلس خارج شود، واعظ قزوینی مدیر روزنامه رعد قزوین که شباهت به بهار داشت در جلوی مجلس بجای او مورد اصابت گلوله قرار گرفت، و از پای درآمد، بهار دراین باره قصیده « یک شب شوم» را به مطلع : « شب چو دیوان به حصار فلکی راه زدند» سرود.

۱۳۰۵ در مجلس ششم به نمایندگی مردم تهران انتخاب شد .

۱۳۰۵ چهار خطابه خود را خطاب به رضا شاه پهلوی سرود.

۱۳۰۶ قصیده معروف فتح دهلی را سرود.

۱۳۰۷ در دارالمعلمین به تدریس اشتغال ورزید.

۱۳۰۷ به عللی از کار سیاست کناره گرفت .

۱۳۰۸ یک سال به زندان مجرد افتاد. در این مدت چند قصیده و مسمط ساخت که در جلد اول دیوان او «

چاپ اول» از صفحه ۴۸۵ تا ۵۰۰ مندرج است. در باره زندانی شدنش در غزلی گوید:

من نیم مسعود بو احمد ولی زندان من کمتر از زندان نای و قلعه مندیش نیست.

۱۳۰۹ مثنوی مستزاد خود را خطاب به صادق سرمد سرود، که در آن، شیوه و سبک شعرای گذشته و معاصر خود را معلوم کرد.

۱۳۱۱ دیوان اشعار خود را به طبع رسانید، که پس از چاپ ۲۰۸ صفحه از ادامه چاپ آن جلوگیری شد.

۱۳۱۱ روز ۲۹ اسفند بار دیگر به زندان افتاد، که مدت ۵ ماه بطول انجامید و شعر زیبای شباهنگ را به مطلع:

«بر شوای رایت روز از در شرق»

و قصیده هفت شین را سرود به مطلع:

شد وقت آن که مرغ سحر نغمه سر کند گل با نسیم صبح سر از خاک بر کند

۱۳۱۲ از زندان آزاد و به اصفهان تبعید شد.

۱۳۱۲ اندرزهای «آذرباد ماراسپندان» را از پهلوی به پارسی بلرگردانید و به نظم کشید.

۱۳۱۲ قصیده معروف: «امشو در بهشت خدا وایه پندری» را به لهجه مشهدی سرود. متأسفانه تمام این

قصیده در دیوان او به چاپ نرسیده است. ولی همه قصیده در مجله یغما به چاپ رسیده است.

۱۳۱۲ سرودن کارنامه زندان را شروع کرد.

۱۳۱۲ شاهنامه گشتاسب یا یادگار زیریران را از پهلوی به پارسی برگرداند.

۱۳۱۲ شرح احوال فردوسی را بر مبنی شاهنامه به رشته تحریر در آورد.

۱۳۱۲ قرارداد تصحیح تاریخ بلعمی را با وزارت فرهنگ امضاء کرد، که این کتاب در سال ۱۳۴۵ شمسی به

همت روانشاد محمد پروین گنابادی از طبع خارج شد.

۱۳۱۳ کارنامه زندان را که در سال ۱۳۱۲ در زندان شروع کرده بود در اصفهان به پایان رسانید.

۱۳۱۳ برای برگزاری جشن هزاره فردوسی، با وساطت مرحوم محمد علی فروغی « ذکاء الملک » و علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت، از اصفهان به تهران فراخوانده شد.

۱۳۱۳ قصیده « آمال شاعر » را پس از بازگشت از اصفهان سرود.

۱۳۱۳ شعر « درینک واتر » شاعر انگلیسی را، که در جشن هزاره فردوسی سروده بود به شعر فارسی درآورد.

۱۳۱۳ قصیده های « آفرین فردوسی » و « کل الصيد فی جوف الفراء » در هزاره فردوسی سرود.

۱۳۱۳ بار دیگر در دانشسرای عالی به تدریس ادبیات مشغول شد.

۱۳۱۳ رساله زندگی مانی را تألیف کرد.

۱۳۱۵ فروردین ماه مطابق ذیحجه ۱۳۵۴ ه. ق - مارس ۱۹۳۶ م، سفری کوتاه به عزم گردش به طرف مازندران و گیلان رفت، که ره آورد سفرش قصیده زیبای « سپید رود » بود به این مطلع :

هنگام فرودین که رساند زما درود بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود

۱۳۱۶ دوره دکترای ادبیات فارسی در دانشگاه نهران افتتاح شد و بهار عهده دار تدریس بعضی از دروس آن گردید.

۱۳۱۸ کتاب مجمل التواریخ و القصص با تصحیح وی از طبع خارج شد.

۱۳۱۸ قصیده « دیروز و امروز » را سرود.

۱۳۲۱ ۳ اسفند ماه روزنامه نوبهار را بار دیگر در تهران منتشر کرد، که پس از انتشار ۱۰۲ شماره تعطیل شد.

۱۳۲۱ مقاله معروف « از آن طرف راه نیست » را در چند شماره نوبهار یومیه به چاپ رسانید.

۱۳۲۱ جلد اول و دوم سبک شناسی « یا تاریخ تطور نثر فارسی » را منتشر کرد.

۱۳۲۲ شرح زندگانی سید حسن مدرس را نوشت و در روزنامه نوبهار منتشر کرد.

۱۳۲۲ انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی در تهران تشکیل شد. بهار از ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۶ مدتی ریاست کمیسیون ادبی آن انجمن را داشت .

۱۳۲۲ رساله‌ای زیر عنوان «در آرزوی مساوات» را نوشت که در چند شماره نوبهار به طبع رسید.

۱۳۲۳ جلد اول تاریخ احزاب سیاسی یا انقراض قاجاریه را که در سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۲ تألیف کرده بود، چاپ و منتشر کرد.

۱۳۲۴ هنگام زمامداری احمد قوام «قوام‌السلطنه» عهده دار وزارت فرهنگ شد.

۱۳۲۴ -۵ -۱۳۶۴ ه. ق برابر ۶-۱۹۴۵ با هیاتی برای شرکت در برگزاری جشن ۲۵ سالگی تشکیل حکومت آذربایجان شوروی رهسپار باکو شد .

۱۳۲۴ قصیده معروف «هدیه باکو» را سرود که ره‌آورد سفر اوست به آذربایجان شوروی.

۱۳۲۴ سفر کوتاهی از تهران به مشهد رفت .

۱۳۲۴ بخشی از کتاب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات عوفی ، به تصحیح وی ، از طرف وزارت فرهنگ انتشار یافت.

۱۳۲۴ شرح زندگی لنین را نوشت، که در مجله پیام نو ، سال دوم ، شماره ۳ بهمن ماه ۱۳۲۴ به طبع رسیده است.

۱۳۲۴ ریاست نخستین کنگره نویسندگان ایران را که از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شده بود به عهده گرفت.

۱۳۲۵ با احمد قوام‌السلطنه همکاری کرد و حزب دموکرات تیران را تأسیس کرد.

۱۳۲۵ از مقام وزارت فرهنگ احمد قوام کناره گرفت .

۱۳۲۶ جلد سوم سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی را به چاپ رسانید.

۱۳۲۶ در دوره پانزدهم قانونگذاری مجلس به نمایندگی مردم تهران انتخاب شد.

۱۳۲۶ برای معالجه سل ، از تهران رهسپار سویس شد.

۱۳۲۷ هنگامی که در سویس مشغول معالجه بود، مکاتبه‌ای با ادیب‌السلطنه دارد که معروف است.

۱۳۲۸ اردیبهشت ماه، از سفر استعلاجی خود از سویس به ایران بازگشت.

۱۳۲۸ قصیده « یک صفحه از تاریخ را سرود به این مطلع :جرم خورشید چو از حوت به برج بره شد.

۱۳۲۹ «جمعیت ایرانی هواداران صلح» را در تهران تشکیل داد.

۱۳۲۹ دولت پاکستان رسماً از وی دعوت کرد تا سفری به پاکستان کند، بعلت بیماری نتوانست به این سفر

برود.

۱۳۲۹ ۱ اردیبهشت، سفارت کبرای پاکستان ، مجلس یادبودی برای محمد اقبال لاهوری تشکیل داد ، و بهار

عهده‌دار ریاست آن مجلس بود، و سخنرانی گرمی در باره اقبال ایرادکرد.

۱۳۲۹ یک اسفند ، پیامی به دانشجویان فرستاد.

۱۳۲۹ قراردادی بست که سبک‌شناسی شعر فارسی را نیز بنویسد و وزارت فرهنگ اقدام به چاپ آن نماید.

بخشی از آن کتاب را نوشت و متأسفانه بیماری نگذاشت که به ادامه کارپردازد. نیز مرگ مجال نداد که کار

شروع کرده را به پایان برد. آن قسمت نوشته شده که خود به وزارت فرهنگ تحویل داده بود ، در سال ۱۳۴۲

شمسی به کوشش آقای علیقلی محمودی بختیاری به نام سبک‌شناسی یا تطور شعر فارسی، بخش یکم ،

دفترچهارم، در ۱۱۲ صفحه از طرف مؤسسه مطبوعاتی علمی منتشر شد.

۱۳۲۹ در تابستان، آخرین اثر خود، قصیده « جغدجنگ» را سرود و برای همیشه دفتر اشعارخود را در هم

پیچید. این قصیده اولین بار در روزیکشنبه ۱۳ اسفند ماه « ۲۵ ج ا، ۱۳۷۰ ه.ق و سوم مارس ۱۹۵۲ م » در

روزنامه مصلحت به چاپ رسید.

۱۳۲۹ سه شنبه ۲۹ اسفند، پیامی به جوانان ایران فرستاد.

۱۳۳۰ روز اول اردیبهشت ، مطابق ۱۵ ماه رجب ۱۳۷۰ ه. ق. / ۲۱ آوریل ۱۹۵۱ م ، ساعت ۸ صبح ، در خانه

خود در خیابان ملک‌الشعرا بهار، خیابان تخت جمشید بدرود زندگی گفت.

۱۳۳۰ دوم اردیبهشت ماه ، مطابق ۱۶ ماه رجب ۱۳۷۰ ه. ق. / ۲۲ آوریل ۱۹۵۱ م بعد از ظهر جنازه او را از

مسجد سپهسالار تا چهار راه مخبرالدوله، بر سر دست بردند. و ساعت ۴ بعد از ظهر همانروز او را در شمیران

در باغ آرامگاه ظهیر الدوله ، به خاک سپردند.

کتابنامه

- اتحاد، هوشنگ، پژوهشگران معاصر ایران، فرهنگ معاصر، ۱۳۷۹.
- اخوان ثالث، مهدی، صدای حیرت بیدار، زیر نظر مرتضی کاخی، انتشارات زمستان، ۱۳۷۱.
- آجودانی، ماشاءالله، یا مرگ یا تجدد، نشر اختران، ۱۳۸۵.
- آرین پور، یحیی، از صبا تا نیما، انتشارات زوار، ۱۳۸۲.
- آزند، یعقوب، تجدد ادبی در دوره‌ی مشروطه، انتشارات موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۴.
- براهنی، رضا، طلا در مس، کتاب زمان، ۱۳۴۷.
- بهار، پروانه، چند خاطره از پدرم، ایران نامه، سال پنجم، شماره ۴، پاییز و زمستان ۱۳۶۵.
- بهار، چهارزاد، پدرم عضو نبود، برادرم عضو بود: تشکیل کنگره‌ی نویسندگان در گفتگو با چهارزاد بهار، فرزند ملک‌الشعراى بهار، مهرنامه، شماره‌ی ۱۶، آبان ۱۳۹۰.
- بهار، ملک‌الشعراء، نامه‌های بهار، به کوشش علی میرانصاری، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۹.
- بهار، ماه ملک، پدرم بهار، در: بلند آفتاب خراسان (یادنامه استاد محمدتقی ملک الشعراى بهار به مناسبت پنجاهمین سالگرد درگذشت او)، به اهتمام محمد گلبن، انتشارات رسانش، ۱۳۸۰.
- بهار، محمد تقی، تاریخچه‌ی مختصر احزاب سیاسی، تهران، ۱۳۵۷.
- بهار، محمد تقی، دیوان اشعار، به کوشش چهارزاد بهار، انتشارات توس، ۱۳۸۰.

بهار، محمدتقی، شعر خوب، مجله‌ی دانشکده، شماره‌ی ششم، ۱۲۹۷.

بهار، ملک‌الشعراء، دیوان اشعار، انتشارات نگاه، ۱۳۸۷.

بهار، مهرداد، زندگی محمد تقی بهار، جستاری چند در فرهنگ ایران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶.

بهار، مهرداد، گفتگو با مهرداد بهار، کلک، شماره‌ی ۵۴، شهریور ۱۳۷۳.

پروین گنابادی، محمد، گزیده‌ی مقاله‌ها، شرکت سهامی انتشارات کتابهای جیبی، ۱۳۵۶.

جمالزاده، سید حسن، فارسی خان والده، مجله‌ی کاوه، سال پنجم، شماره‌ی ۴-۵، رمضان ۱۳۳۸/

۱۹۲۰م

جعفری، مسعود، سیر رمانتیسزم در ایران، نشر مرکز، ۱۳۸۶.

جلالی پندری، یدالله، زندگی و شعر ادیب نیشابوری، چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۶۷.

خطیبی، حسین، مصاحبه با حسین خطیبی، تاریخ معاصر ایران، به اهتمام مرتضی رسولی، سال دوم،

شماره‌ی ششم، ۱۳۷۷.

دهقانی، محمد، پیشگامان نقد ادبی در ایران، انتشارات سخن، ۱۳۸۰.

رعدی آذرخشی، غلامعلی، شعر معاصر ایران، یغما، شماره‌ی ۲۴۹، خرداد ۱۳۴۸.

رازی، نجم‌الدین، مرموزات اسدی در مزمورات داودی، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران،

۱۳۸۱.

رضوانی، محمد اسماعیل، روزنامه‌نگاری بهار، در: نامواره دکتر محمود افشار، به کوشش ایرج افشار،

بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۶۶.

سمیعی، احمد، ملک‌الشعراء بهار، دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱۳، ۱۳۸۵.

شمیسا، سیروس، ملک‌اشعراء بهار و ترجمه، کتاب جمعه، سال اول، شماره‌ی دوم، پنج‌شنبه ۱۱ مرداد

۱۳۵۸.

صفا، ذبیح‌الله، یادى از استاد، ایران نامه، سال پنجم، شماره ۴، تابستان ۱۳۶۶.

عظیمی، میلاد، من زبان وطن خویشم: نقد و تحلیل و گزیده‌ی اشعار ملک‌الشعراى بهار، انتشارات

سخن، ۱۳۸۷.

علوی، بزرگ، خزان بهار، در: بلند آفتاب خراسان (یادنامه استاد محمدتقی ملک‌الشعراى بهار به

مناسبت پنجاهمین سالگرد درگذشت او)، به اهتمام محمد گلبن، انتشارات رسانش، ۱۳۸۰.

علوی، ماهنامه شاهد یاران، شماره‌ی ۲۵، آذرماه ۱۳۸۶.

کسروی، احمد، قیام شیخ محمد خیابانی، به کوشش محمدعلی همایون کاتوزیان، نشر مرکز، ۱۳۷۶.

گلشن آزادی، علی‌اکبر، صد سال شعر خراسان، به کوشش احمد کمال‌پور، مرکز آفرینش‌های هنری

آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳.

میرانصاری، علی، سالشمار زندگی، در: من زبان وطن خویشم، به اهتمام عظیمی، میلاد، انتشارات

سخن، ۱۳۸۷.

ناتل خانلری، پرویز، از خاطرات ادبی خانلری، ایران‌شناسی، سال سوم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۰.

ناتل خانلری، پرویز، نقد بی‌غش، انتشارات تاک، ۱۳۸۵.

همام، جرجس، مدارج‌القراءه، بیروت، ۱۹۲۷.

همایی، جلال‌الدین، تکمیل شرح حال بهار به قلم نگارنده، در: بلند آفتاب خراسان (یادنامه استاد

محمدتقی ملک‌الشعراى بهار به مناسبت پنجاهمین سالگرد درگذشت او)، به اهتمام محمد گلبن، انتشارات

رسانش، ۱۳۸۰.

یمینی شریف، عباس، فرزندان ایران، بخارا، شماره‌ی ۸۷-۸۸، شهریور ۱۳۹۱.

یوشیج، نیما، درباره‌ی شعر و شاعری، به اهتمام سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، ۱۳۶۸.



کتابهای دیگر به قلم شروین وکیلی

مجموعه‌ی تاریخ خرد ایرانی

کتاب نخست: زند گاهان، شوراآفرین، ۱۳۹۴

کتاب دوم: تاریخ خرد ایونی، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵

کتاب سوم: واسازی افسانه‌ی افلاطون، ثالث، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: خرد بودایی، خورشید، ۱۳۹۵





مجموعه‌ی دیدگاه زروان

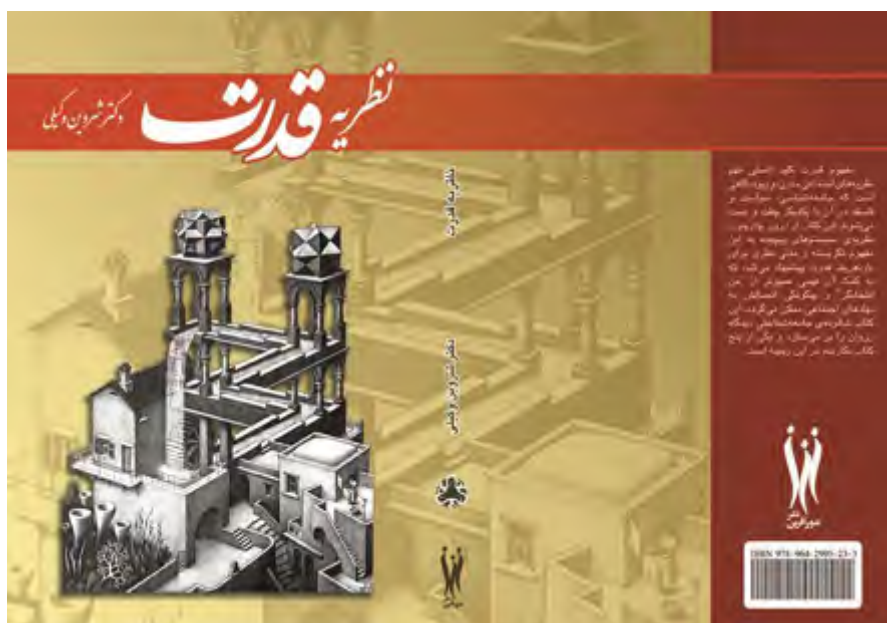
کتاب نخست: نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب دوم: روانشناسی خودانگاره، شورآفرین، ۱۳۸۹



کتاب سوم: نظریه‌ی قدرت، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب چهارم: نظریه‌ی منش‌ها، شورآفرین، ۱۳۸۹





کتاب پنجم: درباره‌ی زمان؛ زروان کرانمند، شورآفرین، ۱۳۹۱

کتاب ششم: زبان، زمان، زنان، شورآفرین، ۱۳۹۱



کتاب هفتم: جام جم زروان، شورآفرین، ۱۳۹۳



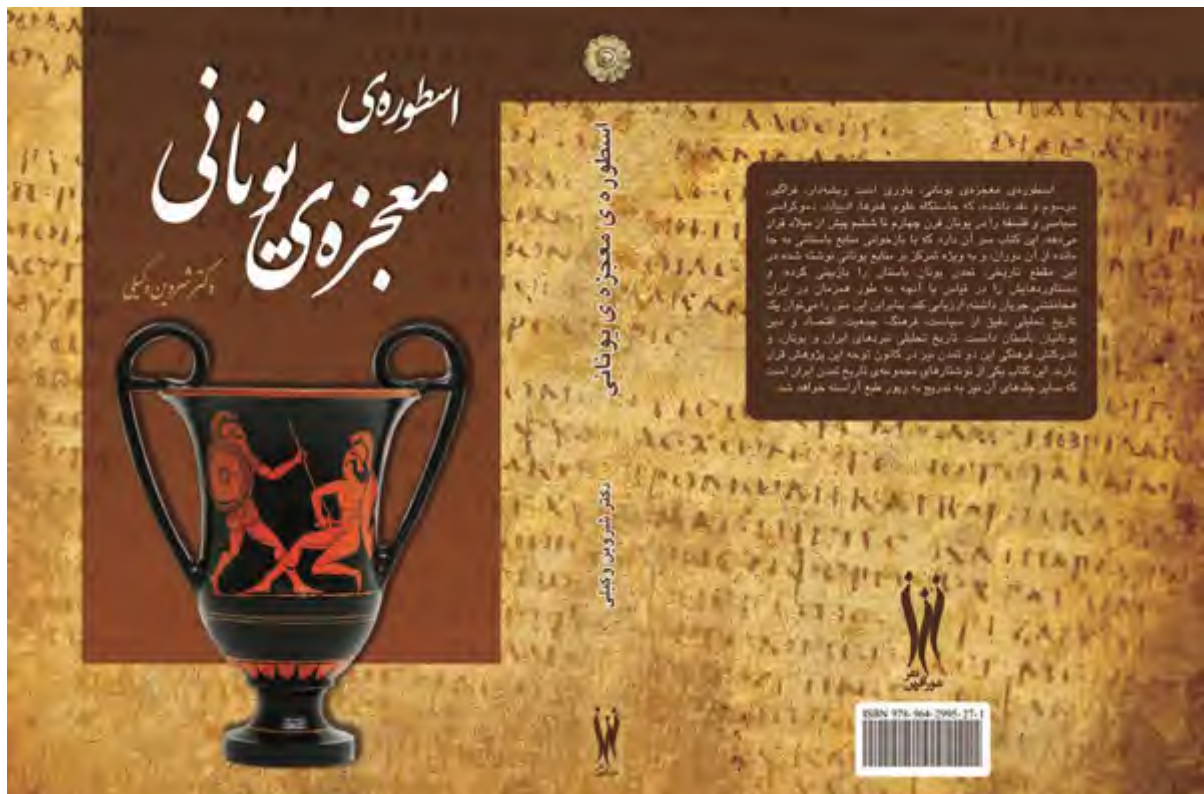
مجموعه‌ی تاریخ تمدن ایرانی

کتاب نخست: کوروش رهایی‌بخش، شوراآفرین، ۱۳۸۹-۱۳۹۱

کتاب دوم: اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی، شوراآفرین، ۱۳۸۹

کتاب سوم: داریوش دادگر، شوراآفرین، ۱۳۹۰

کتاب چهارم: تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی، شوراآفرین، ۱۳۹۳

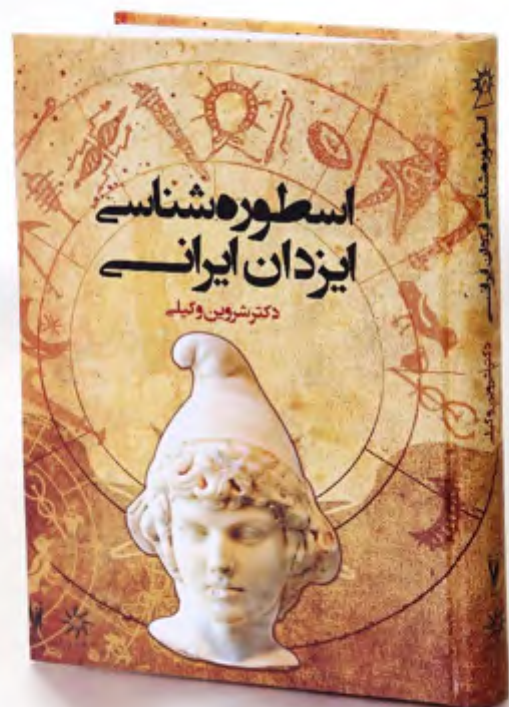


مجموعه‌ی اسطوره‌شناسی ایرانی

کتاب نخست: اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی، پازینه، ۱۳۸۹

کتاب دوم: رویای دوموزی، خورشید، ۱۳۷۹

کتاب سوم: اسطوره‌شناسی آسمان شبانه، شورآفرین، ۱۳۹۱

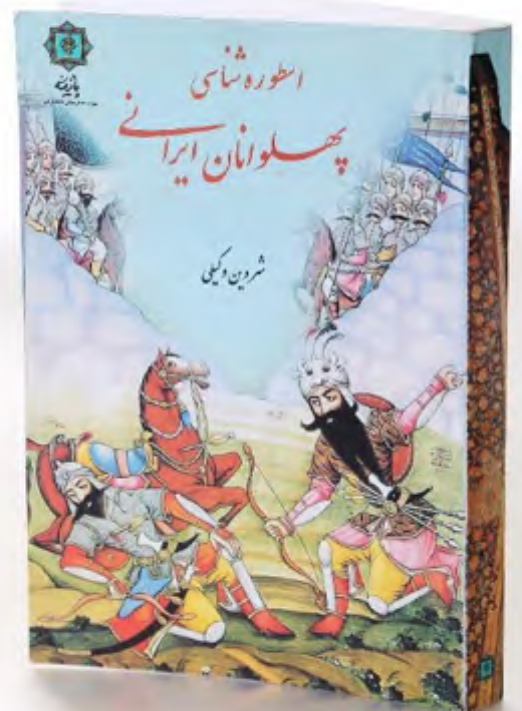
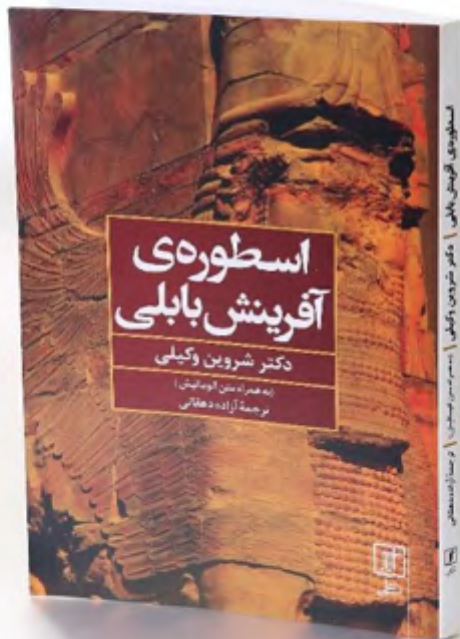


کتاب چهارم: اسطوره‌ی یوسف و افسانه‌ی زلیخا، خورشید، ۱۳۹۰

کتاب پنجم: اسطوره‌ی آفرینش بابلی، علم، ۱۳۹۲

کتاب ششم: پالایش‌های امیدوکلس، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب هفتم: اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی، شورآفرین، ۱۳۹۵





مجموعه‌ی عصب - روانشناسی و تکامل

کتاب نخست: کلبدشناسی آگاهی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب دوم: رساله‌ی هم‌افزایی، خورشید، ۱۳۷۷

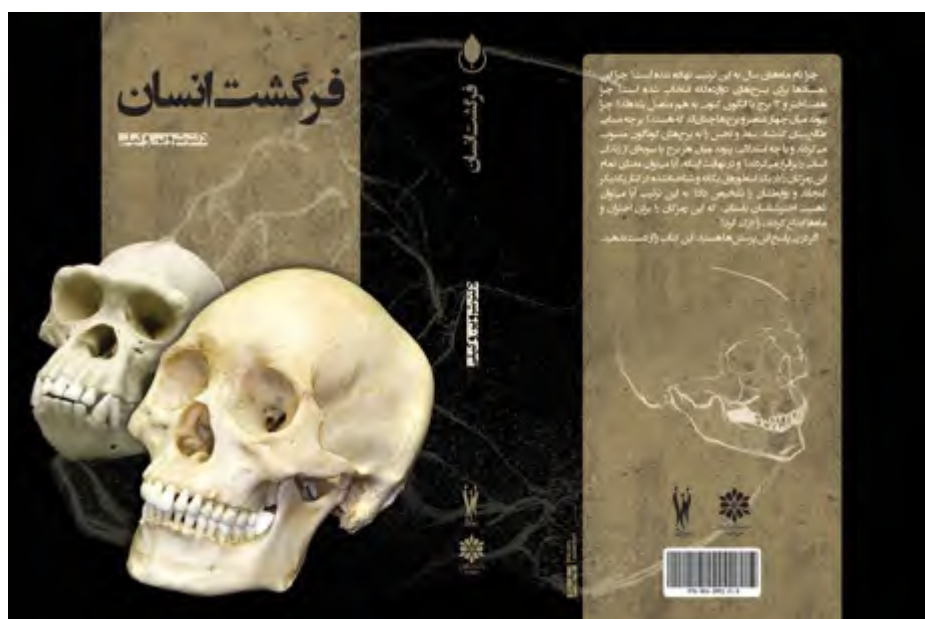
کتاب سوم: مغز خفته، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب چهارم: جامعه‌شناسی جوک و خنده، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب پنجم: عصب‌شناسی لذت، خورشید، ۱۳۹۱

کتاب ششم: فرگشت انسان، بی‌نا، ۱۳۹۴

کتاب هفتم: همجنس‌گرایی: از عصب‌شناسی تا تکامل، خورشید، ۱۳۹۵



مجموعه‌ی فلسفه

کتاب نخست: آناتومی شناخت، خورشید، ۱۳۷۸

کتاب دوم: درباره‌ی آفرینش پدیدارها، خورشید، ۱۳۸۰

کتاب سوم: کشتنِ مرگ‌ارزان، خورشید، ۱۳۹۵





مجموعه‌ی داستان، رمان و شعر

کتاب نخست: ماردوش، خورشید، ۱۳۷۹



کتاب دوم: جنگجو، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۱

کتاب سوم: سوشیانس، تمدن - شورآفرین، ۱۳۸۳

کتاب چهارم: جام جمشید، خورشید، ۱۳۸۶



کتاب پنجم: حکیم فارابی، خورشید، ۱۳۸۷

کتاب ششم: راه جنگجو، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب هفتم: نفرین صندلی (مبل جادویی)، فرهی، ۱۳۹۱



کتاب هشتم: دازیمدا، بی‌نا، ۱۳۹۳

کتاب نهم: فرشگرد، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب دهم: جم، شورآفرین، ۱۳۹۵

کتاب یازدهم: آرمانشهر؛ مجموعه‌ی داستان کوتاه، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب دوازدهم: زیر؛ مجموعه داستان کوتاه تاریخی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب سیزدهم: مرتاض؛ مجموعه داستان کوتاه طنز، خورشید، ۱۳۹۵



مجموعه‌ی راهبردهای زروانی

کتاب نخست: خلاقیت، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب دوم: کارگاه مناظره، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۹۲

کتاب سوم: بازی‌نامک، شورآفرین، ۱۳۹۵



مجموعه‌ی ادبیات

کتاب نخست: ملک‌الشعراى بهار، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب دوم: نیمایوشیج، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب سوم: پروین، سیمین، فروغ، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: لاهوتی و شاعران انقلابی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: خویشتنِ پارسی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب ششم: عشاق‌نامه، خورشید، ۱۳۹۵





مجموعه‌ی سفرنامه‌ها

کتاب نخست: سفرنامه‌ی سغد و خوارزم، خورشید، ۱۳۸۸

کتاب دوم: سفرنامه‌ی چین و ماچین، خورشید، ۱۳۸۹

کتابهای دیگر

کتاب نخست: نام شناخت، خورشید، ۱۳۸۲

کتاب دوم: کاربرد نظریه‌ی سیستمهای پیچیده در مدلسازی تغییرات فرهنگی، جهاد دانشگاهی دانشگاه

تهران، ۱۳۸۴.

کتاب سوم: گاندی، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب چهارم: رخ‌نامه: جلد نخست، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: سرخ، سپید، سبز: شرحی بر رمانتیسیم ایرانی، خورشید، ۱۳۷۹

مجموعه مقاله‌ها

جلد نخست: نظریه‌ی زروان، خورشید، ۱۳۹۵

جلد دوم: جامعه‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد سوم: تاریخ، خورشید، ۱۳۹۵

جلد چهارم: اسطوره‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد پنجم: ادبیات، خورشید، ۱۳۹۵

جلد ششم: روانشناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هفتم: فلسفه، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هشتم: زیست‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد نهم: آموزش و پرورش، خورشید، ۱۳۹۵

